

بِسُيوالله الرَّحْنُوالرِّحِيْوِ اس نسخ كى كتابت كے جملہ حقوق محق قلد كمي كتاب خانم محفوظ ہيں ﴾



سابقة مطبوع نسؤل كاغلاط سيمترل

(تصنیف

حضرت مولانا مفتى محرعنا بيث الممد صاحب

بتحثير

حضرت ولاناسيد محدملي صاحب كانبوري

قَلِيْ فَيُ الْمُنْ لِلْمُنْ الْمُنْ الْمُنْ الْمُنْ الْمُنْ الْمُنْ الْمُنْ الْمُنْ الْمُنْ ا

شنعنت نایت آن برائز دگرمصین تابتدی دادودک خفت و غایت آن دخرت تحصیل آن الم دسیل مطابق کتب بدد یک خوش تکی مشغت برخودود داد دجنا کنوش از کانونزا می افقت است دابند: که آخری خایت مصنت اوس تصنیعت ایجازوافت ادایی دسال است کر لمیانی این آن دان ایجاز وافت ادرال البذد می وجه کرد کرد برا میست در بران طال وجه یا پیوصون تکلیش طرور داند است این میرد و دا قراش این از دودن گرودای مین نظری است بی است الاعزاد خشتن موزن اوال به اکرزش میران به است در بران میران المیان کرد و دا قراش میران به از میران المیان از دارد و اقراش است در میران المیان میران المیان الدی میران المیان المیان میران المیان میران المیان میران المیان میران المیان میران المیان المیان المیان میران المیران ا

إست عوالله الرّحملي الرّح يُوفِ

اَلْعَمْدُ اللهِ الَّذِي بِيدِهِ تَصُولُهُ الْاَحُوالِ، وَتَخْفِيفُ الْاَثَقَالِ وَ الْعَمْدُ اللهُ وَالسَّيْدِ الْهَادِينَ اللهُ عَاسِنِ الْاَفْعَالِ وَعَلَى اللهِ وَصَعَبْهِ اللهُ مُثَالِهِ وَصَعَبْهِ اللهُ مُثَالِهِ وَعَلَى اللهِ وَصَعَبْهِ اللهُ مُثَالِدًا وَالسَّمَا وَالسَّمَالِ وَعَلَى اللهِ وَصَعَبْهِ اللهُ مُثَالِدًا وَالسَّمَالِ وَعَلَى اللهِ وَصَعَبْهِ اللهُ مُثَالِدًا اللهُ عَلَى اللهُ اللهُ عَلَى اللهُ عَلَى اللهُ عَلَى اللهُ عَلَى اللهُ عَلَى اللهِ اللهُ عَلَى اللهُ عَلَى اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ عَلَى اللهُ ا

اَهُمَّا بِسَعُ تَكُمْيُكُويد بَعْدَة نيازمند بارگاهِ ربّ صماللَّقضَمْ بَّذِي سيّدالانبيار محموناً يت احد غفر إلاهدكراي رساله ايست دوعلم و كرباس خاطرشفي في محمع محاسن حافظ وزير في محاصا حب بجزيه اندين بمعض تحرير ورآمد و رود و دهروران جزيره از نيزنگ تقدير بوده و كما به از بي علم نوخو دنداشت اين رساله رابغ في نكاشت كربائي ميزان و منشعب بينج كنج وزيره و صرف مير بكارآيد و برفوائد ديگريم مشتل باشد نفضً الله يه الطّالبين و رئزن قه مو وايّ يكي ابّدًاع سُدّية سيّدا لمُوسَولين باشرائية مورد به المرابقة من الله عليه باله في مناهد من رساله شتواست بريك منورد جه اراب خاتم .

مضارعت مصداد داب مفاطعت می آن پجزیر شید بانده بودن و ترنی بودن از منخه محراح و در یخوا را می ادات و الازمی آیداد متا به بست ما وات آن اصحاب آن صفرت زیراکه تو داخیا بدین ست که متبد بداد مشیرات فضل بیدا شده مستله باید دانست کوار می تعدین بوده کرده میدا تصایف خودا موجد چند خکورگیر در از آن با روسی تک زیره بی گردانیده از دارای تاریخ مش قوت کرده و بشدی آورده اند دوم م مذکورا کیدام خوش قوش کرده و بشدی آورده اند دوم م

له تعریف در این می تعرفت و است بین گراند بی بر از الما الی در اصطلاح در جاد تست از گراند بی احر ادر المحالی در اصطلاح در جاد تست از گراند بی اصل حالی می ای متفاوت زیراک معمد نام متفاوت زیراک می متفی اندگر صدت در در این متفاوت و ترخیر در ما را الفاظ ما می متفی اندگر صدت در در در است این می متفود ده تا در الدالفاظ ما می متفی اندگر صدت این می متفی این می متفی اندگر صدت این می متفی اندگر سازی می متفی متفی اندگر سازی می متفی اندگر سین می متفی متفی اندگر صدت این می متفی اندگر سازی متفی اندگر صدت این متفی ان

ماقال بيتم ذكوبس عم كراير علم ازكدام بنسل مت ازعلوم معقول بامنقول فزوع يااصول شيشتم ذكرم ترآيا كم كه بركدام علمأ نرا تقذيم بايدكره واذكدام علم تؤخر بايدوا جانج مرتبط تصريف بعدوقوف مسائل لأبدرا سلام بر تأم على مقدم است زيراكه دون علم تصريف درافنة عر أشنائي ميسيزتوا ندآندوهم قرآن حديث موقوف ستبرقريآ لغث عربتهغتم تقسيركناب نصل باب تاجويزه مطالم خودراادان بالب فصل رابيت تتم تح تعليم كم بدال طراق وكمي مطالب علم ذم أستين مبتدئين منازند فقط ومشاخرين منظر طوالت كلام بيان أكرّابي أمودوا متروك ساختر وبيعش آن اكتفا ورزيده اندجناني مطنف نيخ ربعض ازان اشارت ذموده ﴿ مُنكِمِهِ مقدير ماخوذاست ازمقدُ ۗ الجايش كمطليع يشكروا كومندو دراصطلاح عبادت است الامورك كموقوف عليدمسائل آل علم بأشديااز امور مكيه درعنوان علم ياكتاب مذكور شود تأ مبتدى را بادداك آن درفهم مطالب بصيرتى رونمايدوآن موحنوعات ومبادى است تتوحنوع عيارت إست ازالفاظ ومعانى كردرال علم إزاحوال وعواوض آل بحث باشدجيانكرموضوع علم تقريف اسم وفعل وحرف است ومبادى عبارت ست ازمدود و تعربية موصوعات كهروا حدرا اذغيرآ لمتميز لردا ندوميان موصنوعات ومبادى بيشتركا بدواجم است زیراکه تا وقتیکه شادع علم مصوعات آپ علم را از بگذیگر تمیزنخوا بدکر دمطلوب خود را از دیگر علوم فيگونه تميست زُتُوا ندسا خت وُنيز محفی نماند لهاجرا أرعلق مسراست كدموضوعات وعبادى كعصنف آنزا باحسن وجوه ددمقدم بإدفرود ومسائل كتفعيل آك درابواب ذكرفوا بريافت عد ترجمه بمرسائش ثابت است مرفدائ راكدردست اوست تغيردادن احوال مخلوق وسبک گردانیدن بار بائے بندگان و درود وسلاً نازل بادبرمرود دامينا يندكان بسويت كادمات نیک وبرآل واصحاب اوکر مشابرانداورا در خصلتها وعملها: 🗪 جنگ زننده بدامان

سرورانبیار و کے فائد و بخشر بایں رسالہ طالبان ما وروزی کندایشان را و مرابیروی سرور پیغبران رحمت فعا نازل با دیروبرآل اوہمد ب

لے لفظ موضوع بامعنی پس لفظ مہم یعنی جرمعی متل جَسَقَ کلر نباشرو بسبب قیدمغ دمعلیم شدکر کم کیا کلیرنگون نام در المصنف میں المصنف کے لعظ موضوع باشد یا موسک جداللہ اگری علم باشد مجله مغربرانککات عرب یامغ وجباشد یا مرکب مغربا کا گرون در اللہ کا معربی میں معربی کا موسک ہی وحق میں اللہ اعراب و بنا زیادہ تز نزدا پل تصریف ونحاۃ داخل مرکب است ، محدظ سسب کما نیوری دحراللہ سکلہ نحویاں درتعتیم اسم دامقدم کسندر کم فوق کوی بینی بیان اعراب و بنا زیادہ تز

ماسم متعلق است ومجم بنظر مترافت اسم ومحققا حرف فعل دامقدم كغندك غرض عرفى يعنى تقريب بسوي صيغها زياده ترافعل متعلق ست ، من المصنعة رحم الشريك اسم يامتنيق ارسمو است بعنى علوكراسم ددم تشدا زمرد وسمخود متربيف وعالى است ديراكه كلام بدون اسنادها نی شود وامنا دعبارت است از منسوب گردانیز چيزے بچيزے واسم ہم مسنديبا شدوم مسندالي جنانكرز يدعاكم وددفعل أمرفانى مقصوداست يمكن باشتراك سمافادة كلام ميد برجي صرب زيدودر حرف مردوام معدوم يامشتق ازوسم ميني داغ كرد وعلامت كراسم بمنزل وسم است برمدلول خودليكن محققين شق نان وامرجوح شرره اول را ترجیج داده اندوحرف ممعنی طرف ست جونكراين قسم ازاسم وفعل برطرف اقع ست لبذا بحرف موسوم گردا نیدند + ازدوا با محظی كأنيورى دجمالله هد معنى مستقل آنكم بهضم كلمة دنگرفهيده شودجوں بطيل وضرب بخلاف غيرستقل كريضم كلمة ديگربغهم نيايدمثلاً معنى من والى بـ آنك لفظ البقرة ياغيرآن بآن منضم سازندبغهم نيايدظا برمت كه نفظ ازيا درياتا تنها فائده مذبخت ند بخلاف رجل كربعنى مرداست بإضرب بعنى زدكه فبمعنى أل برضم كلمة ديكيمو توف نيست ومحالمصنع ح ك ايراد مثالين -الثادت ست بآنکراسم بردوقسم است یکے جامد دوم مشفق ، مولانا محیملی کانپوری دحمدالنر كحه حرف اصلي آكر بمقابله فآوعيس دلآم دروزن افترو درجيج متعرفات كلمريافة

ب العِب ذائداست وضَ دَبَّ اصلى وَنَ صَلَ دَ

ممقترمكه

ودتقتييم كلمه واقسام آل كلم كه لفظ موضاوع متفود لأكوند برقيم است تعلُّ وأسلم وترف فعلآن كدولات كنرتم في مستقل بليك إزازمنة تلته ماضى حال استقبال چوں ضَوَبَ و يَعْتُوبُ ۞ واسم آنكِ الالت كذر بعنى مستقلُّ بايكازازمن تنزيج بي كُوكُ وضَادِتٌ 🔿 وحرف آنكم دلالت كذبر مضخ غيرستقل كريضم كلمد دگرفهيده نشودچوں مِنُ وإلىٰ فَعَلَ إعتبار معنى زمار برشيم است ماضي مضارع وامر 🔾 مآضى أثكر ولالت كذر وقوع معنى در زمان گذشته چون فعك كردآن يكرد در زمان گذسشته وتمضارع آكدولات كذبروقوع معن ورزانهال ياآينده جون يغنعك ميكنديا خواجركز أن يكرو بزمان عالى ياكينده ت وآمراك ولالت كندرط كارى أزفاعل مخاطب بزمان كينده چوں اِ فَعَلْ بَکن تَوْکِمُ وبرُ مَانُدَ آیندہ 🗢 ماضی مضابع اگرنسبت فعل وداں بھاعل پیجا كننة كارباشدمعوف باشديون ضوب ددآن يمروويقني عى زنديا خوابرزدان يمرد ر والر مفعول باشريعني آنكه كاربروواقع شده باشدمجهول بودچون شيرب زده شدّ آن مگردو يُعِنْهَ كُ زده ميشود يازده خوابرشد آن مگرد [فائده] وامر مُكورنميات گرمعرون ₍ ماضی ومضایع معرو^{ن و}جهول اگر دلالت برشوت کا ایر*ک*ندا ثبات باشک چوں مُصِّحَدِیُنْ مُصُورِی واگر برفی دلالت کندنفی باشتر جیں مَاهٰمُوبَ وَلَا يَفْرُبُ شامس در موں مرد در اور در ا وفعل المعتبار تعداد حرف آصلي بردوقهم است تَلاثَي ورَباعي تَلاثَي الْحُرَسْرِ فِي الْمُ

شود وآکرز چنین باشنر زانداست مثلاً درمنصرکربروندن بفعل است یا دانداست و آن مَی و اصلی و در

درجيع متعرفات نصروص رب درجيع متعرفات حرب يا فته ميشود . من المصنف و

م وبزیدنی وتغیرات ست کرداسطرا خدا مت حرکات و مسکنات تعواد ترون کر درالغا فرید برا پرونلودا این مین پیشتر دونسل سبت یا دراسا تیکه شعس اندربغیل دوصفیت اشتقاق میش اسم فاعل دهنوی وصفیه مثیر واکرون کراده مشترک بسیع اینها موجدی باشد دراسم مرتک تغیر بغایستا قل است مش داکرمناسب ما ده هغافسل سبت وزن قراردادند؛ از دبی سکته بنائے فسل ایرنما فرقتی می منصور گردانیدند مسیم کردانیدند مضابع مدکن معاممت اسم فاعل چنول فسام مرضع است

دروباتندچوں نَصِّحُ وَيَنْصُمُ وَرَبَاعَي ٱنكرجار حرف اصلي دران باشدچوں بعث تَرَ يُبَعُنِيرُ ﴾ وتهر كميازي مهروويا مجرد باشد كرجز حروث تلتثياً اربعه اصلى زياد تي أعنى ندانشتهاشدی یامتیونیکه دران در ماضی زیادت برحروفی صلی باشد مشآل تلاثی م^{ود} نَصَرَيْنُهُ مِنْ أَلَ ثَلَ ثَي مَرْمِينِيهِ إِجْمَنَتُ إِكْمُ ۖ مِثَالَ رَبًّا عَيْ مُرِدِيُّ وَمَثَالَ رَبَّاعَ مزيدفية تَسَوَّيَلَ إِبْرَنُسَقَ _ وَقُعل باعتباراتسام حروف برجهارتسم است صحيح وتممُوُ ومعلى ومقاعف صفيح آنست كدر حروف اصلى وئنهمزه وحرف علت ودوحرف يك جنس نباشد ح حرف علت وآو وآلف و آيادا كويندكر مجوعة آن واى بابتدامشله كركزشة ہوائیجے بودہ ے تھموز آنکہ درحروف اصلی وی ہمزہ باشدنس اگر بجائے فابا شدا زا تھموز فا كويندحون آمسز والكريائ عين باشد متموزعين جون ستأك والكربجائ الما باشد فتجوز لأم چوں قَدِيَ ﴾ مَعْل آگر در حرف اصلی و عرف علت بود ، اگر یک باشد آزاسه قسمت متعتل فاكرآن دامثال كويندحون ويجك ويسكرك ومعتل عين كرآ نزااجوف كويند چون قال دیاع می ومعش لام که آنرا ناقص گویند چون دیگاه که و دیملی چون قال دیاع می ومعش لام که آنرا ناقص گویند چون دیگاه که بریداند: امد زاردین درکر در منال اخارت با کام میں بادری اخیر بادی، مسلم معاقد بسیری و اگر دو حرف علت باشدآنزالفیف گویند ی وآن بر دوسم است مقرون که بر دوحرف علت متصل

كبنزاجزو كلماست دركلمه نهايت تعل داه ي يافت ازضى متله بدانكرز يادت بردوقسم است يكي بتكرار حرف اصلى حول كرارعين درقطع وكرارلام درجلبت دری صور در موزوں به آن ہم حرف مذکور مگر دانید شودتا تنبيه ماشد براينك عين يالام درس باب كمرركزيكا است وگفته شودقطع بروزن نعل وجُلْبِتُ بروزن فعلل است دوم بزيادت حرف غيراصلي حول مجزه دراكرم وتا درتفعل بس حروف مذكور بعينه باسم خودتعيم كرده سودجانكر دراصول بمك وزن رباعي مجردها يستود بتكرادلام جون بعتركه وزن آن فعلل است سوال دروزن بالخصوص لام داجرا كرركردندوقا وعین دا کردنگردانیدند **حواب** زیراکرالحاق در آخر جباشدولام متصل آخربود لهذالام دا كمردكر دانيدند وتكوادلام عبادت است ازمهيئات حركر فيسكون حرف ابع نعين حرف لام چنانكر درجاستيه سابق دروزن ثلاثى وضوح يافت وهين فرق ست درميان حرفز زوائد واصلى كرماده زوائد بعيينه درجميع موزونات بزقرادمانم چوں قاتل بروزن فاعل +مولانا محیطی کا نیوری چرکیم هد تسريل برابن بوشيد الذافي العرام ك ابرنشق اى شادمان شدوابرنشق الشجراى غنير برآورد ؛ كذا في الصراح كي صحيح بمعنى تندرست ست چوں کلمات میچے ہمہ سلامت باشدا ذاعلان تغیرلب ذا بصيح مسمى شده نامنة حمله حوظ مبتستراي حروف برزبان ابل علت بعني ساران جاري عيشود لهذا بحرف علت مسئ شده و من المصنف في في ومهورمشتق ست اذبيزه ومعتل ازعلت بس وجتسميه بردوطا برشاده ومعتل فادا مثال باين جبت كويندكم متل صيح اميت بسبب فلت علال درال واجوب بمعنى كاواك وشكم

خالی است پخکود دوسط معنوجی حرف علت جباشکر وجوداً رکاندم است می شن عین بمزانش خالی است بهذا با جوذ مسی شده و ناقعی بین کم است پخ کوی اشیار باعتیاد انتها بدیاش دهمش لام بسید بخرن جوف علت دراتن گویکم استاز دگرانس ام بدانیا تقص سی شدن وشیخهای است به می است می برده امرشه معنوق معروق ظهراست به می امصرف می است می است کود و می در برده است به می امصرف می است و در می می است و می در می امست به می امصرف می امراد می ایر و می در می می امست و می در می می امست و می در می می امست و می در می امراد با می و می در می داد. قدیم و در می می ایر و می در می در می می در می می اعداد سال می امار می ادر می می در امتی و می در می در می امتی له مضاعف بمعنی دو چنداست بسبب تکراد حرف اصلی دران بعضاعف سیمی شده دمن المصنف میک این تقسیم بر خرب بهر باین ست با تباع و گرصنفین نوشته شده و در مذبب تحقیق کر مذبب کوفین است مصرریم از مشتقات است پس اسم دوسم ست ولس جامدوشتق در مل سنت معلمه قوارا نصل استعادست بدین منی کوحب مسترین برب کوفین عندالمصنف فعل اصل و ماخذ اشتقاق ست بلکر مصدر نیز در شتقات داخل جا

حاشية سابق مصنف دال ومؤيداس دعوى ت ومذبرب صاحب فصول اكبرى منى برمذبهب بعرين وتفعيل اسمائه شتقة دردسالبذكر خوابد بإفت د مولوى محدّلي رحم السّم محكه جعد نرصغيروكبرواسع بانبرته باكلان ترازجدولء ناقدبسياديرشيركذا في القاموس: 🕰 اسمو فعلدماع معتل ومضاعف وميموز واسمخاك نمئآ يدَومضاعف عشل فابرسبيل قلت ومفنا رباعی ادلفیف مقرون می آید حوب زُکُرزُلَ: مول^ی محتلى رحمة الترطيه ك اسم ثلاثي مجرد واده بنا فعل بفتح وسكوب عين جول فلس بعنى ينفيز و فعل بفتحتين جون فرمض بعنى اسب وفعل بفتح فاوكسون جول كيف بمعنى شار وفعل بنتح فاوخم مين حول عصرة بمعنى بارو وفيعل مكسرفا وسكون مين جول جيئ بعنى عالم وصالح وفيعك بكسرفا و فتع عين جول بعني بمعنى انگور وفِعِلٌ بمسرتين حول إمل ممعنى متترط وفعل بضم فاوسكون ي حون فعل كمعروف است وفعل بضم فاوفح فين جون صروع كرجانورسيت بردگ ركيخشكا^ن واشكادميكندوفعل فيضمتين جون عكنق بمعني كردن ومزيد فيه وم محصور نيست بالمانية كه رباى مجرد را بنج وزن معروف مت فقلاً بفتح فاوسكون عين وفتح لام اولى جول فبعفرة بمعنى نهرصغيروكبروفيعيل بكمدفا وسكون وكسراام اولى جون زبرت بمعنى آراكش وزر وفعكك بضم فاولام اولى وسكون عين يول رِّرْشُ بال وچنگال مرغان شكارى وفِعْلَلْ بَم

فاوسكون عين وفتح لام اولي من مِمَعُطُو ٱيجه

باشرون طَوٰی او مَغَروق ٱكْمِنفصل باشروں وَقَى مِضَاعْفِ ٱسْت كردروف اصلى وى دوحرف يك جنس باشتريل فَيَزِّو دَيُوْلَ بِسَ كُلِّ اقسامِ ده باشديك صحيح وسرمهوذ وتثنج معتل ويك مضاعف صرفيال بسهب كزت مجا صرفه بخت رااعتباد كروه اندكه وربي بريت مذكود اند بعيب صحيح است ومثال ومضاعف؛ لفيف وناقص مجموز واجوف به تسمير سهم است مصدر ومشتق وجامد فسمدر آيحه والمت كذبه كارى ودرا خرمعى فارسيش ولهياتنا باشدول الصرف زون والفتل كشن ومشق الكر آورده شده باشدار فعل چن خاري ومَنْفَرُ و ومامرآند دمصدر باشدوردمشق چي دجرك وجعفوع مسرروشت منل فعل خود ثلاثى وربائ تجرد ومزيد فيرميباشد وسم باقسام ده كانصيح وغيره نقسم ميشود وجامد باعتبار تعداد حروف ياثلاثى ميباشد فروجون رجل ومزيدفيه ون حارئياباع فجروجون بحففر وتزيفيه جِون قِرْطَاسٌ يَا خَاشَى مِروحِون سَفَرْجَكٌ وْمَرْكَيْفِي حِيل تَبَعِيْزُى وباعتبار انواع حروف باقسام ده گار منقسم بيتود ڪچوں فعل تصريفيات بسيار ميدارد و واوميان لام نالي و تلك جيل عُفر وُلُو كَبِينِهِ إلى إلى الله تعين الرَّمَاتِين بالوفاق ورَرَكَ لَعُلَلَى بفتي تَنْ سَكِمَا الم اولي وفتح لاين افريني زيادت الف مقصوره بأخري نا مندوقعلليل بعنم فاوفت عين وسكون لام اولى و

مُرَّعَشِينَ مَعِينَ شَياطِ وَفِقَلْقُولُ مِكسرة وسَكَوْنَا اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ النائيةِ الثالثِ وفَعَ لام اوني وضلام اللهِ وزيادت واوميان لا مِنْني أ

كسراام تانيه وذيادت ياميان لام ثانى وثالث جون

ا دروسکاپ نهندومزیدفی درباحی بسیاد آخ من العندی شرحی خاسی مجود دلچادوزن سرت فعکلک گبختخ فاوعین وسکون لام اولی و فتح لام ثانیرچوں سفّرج کی نیعنی بد و فحقه لیک بینم خاوضح عین دسکون اوم اولی وکسوام ثانیرچوں تحدیق کی شخستر و دفتگیل گبختخ فاولانم اولی وسکون عین وکسرلام ثانیرچوں بخترش کا رپیرزن وفیتلک کیسرفا دسکون عین وفتج لام اولی وسکون لام ثانیرچی بخرشکشپ شنی تعلیل : من المصنف علی هی کشیر خاست فعکنگوک بختخ فاولام اولی وسکون عین وضم الام ثانیروزی

أتبعن كالمترزب وقعليليل بغتج فاولام اولى وسكون

لے مقتصی قیاس آن بود کرمطابق حاصل ضرب سر حرکت عین ماضی دوسر حرکت عین مضاوع ابواب ثلاثی مجدد ندمی آید لکن مصنف جسشش ماب فروده بيانش آنك بابفعل يغول بشميين ماحى وكرعين مصادع ودكلام عرب فيمستعل ست وفيضلك يقضك بكسرمين ماصى وحتم عين عصادع وككا و يُكَا وَ بَفَقَ عِين اصْ وَفَقَ عِين مَفَادِعَ ٱلْرِحِيسَتعل سَدَلِيكِن جِهَ كَمُ نظيرًالُ وَدَكَامَ عَرب يافته 🔻 مِنشده لدذاكدام باب جدا كاند برائد آن وضع كؤنر

واسمكم وحرف مطلقًا ندارد لهذا نظرصرني بيشتر متعلق بفعل ست باب اوّل دربیان صبیغ مشتل بر دوفصل

فصل أقِّل دركَروانهائة افعال 🗢 فعَلَ ماضي معروف ثلاثَي مجردرً س

وزن آيدفَعَلَ جِن صَرَبَ وفَعِلَ جِول سَجِعَ وِفَعُلَ جِن كُرُمَرِ حِ ومِضِاع معروف فَعَلَ كَاسِمِ يَفْعَلُ أَيْدِ حِلِ نَصَرَ يَنْضُرُّ وَكَّاسٍ يَفْعِلُ حَوْلُ صَرِّيلًا عَلَيْ ريس رورو

وگاہے یفعل چوں فئے یقتی کی در ای اس سے طہرات ہوا ہو اور ایک ایک انداز ا

يَسْمَعُ وكَاسِ يَفْوَلُ وَلَ حَسِبَ يَحْسِبُ و مضارع فَعَلَ يَفْعِلُ أَيْدِ يَسْمَعُ وكَاسِ يَفْولُ وَلَ حَسِبَ يَحْسِبُ و مَضارع فَعَلَ يَفْعِلُ أَيْدِ وبس چول كرم يَكُومُ فَيْ وماضى فِهول از مِرسه وزن بروزن فُعِلَ آيد

ومضارع ممول مطلقًا بروزن يُفْعَلُ بَسَ ثلاثي مجرد راسسُسْ باب

حاصل شده 🕳 آولاً بيان صيغ افعال واسمائة مشتقات كرده ميشوديد ازین تفصیل ابواب نموده خوابد شد 🕒 ماضی را سیزده صلیغه آیدا ثنبات

فعل ما**ضي عروف** نَعِلُّ فَعِيُّلا فَعِلُواْ فَعِكُنَّا فَعِكُنَّا فَعِلْنَا فَعِلْنَا فَعِلْنَا فَعَلْنَا

غائب لازم مى آيد لهذامتل ديراخوات آن تارادران زياده كردند ولفظ آا درفع كمناضي تثنيه وحجع متكلم والحاق الضبرائ احتراد است ازالتياس فعلن وصيغ تثنيه مذكر مخاطب فاطبر داومتكلم دامشترك كردانيده جهت عدم المتباس ديراكه فاطرح متكلم اكثر درنظ ديباشد يس احمال القباس نيست بدمونوي محرعلي رحم الشر

م اسم نيست كرافواوما قبل مضموم باشدومام كمسود درفعلت ضميرخاط في إخيلاف حركت جمشاخراً التباس صيغ وتا ونون مشدد دونعلت صيرمخاطبه در اصل فعلمتن بوديم را در نون برانات قرب مخرج ادغاً كردندوتا رمضموم درفعلت ضبيروا ودمتككم وبنكر درور ذيادت حروف الف ونول التباس تتثنيه فأكرم يختشخ

وآنرا ازباب مداخل شمردند ومعنى مداخل آنكه ماضی آل از باب دیگرومیضارع ازماب دیگر مستعل باشدوصاحب فصول أكبرى كاديكاد دا از باب سمع بسمع نوشته و درصراح است فضل يفضل بكرعين ماصى وفتح عين مضادع ولغت دمكر درال نيزآمده است بعنى فضل يفضل بكسوين ماصى وصمعين مضادع وآل مركبست ازدوباب يعنى ازماب تداخل ست وبروشا ذ لانظيرله وسيبويه كفته كرمردولغت صحيح وتجنين حال نعم ينعم ومت تموت وكدت مكود وننرصا مراح كودمكادة والمصامعنى نزديك شدن اذباب سمع يسمع نوسته كقوله تعالى يكادالرق مخطف ابصاديم وكيدياتن والمعنى بدسكا ليدن ادباب ضرب بضرب نوشته كقوله تعالى يكيدون كيذا زماثه تحقيق اي مقام ومعطولات مرتوم است : كم صيغه نام لفظاست لهذا مامني واسيروه صيغدانشت ومضادع دايازده بسبب تعدد معنى صيغه كردنسودس فعكتا لأكراك تغنية حاضرومؤنث حاصر مرد وست در ماصى وتفعل لدهشترك اسبت درواحد مؤنث غائب وواحدمأر حاضروتغعلان ماكرمشترك است درتننيدمؤنن غائب وحاضرو مذكرحاضرد وصيغه ياسه صيغتوا كفت وردبرد وصيغهمتكل مايدكه شعش قراء داده شود : من المصنف مثله فُعَلَ صيغه وأحدمذكر وضميرفاعل يعنى تبودد وستتراست و الف درفَعَلاً وواو درفَعَكُوّا علامت تثنيه وجع مُلّا غائب وكمابت الف درفعكوا جست فرق مياك عطف و داوجمع درمتل خفروفتل ونيز برائه فرق درميان واوجع وواحد درمش يدعووكم يدعواوتا

ورفعكتُ علامت مَا نيت ذيراكر مّا ادغوج مّا ني است ومؤنث مع درخلقت خود لادجراً أن ست وتآور فعكتاً علامت مّا نيث وحميكت آب عارضي درحكم سكورست ولون درفعكن علامت جعمزنث وضميرفاعل وتادمنتوح درفعكت مغيرفاعل مخاطب وتادرفعلتا صيرفاعل ويم برائ دفع التباس بالف اشباع درشل تول شاع ركات قوم كل تغير ما هيمنتا الف ورضمتنا ولئا اشباع است وتم ورفعلم ضعير فاعل وواوجي راحذف كردند زياكه واوبمزل اسم است ودريكام عرب له مضادع آنست كديكه ادحروف زواندّتين دراول آل با شدوعنى آل متضمن باشديزمان حال واستقبال چنانكرگفته شودنينمل الآك يايفعل غداو تعضف گفته اندكرصفارع حقيقة موضوح برائد حال ست ومجازا دراستقبال مستعمل وشيخ يخنى فرموده كدايس مذم سبا توى ست زيرا كربرگاه لفظ مضا درجان قرائن خالى باشده مل كرده مشود درحال زيانكس مسمح كروم بين ست صفت حقيقت ومجاز ومذبرب بعضع بالعكس زيراكر زمان حال درخايت خفا واقيج

امت حتى كم عقلارا دروجو دوعدم آں اختلا رو داده بلکه عکمابعدم آن قائل گردیده اندو تغصيل اين مقام دركتب مطول مثل دصي وخيم درمقام خود مذكور سوال فعل ستقبل كبضائع چرا تشبیار دند**جواب** زیراکه مضارع ل^{یفت} ممعنى مشابهت مست ومضادع ماسم بحذوج مشابمت دادد يكي مشابرت درودن مام فاعل يعنى درحركات وسكنات وتعدادحروف دوم وخول لام ابتدار مذبهب بصريين جون ليغيع وأَنَّ زَيدُالْخارِج سُومَ اسم اولامبهم عِباشِد يول دحل وبعدازال بدخول لام تعريف فتص ميبا يربجنين مضادع مبهم جبان ودصالي مال واستقبال بعده بدخول سين وسوف منتص بزمان حال ميكرد دمثل قوله تعالى سيعلم الكفار وسيقول الذبي جهآدم صحة وقوع آن دا مقاماسم فاعل جون مردت برجل يضرف ضآذ وعندالبصريين وجمعرب كردانيدن مضارع سمين مشابهت ست وعندالكوفيين مضافع معرب بالاصالت ست دبوج مشابهت اسم ملك تواددمعن مختلفه ودعضادح مقيتضاع إسينت زيراكه تعيين معاني بدون اختلات اعراب صور نى بنددچوں لَاتَضْرِبُ كر فِع ٱخردداً لِ لِيل است برآ کر لاتضرب صیغ نغی است رصیغ ک نبى يمچنين سكون حدالاتخرب دال ممت برآنكم لاتضرب صيغهنى فعل سيت زبالعكس درصور عدم اختلاف اعراب لامحاله درمعاني تواردراه مى يا فت وليين معنى واحدصت ني بست واعرا مضادع سراست دفع ونصب ونجرتم وآخر مضادح درحال تجرداز نواصب وحوازم ورتيج

فَعُلْتُما فَعُلْتُو فَعُلْتِ فَعُلْتُ فَعُلْتُ فَعُلْنَا بَرَكَات الله عين سميغاول برائے مذکر غائب ست اول واحد دوم تننیہ سوم جمع بحدازاں سے میغیموت غانبست بهون وضع بتعدازال سيصيغه مذكرحا ضراست ليكن تثنيه آن كلئ مؤنث حاضرنير آير بعداذال دوصيغمؤنث ماضرست اول واحدودوم جمع بعدازان دوصيغه متكلمست اول برائے واحد مذكر و مؤنث بردو و دو براً تثنيه مذكرومؤنث وجمع مذكرومؤنث) اثبات فعل طضى مجبول فَيِلَ فَعِلًا نُعِلُوا فَعِلَتَ فَعِلْنَا فَعِلْنَ فَعِلْتَ فَعِلْتُمَا فَعِلْتُوفِعِلْتِ فَعِلْنَ فَعِلْتُ فَيلُنَا ﴾ مَا وَلَا بر ماضى برائے نفى مى آيد مگريشرط دخول لَا بر ماضى ايس ست ك بِةُ كَارِنِي آيْدِ حِينَ فَلَاصَدَّ قَ وَلاَصَتَّى ﴿ نَفَى فَعَلَ مَاضَى مَعْرُوفَ مَا فَيُّكَ مَا نَيُّلَا تَا آخرابِضًا لَا فَيُّكَ لَا فَيُّكَا بَا آخر ﴿ فَي فَعَلَ صَى مجمول مَا فَيِنَ تأَ تَحْرِلا فَعِلَ بَا آخِرَ مضارع را يازده صيغاست ا شات فعل مضارع معروف يَمْيُّلُ يَفْيُلَانِ يَفْيُلُونَ تَفْيُلُنَ تَفْيُلُ تَفْقِكُونِ يَفْقِكُنَ تَفْقِكُونَ تَقْقِكِينَ تَفَقِكُنَ آفَقِكُ نَفْقِكُ بَحِرَات ثَلَيْمِين 🔾 سميغداولى برائ مذكر فائب است أقول واحدوهم تثنيد سوم جع بعدادان سه صيغه مؤنث غائب ست بهمون وضع مگرددان تفعَّلُ برائے واحدمذكرحاضر نيزآيدنس آل بجائے دوصيغه است وتَفْعَلَانِ برائے تثنيه مذکرها ضرومؤنث ح

محل مرفوع باشدو درباتی صبغ سوارتی بیعلن و تفعلن کداذمبذیباست عوض رفع نون اعرابی ددآیدادین جرت آفاوی احرابی خوان دریاک بسیب کوق حقاً بمنزل اوسط کلیرواقع باشد واعراب دروسیاکلیمسوع است ، دمنی وغیره عسه قرایم کات نظریعنی ماحثی مفتوح العیق کمسوالعین درموذونا بهرسروزن آیدیکن فذن باک بینی لفظ فعل سوامع مفتوح الیش تش بیشتر کات نظر جاداد تا میان و دن مستح جرت استعال قوانشال افزائد نعل دیگرد

يعل انترما يشار^د−

له بدائر ماولا پردوموضوعست برائد نفی وفرق میان بردد آنکد لاموضوع است برائر تعیم نمی در زمان حال واستقبال برددو کلیے ذائد بم باشد در مقاً ا قسم چون قوار تعالی داد قسم بدنالبلدوما بالخصوص برائر نفی حال واستعبال آن در مضارح برسیل قلیت ، حرار وخیره که نقی موضوع است برائر نفی ستقبل و هنی آن برگز عرائف الص آن لا بوده الف ما بخلاف قیاس بنون بدل کر دند و عندالخلیل اصل آن

نيزآيدس آب بجائے سصيغماست و تَفْعَكُونَ صيغه جمع مذكر عاضرست و تَعْفِلِينَ وَاحِرْمُونَتْ حَاصْرِوتَفَعَلْنَ جَعْمُونَتْ حَاصْرِواَ نُعَلُّ واحْدِمذَكِرِو مؤنث متكلم ونَفْعَلُ تثنيه وجمع مذكر ومؤنث متكلم معَ الغير الثبّا مضارع مجول يُفْعَلُ فِنْعَلَانِ يُفْعَلُنَ تُفْعَلُ نَفْعَكُ نَفْعَكُ نَفْعَكَ لِنِ يُفْعَلُنَ تُفْعَلُونَ تُفْعِلُينَ تُفْعِلُنَ أَفْعِلُ نُفْعِلُ ﴾ نَفْعِلُ ﴿ نَفْي مَصْالِعَ مَعْرُفٍ لاَيْفَعَلُ الرَّمَا يَفْعَلُ الرِّ فَي مَصْالَعَ مِجْهُولَ لَا يُفْعَلُ الرَّ مَا يُفْعَلُ اللهِ فَ وَكُولِن جِول النَّعْرِ مِضارع واخل شُود ورَيَفْعَلُ وِتَفْعَلُ وآفْعَلُ وَنَفْعَلُ لَصب كندواز يَفْعَلَانِ تَفْعَلَانِ يَفْعَلُونَ تَفْعَلُونَ تَفْعَلُونَ تَفَعُلِينَ أون اعرابي راساقط كندو دريَفْيَكنَ وَتَفْعَلْنَ بَيْحَ عَسل ئىندومضائع مثبت لابمعنى نفى تاكيدستقبل گرداند 🥏 نفى تاكيد بلن درقعا مستقبل معروف مَنْ يَفْعُكُ مَنْ يَقْعُكُ لا مَنْ يَقَعُلُو كَنْ تَفَعِّلَ كَنْ تَفَعِّلَا كَنْ يَفْعِكُنَ كَنْ تَفَعِّكُوا كَنْ تَفَعِّلُ كَنْ تَفْعِكُنَ كَنَ افْعِلُ نَ نَتَعِكُ لَفَى مَاكِيدِ لِن ورَفع لَمُستَقبِل مِجْول لَنَ يَكُفُعَلَ لَنُ يَتُعَادُ لَنْ يُفْعُدُوا لَنْ تَغْعُلَ لَنْ تُغْعَلِكِ لَنْ تَغْعِلَنَ لَنْ يَعْعُلُوا لَىٰ تَفْعِلَىٰ لَنَ تُعْمَلُنَ لَقَ الْعَمَلَ لَنَ تَفْعُلُ ذكران وكي واذن آنَّ وكي وإذ أنَّ بهم مثل لن عمل كندارٌ يَّفَعُ لَ و ع ايدران جون اسلمت كي ادخل لجنة وراك اسلام سبب وخول جنت واقع است وكليد واخل شوو براك اسلام وكلته

ساكنين حذف نمود ندوع ندانسيبويه آن برس حرف نفی ست ردمبدل د مخفف؛ صراح وغیرہ سله بعض آن وا برائة ما بيدنغي مستقبل كويند بدليل قوله تعالى ان الذين كفروا وما توا وسم كفارفن تقبل توبتهم اى مرد مانيكه كافرشد ندوم وند درحال كفريس بركزنه يذير فته خوابد شدتوب ايشال كعدم قبول توبرابدًا و دوامًا برائے كفار ثابت است منه منقطع بزمان وخرمب جهورا ككرنن ديستقبل غيا تأكيدنفى ست درك تابيد زراك برفض ماجدتعار واقع میشود درمیان قوله لن تزانی ومیان دنگرایا واحاديث كردال اندر بحصول دويت البي يوم قيات واين عقيده ادعمده عقائدابل سنيت وجاعت مست وحواب اذقول اول آنكه مّا بيدعدم قبول توب الأكفاد ازجائ ومكر شوت يافئة رازاتيه مذكوركذاني مشرح فصول الاكرىء سكه أت مخففه مفتوم معنآن کبرماضی وستقبل بردوداخل شودوعمل آل در مستقبل است وتضمن عن مصدر باشدوبرس جبة آ نوامصدريدگويندو دخول آل مختص است بانعال متصرفر جول اربدان تقوم اى اديدقياك وبدانكم الصصدريه بعكشش حروف مقدر ماخدو عمل خودكندنيكي حتى جول مردت حتى ا دخل البلا اى حتى ان ادخل البلدووم لام جود حيل قوا تعا ماكان التزليعذبهماى لان يعذببيسوم اوتبعنى الى ان اوالا ان جول لا آيتك اوتعطيني عتى اي للا ان تعطینی حتی چهادم وآوصرف چون قول شاعر لائته هن خلق وتاتي مثله ٤ عارعليك اذا فعلت عظيم اى ان تاتى مثله ينج لام كى چوں اسلت كى ادخل الجنة اىكى ان ادخل الجدّ ششم بعدفًا جول المم ا خفرلى فافوز ولاتواخذنى فابلك اى ان افوزوا

، مقوی عاود کاری مهرسی می درد. ایکک وان مذکودگایی زا گده باشرچ ب تو آدخها کی ومالهمان یعذبهمانته و گلبت منعضدا زاب مشیره باشرود درسیات ساز می واگر دفعل واقع شود درس میتزواجب سست که درمیان آن و بران فعل فعس آورده شود بوش بین بیاسوف یا قدیاحرف نفی واخرات آن کرموس می مجروف تعویش اندیج قول قدال تعالی معمل ان تعابلغوا و هسک کی منعفر معنی آمتا واک موضوح برائی تعلیل سست وازین جهیت آن سببید گویند زیراک ماقبل آن سبب عیبا شد برائی۳

فعل ست چنانکر کسره از مختصات اسم سوال لمستقبل داجرابعنی ماضی میگرداند خوآب لم مشابهت واددبر كلمة شرط زيرا كهردوعام حاأم اندوحروف مترط ماصى والمبعنى مستقبل كروان ومستعتبل رامعني ماضي بمجنين لممستقبل والمعنا ماضى ميگرداند ؛ كذا فى شرح فصول اكبرى كمك لمآولم بردوم إئے نفی فعل مضارع است وآنراً بعنى ماضى منفى كرواندليكن فرق آنكه لمامخنق ست باستغراق لعنی احاطری کندجمیع ازمذه اص واجول ندم زيدو لما ينفعه الدم يعنى انتفائ لدامت مستمراست تازمان تكلم وفي الصراح لما بمت ای مینوز غرده است در جواب کسیکه گوید قدمات فلان وكاسيمعنى آل مثل معني لم باشد چون آیتک و کمآاصل ایک ای م اصل واصل لمالم ما بود بسبب اجتماع متجانسين بردوميرا در مَلِدُمْكُر مَدْمُ كُرُد اندِرند ، ملك لفظًا ومعنى اى آخردا جزم كندومعنى اى مضادع دا بمعنى ماصى منفى كردا ندمشاع كويدسه ان ولها ولام امرولاي نبي نيزة ربنج حرف جازم فعل انداى صاحب تميز وسيكه مكسراول وسكوتناني حرف مشرط است مى آيدىردد جمله كرجماء اول واشرط وثاني ماجرا كويندجون إن تاتنى اتك بس اكر مردوفعل مضادع باشد جزم على سبيل الوجوب ست جول أن تَعْرِبُ أَصْرِبُ والربي اذال مضادع باشديس جزم على سبيل الجواز است چوں اِنْ صَرَبْتُ ٱصْرِبْ وَكَامِعِ مَعْفِ ازان مشدده باشد درس صور لابدست وخول لام درخبران درعوض تشدير توارتعالى وَإِنَّا لَنَظَيُّكُ مِنَ أَلِكَا ذِبِينَ وَكَاسِمِ وَالْدَمِاشِد

كَيْنَعْنَ وَإِذَنْ يَعْنَكُ رَامِعُرُونَ وَمِهُولِ بِالدِكْرُوانِيدِ ﴿ وَكُمِّ لِمَ صَلَّمُ وَرَيْفُعُكُ وَتَفْعَلُوا فَغَلُ وَنَفْعُكُ جِرْمُ كُنْدَى وَازْيَفْعَكَانِ وَتَفَعَكَانِ وَيَفْعَكُونَ وتفعكون وتفعكين نون اعرابي راسا قطاكرداند ويفعلن وتفعكن جمع مؤنث غائب وحاضررا بحال خود دارد 👝 ومضارع رابيعني ماخي منفى كرداند بحث بفي جحداكم درفعل مضارع معروف لَوْيَفْعِلُ لَوْيَفْعِلُا لِكُولِهْ عِكْلُوّا لَوْتَفَعِلُ لَوْتَفْعِلُا لَوْيَفْعِلُنَ لَوَتَفْعِلُوا لَةُ تَغُفِّيكُ لَوْ تَغُفِّلُ لَوْ اَغُفِّلُ لَوْ نَفُعِّلُ ٥ نَفْي جَيْ بِلَم دَرِفْعُ لَ مضارع مجمول تؤيف كويفعكد تأخرت تتاهم شامل كندلَفْظُ ومعنى جول لَمَّا يَفْعِلُ لَتَمَا يَنْفِيلُ التَّرَا يَفْعِلُ التَّاخِر ﴿ مُرَّمِعَىٰ لَوَيَفْعَلُ نكرد ومعنى لَتَا يَفُعَلُ بِهِنور نكرد) وَأَنْ ولام امرولاي بني بِم مثل أعمل كند ان يُفَوِّلُ إِن يُفَوُّلُ اللَّهُ الْآثَارُ مِعوف ومجمول بايدر وانيد لام امردر جميع صيغ فجهول مى آيدود رمعروف درغير سيغ حاضر ولات نهى وا همرصيغها آيد وحسب بيان محققين صيغها سے امرمجبول بالامرا وبم صيغهائے ننی رامتفرق کردن پسنديده نيست مثل بحث لمابخ اينها راهم بايد داشت البته تفريق كروان امرمعروف ضرورست چه امرحا ضرازان بيرآلم آيدوقسم ثالث فعل است بين صيغ امرعليحده نوشة

چون ماان تقوم ذید درب بردد صور حمل آن باطل شود + 🕰 بدانکه خرب مصنف تعمش دیگر محققین جنی است برخرب بصریبی والاخرب کوفیلی شد که درام هامزیزلام داخل شودگویند که افعل دراصل تفعل بود وجزم آخر آن بلام مقدرست بس درام حاضرلام بسبب کمرت استعمال حذف کرده شده برائة تخفیف چنامخ دخرف دن درلم یک بعدازان علامت استقبال دارائی فرق ما بین ام حاضر پستقبل حذف نمود ندوج مزد وصل دا بعذو تو تعذر و بعید برصفحه ای

است از طلب ترک فعل و مجینین تمنی و دعا وغیره

بمدشاط امروشي است جول اللهم اغفرلي ولا

كلمهمنوع است چنانك درحامتیه سابق گذشت

ودخول اعراب برنون غيرمكن ذيراكرحمف است

وحرف قابلت اعراب نداردنس مردوجروبني ماندندسوال بركاه نون تأكيد برصيغه مستقبل

امتزاج يافت وحكم كلمه واحدب ياكردب وقدع اعراب برنون مضايقه ندار دوما نندالحاق تابر

تانیث دراسم که ما نع اعراب نباشد حواب زيراكه اسم دراصل قابل اعراب است وفعل^{ور}

قبول اعراب فرع آنست بس مهاا مكن دراسم

جانب اعراب رامرعي دارندر ودفعل ونون تأكيد اذخاص فعل سنت بس جانب فعل ترجيح بإفت

ووجرمشا بهت اسم كردر مضارع بهم رسيده لوث

زائل گردیدووجه بنا رمذمهب بصرین آنکهلت اعراب درفعل ظاهرتن باشد بخلاف اسم وإكثر

افعال مبنى است بس بادى سبب باصل خود كه بناست رجوع مص ساز دونعم ما قال كل شي

(يقيه إزصغيه) ابتدابسكون قائمٌ مقام علامت استقبال گردانيدندودليل قول بصريين قوله تعالى فلتفرحوا بإطهاد اللام والتارم حسب قرادت يعقوب وديگر قرار قليفره إبيا خوانده اندشادر فصول اكبري وتتيخ رضي قرارة فلتفرحوا واازقوارت شاذه نوشته مولوى محدى وحمدالتك كمصي يعني فعل برمسرقسم است يكياني ددَّمَ مضادَع شَوْم امروسی واخل امزاست چراکه بردومشترک اندددمین طلب وفرق ما بین آنست 🚺 کرکه امرعبادت ست انطلب وجودفعل ونبی حیاراً

خوابرشدامربالام بهون جابمعرض زكارش خوابرآ مدالمناسة صيغ نهى تواخذني وتفصيل ايس مقام درعلماصول مذكور ا ينجانوشة ميشود 🍮 بحث منهي معروف لاَيفَعِّلُ لاَ يَفَعُ لَا له م يدع دراصل لم يدعو بواو ولم يرم دراصل لم يرى بيا ولم يخش دراصل لم يخشى بالف بوده علا لَا يَفْجُنُوا لَا تَفْعِلُ لَا تَقْعِيلُا لَا يَفْعِلُنَ لَا تَفْعِنُوا لَا تَفْعِيلُ لَا تَفْعِكُن كَا اَفْعِلُ برى دارويا والعدداسا قطار دانيدلم يدع ولم يرم ولم يخش ماند ؟ مولوى محدعلى رحرانة كم مدانك لَانَفَيْلُ ۞ بحث شي مجمول لَا يُفْعَلُ لَا يُفْعَلُ الْ آخِره ۞ ورفعل فعل مضادرع برگاه متصل شود بانون تأكيد مضادع مجزوم بلم وديگرجوازم اگرلام كلمه حرف علت با شد بيفتردي مبنی گرد ولکن اختلاف ست درعلت بنائے آل مذبهب جبهودآنكه مبئ است بسبب لحوق نون لَوَّيْدُعُ وَلَوْيَرْمِ وَلَوْيَغْشَ وَلَمَّايَدُعُ وإِنْ يَّذُعُ ولِيَكُنُّ وَلَايِكُنْعُ و ماكيدوگرديدن آن بمنزله جزوكل واعراف وسط هُلَذَ ى برائ تاكيدورفعل مضارع لام تاكيد مفتوحه ونون

تأكيد تقيله وخفيفهى آيدلآم دراول ونون درآخروا فيلميتودو ثقيله مشدد باشدود ربهم صيغ مى آيدوخفيفه ساكن ودرتشنيد وجمع مؤنث نى آيرودربا قى صبغ مى آيرك ماقبل نون تقيلددريفْعَلُ وتَفْعَلُ و

انعك ونفعك مفتوح بيشودونون اعرابي درصيغ تثنيه وجمع مذكر وواحد حاضرى افتدلس الف تثنيه باقى ماندونون ثقيله بعدآن مكسور ميكرد ڿۣۅ<u>ڸ</u>ۑڡؙؙۼؘۘڵۮؾۣۜۅۅٙڷۅڿۼ؞*ڶۯڔ*ۅؠٳؖۓمۅٚنؿٵڞڔؽٳڣؾڔۅڞؠؙۄٲڣۜڷؚٳ*ۅ*ٳۅؙ

وكسره ماقبل ياباقي مى ماندحول بِيَفْعَاتُ يَتَفْعَكِن ورجع مؤنث غائب و حاضرميان نون جمع ونون ثقيله الفمى آدند تااجتآع سدنون لازم نيايد

چول لَيَفْعُلْنَانَ ولَتَفْعُلْنَانَ ووري بردوم فون تُقيله مكسور في باست ر يرجع الياصله بارضي سله قوله در تتنبه وجمع نى آبدزيراكرنون خفيفرساكن ببباشدوالف ود شنيدونون جمع نيزساكن بيب اكرنون خفيفه ددين صيغ داخل شوداجهاع ساكنين على غيرحده لاذم آيدوآن بمنوع است مكرنز ديونس كمدددبعض محل جائز

ميدار دومخفي فماندكرا جتاع ساكنين مرددتسم ست بيكے على حده وآن عبارتست ازاجتماع دوساكن كراول آن مده باشديا يائے تصغير باشدو ثاني آن مدخم وارتشم ا بتياع ساكنين جائز است بالاتفاق جول خاصة وخولصة واكتوارًة واى النه ، كه درتوارتها لي كمُسَنَّيُ إجتماع فونات موجوداست يحول فون وقاير كولالت ا اے برید میں زماج ماوحود اما دخول نو^ن تأكيدلاذم مشودجنا مكه درقول شاعرفامًا تَرْمِينَ ولى لِمَةٌ * فَإِنَّ الْحُولُوثُ أُوذَى بِهَا: وزُرْخِرْجَاج ترك فون دري حالت اولى ست الرح دراكة محل باشات نون استعال با فته ويضي سكه وقف حبارت است ازسكوت برآخر كلمد مراسقا ممام واستراحت نفس وآل در كلام بيندنون ست واذا نجله ... اسكان ودوم واشام وخروامكان عبارت است ادساك كردانيدن حرف اخيراكروف مذور متوك باستدويمين قسم وقف دركلام مطردو اكر الوقوع است ودرس مقام يزمراد از بمين قسم وقف است مغيراي وتفصيل آن درمطولات است بدائكها غلب استعال لفظ وقف وبمحنين استعال فتح وكسراكثردرس باب متعين ست واستعال نصب وجرورفع و جزم ددمعرب يول امرحا حرازمبنيات امت لنذا لفظ وقف دمان استعال مي بابد ومبني اصل سداست مامنی وامرحاصرو حرف . مولوي محاهلي مدظله

یعن تادعاست مضادح است از تعد مفادع است از تعد مذخ کردنری تر مقد من مفادع و ادام و از مفادع و ادام و دام و ادام و دام و

بالجد بعدالف نون تقیله کمسوری باشدودردیگرجام مفتوح 👝 و نون خفيفه درغيرتثنيه وجمع مؤنث حال مثل نون ثقيله دار دو مضايع بدرآمدن نون تفيله وخفيفه فاص بمستقبل ميكرود كلام تأكيد بانون تقيله درفعل ستقبل معروف يَعْفِكنَ يَفْفِكنِ يَفْفُكنِ يَفْفُكنِ لَتَفْعِكُنَ لَتَفْعُكُنَ لِيَفْعُلْنَانِ لَتَفْعُكُنَ لَتَفْعِكُنَ لَنَفْعِكُنَ لَنَفْعُلْنَاكِ لَافْعُكُنَ لَنَفْعُكُنَ مجهول يَنْعُنَنَ تأاخر المم فأكيد بانون خفيفه ورفعسل مستقبل معروف يَنفُوكُنُ لِيَفْعِكُنُ لِتَفْعِكُنُ لِتَفْعِكُنُ لِتَفْعِكُنُ لِتَفْعِكُنُ لِآفَيْكُنُ لَنَفُولُنُ ﴿ مِجْهُولَ لَيُفْعَكُنُّ الْآخِر ﴿ وَلَآمُونِهِي لِمَ نُونَ تُقْيِلُهُ وَلُونَا خفيفرى آبد ذكراً مربعداز سخوابرآمد منى معروف بانون تْقْيِل لَهُ يُغْيُّنَ لَا يَفْقُلَاقِ لَا يَفْقُكُنَّ لَا تَفْقُكُنَّ لَا تَفْقُلُاقِ لَا يَفْقُنُنَا قِ لاَتَفْيُكُنَّ لَاتَفْعِكُنَّ لَاتَفْعِكُنَانِّ لَاٱفْعِكَنَّ لَالْفُفِكَنَّ بِجِمول لَايْفُعَكَنَّ ماآخر و نون ثقيله وخفيفه ورفعل مضارع بعداً ما شرطيه ممى آيد بطريقة خودجول اَمَّا يَفُولُكَ ٱلْخُرُواَمَّا يَفُولُنَّ ٱلْآخِر ۞ وْاَمْرِهَا صْارْفِعْلْ مضارع ميكيرندباي وضع كعلامت مضارع داحذف ميكنندلس لكر مابعدعلامت مضارع متحكست درآخروقف ميكنندحول عِداز تَقِدَّ والرساكن است بمزة وصل دراولى آرندمضم الرعين مضمو باشد

11

چول ٱنْصُرُونَيْنَصُرُ ومُسوراً كين مكسور باشريام فتوح جول إضرب از تَفَرُّبُ وإِنْكَ التَّفْتَ كُود رَآخروقف ميكنندونون اعرابي سما قط شورونون جمع بحال خود ماند وحرف علت مهم از آخر حذف شود حول أنْ اُزَنَّا عُوْ و إنم ارتدَى وإخْشَ ارتَغَنَّىٰ ٥ امرحا ضرمعروف أفيُّكُ أنفيكُ أفيكُوا إُنْيِكُ إِنْيُكُ ﴾ المرغاب تكلم معروف يِتَفْعِلُ بِينَفِيلًا يِنْفَيِلًا يِنْفَيُلُا لِشَفْعُكُ الشَّفْعُ لِتَفْعِلُا لِيَغْعِلُنَ لِاَفْعِلُ لِنَفْعِلُ ۞ المرحجول لِيفْعَلُ لِيفْعَلَا لِيفْعَلُوالِيَفَعُ يتَّعُكَدَ لِيُفْعَكُنَ لِتَقْعُكُواْ لِتَقْعُلَى لِتَقْعَكُنَ لِالْغُكُلِ لِيَفْعَلُ ﴿ الْمِرِهَا صَرْمَعُ و بانون تفييلم أِفْدُكَ أِنْفِكُ إِنْفِكُ إِنْفُكُ اللَّهِ إِنْفُكُ اللَّهِ اللَّهِ اللَّهِ فَا لَوْنَ خفيفه ٱنْعُلَنُ ٱِنْعُكُنُ ٱنْعُلِنُ ﴾ امرغائب وشكم معروف مانون . تُقْدِل يَفَعِّلُنَّ لِيَفْعِلُانَ لِيَفْعِلُنَ لِيَفْعِلُنَ لِتَفْعِلُنَ لِتَفْعِلُلاتِ لِيَفْعِلُنَ آلِانْفِكَانَ لِسَفَّالَةً بانون خفيف يَغْفُكُنُ لِيَغْفِكُنُ لِتَغَفِّكُنُ لِاَغْفُكُنُ لِاَنْفِكُنُ لِلْمُغُكِّنُ ١٠٠ مجهول بانون ثقيله ريفعنكنَّ ييفُعَلاتِّ بِيفُعَكُنَّ مَا ٱخْرَشُ مِضَاعَ مِجْو جزانيكه لأمش مكسوراست المرمجبول بالون خفيفه لِيُفْعَكَنُ مَا أَخْرَتُكُ

فصل دوم درببان اسمائے شتقہ

مشتشاسم ازفعل مشتق ميشوند اسم فاعل اسم مفعول اسم تفضيل

له درحال كسرو فتح عين بردوم مزه وصل كمسورآ وردند بنابرآ نكراكر ميمزه دامفتوح ميكردا نيددرملتبس مى متدبهمزه تتكلم ودحا وقف ياصرودت شعرقوله اليوم امترب من غير مستحقب واثمامن الشولاواغل ﴿ كُلُّهُ سقوط نون اعرابي درامرها ضربنا بروقف لمت واذغيرآن بنابرآ نكه علامت جزم اسقاط نون اعرابی ساخت؛ که سوال در ا مرغائب لام چرازا مُذكر دند **جواب لام** از وسط مخارج است وازحرف زوائد وأمر وسط است ميان آمرو مامور وغائب نبزدسط ست ميان منكلم ومخاطب وحروف زائده اينست ك قول شاع برآن مشتل ست بيويت السبعانا فشيبننى وقدكنت قدما بوبت السكانا وحوف بويت السمان ذائداست وببجنين نفظ تسهيل وا مان سه سالت عن حروف الزائدات و اسمها: فقالت ولم تبخل امان وتسهيل و گاہدا زامرغانت ہم لام ساقط میگردد چوں قوله تعالى قل يعبا وي الّذِين امنوا يقيمواالصلّ وبرمذسب كوفيين حذف لام مذكور دركلام ع مطرد وعندالبصريين بشرط قيام قريندالبستد حاكز جنانكه در قوله تعالى والاستاذ و نادر بموادي محطى كانبورى مكه ديراكداام كرديمضادع است لام ماكيدست ولام ماكيد ببميشه مفتوح باشدودرس جالام امرست ولام امر مكسور

يباشدچنانكروجش سابق گذشت : مولوى

ك سوال اسم فاعل دا بلفظ فاعل ج الشمريكردند جواب بالفظ تسميد دلات كذر بعنى مقصود زيراكر معنى فاعل كنندة كارست جنائكرا زفواك رساله وضوح مي يا بدودرد كم الفاظ مثل مفعل مستفعل وغيرة لك اين محنى مفقود به كمله قيد مطلقًا وتزاز ست ازمش مستيم ومريش كم معنى اسم فاعسل مستعل ندم اذا وصبح مذكور متيقة ازصفت مشبائر مسمس مراسم فاعل واوزان آينده ذكر خابد يا ذت سوال ودراس الاراد و دكر دندجواب تادلات

كندر تغيير مضارع دراسم فاعل سوال الف لابرائة زيادت جامتعين كردند حواب اولي برايخ ذبادت حروف علةاست والف خفيف ست **سوال** در آخرج ازائد کر دند**جوا**ب تا التباس به تثنيه لازم نيا يرسوال عين راجراكم دادند حجواب تاالتباس نستود بماصى بالممفأ درمال وقفء سكه بدائكه رفع اعراب فاعل ست ونصب اعراب مفعول وجراعراب مضا اليدبتقدر حروف جركه تصريح وتغصيل آل در نحومذكورست ومثالآق درحال رفع يون جارن ضادبان فامكان ضادبان فاعل جارني است ددمحل دفع وقائمان صغبت تابع موصوف فود مت ودرحال نصب چرن دایت ضاربین در ای مثال مفعول درمحل نصب واقع ویمچنین د**رحالت جرحی**ں مردت بضاد بین کرضار بین در ان مثال تحت حرف جروا قع است: ملك ددمي مقام قيدم طلقا دا ترك فرمود بنابراً نكاسم مفعول گاسے پروزن فعیل وفعول و فاعل نز مى آيدا كرچر برسبيل قلت باشد قول عليه السلام من قتل قتيلا فله سلبه وقوايعقالي مِن ما بِرَدَافِيّ بمعنى **دفوق سوال** قياشقتضى ودكينايك اسم فاعل مروزن مضادع معروف بود دوحركا وسكنات وتعوادحروف بمجنان اسم مفعولن بوزن مضادع محمول مي آيد حواب دري صورت بمفعول باب مفاعلة التباس داه ي ما فت بس بنابرآل از مّلاتی سائے آل متغیر مردا نیدندمب**وال** درمفعول واوچرا زاندکرند **جواب دركلام عرب بجر نُكُرُم ٌ ومَعُونٌ كِداً** لغت بروزن مفعل نيامه **سوال ع**ين *كلم*

استعال ایرضم درمین اسم تغضیل وغرقفضیل پردوستول و مطورست چناگرگوی احق و جناک خقار و انج و همارکه اخلد معنی زیادت دیدان مقصور نباشند: مولوی محظی دحیات کے دوسن ایرجار معلوم آوانکو دکرصفت مشیر دروضنع مقدم است بماسم تفضیل تریاک دالمات نفظ براصل صفت مقدم است با لتیج برزیادت وموادخت وضع در ینا با اولی سست فاضم: از درضی

قاعلیت وران موج دست؛ کے احتراز ست ارخی آرست ارخی آرست ارخی آرور واعلی کر بوزن اصل اندوا فعل مشرک است درمیان صفح مشبد واسم تفضیل بن افعل تعضیل زیراگراسم تفضیل از انوان وعیوب بنامیراید اعلی ورخی التاس وای یافت پنایج درش اسوا و ایمی معلوم نمیشر کرمی آن دوسواد بریاس ست این درسواد بریاس ست این درسواد بریاس بلطی ایا زائد وسواد بریاس بلطی این درسواد و برای باطی این وسواد بریاس بلطی این در بالموسد این بریوب باطی

راجراصم دادندمجواب تاالتباس نستود بغرف تفنيل مفتوح العين مسوال ميم مغعول داجرا فع دادندمجواب تافرق باشداد ميرغ رثّل في جردونز دائے آنک تاقل صفحات لازم نباید بر هے دواسم تفغیل منول سنگ ازافعال متصرف باشد دهن آن قابل کوّرت باشدمی ددمش طکّت و حزمت استنسس آغریث واطّعُه مُکویندو پیچنین اکر عیوب قابل زیادت و نقصان فی باشد چل آخراگ واظّی ۶ کسته از بن قیرفاسی شد مانند فاصِل گوخال کممنی زیادت در ۳ لے زیاکہ بنائے اسم تففیل ازغیرٹلائی حجرد متعذرست جراکہ موضوع برائے تغفیل ہمیں صیغہ انعل ست پس اگر بحذف بعضع وف بروزن افعل گڑائند محافظت حروث باتى ئى ما دروعلاوه آي درهني بم التباس لازم مى آيدچنا نخدگئ دروحمدة ادحردري صورتز ندانسته خوابد شذكد لفظ مذكوراز تركيب و تحريج است يا زلفرُ ويكرو كين ورديگرامثال به كله جميع إداد ونون درهالت دفع وبيائه وفون درهالت نصب مهم كروج به سكه افاعل جمع افعل استفضيل جول

چوں اَحْمَدُو اَعْمَىٰ وَٱزْغِيرُلَاقْ مِرِدِنِي آيد ﴿ بِحِثُ اسْمَ تَفْضِيلَ اَفْعَلُ انْفُولُانِ انْعَلَيْنِ اَفْعَلُونَ انْعَلِيْنِي اَفَاعِلُ فَعْلَىٰ فَعْلَيَانِ فَعْلَيْنِ فُعْلَيْكُ فَعَلَ اَنَاعِلُ جِعَ مَكسيرهٰ كُواست وفُعَلُ جُعَ مَكسيرُوَنث واَفْعَلُوْنَ وفُخُلِيَاتُ جَعْ صالم و خِتَ سالم آنزاگویند کربنائے واحد دران سلامت ما ندور مذکر اواو وا آيدود ثرؤنث بالف وتأآيد وجع تكسيرآنكه بنائة واحددران سلامت نمانداسم تفضيل كاسب برائز زيادت معنى مفعوليت بممى آيدجول أشهر معنى بشهر تر 🖒 صَفَت مشبه آنكرولالت كندبراتصاف ذاتى بمعنى مصدرى بوض شبت واسم فاعل ولالت ميكند براتصاف بطور هيوث ولهذا صفت مشبه ہمیشہ لازم باشداگہ چہ از فعل متعدی آید 👝 پیں فرق در سَامِعُ وَسَمِیعُ اينست كدسامح ولالت ميكندبروات كموصوف بالشربشنيدن جيرے بالفعل ولهذا بعدآن فعول آمدن ميتواندون ساجع كلامك وسيميع والت ميكند بذلت كموصوف ببمع باشد لبطور تنبوت اعتبار تعلق بجيزيد درال ملحوظ نبيدت بلكرعدم اعتبارتعلق بجيزيه معيظ وليس سيميغ كلامك نميتوان گفت ﴿ أَوْزَا الْ فَفْتُ مشبه لبيارمت ول صَعْمَ صِفَرُ صُلْبُ حَسَنَ خَيْنَ كَدُسُ ذَكُ مِنْ إِنْ كُطُمَّ عين مهمله در آخر دليراذكرم عيطتنان بفتع عين مهدوسكو ترمرخ كأبربروزن اسم فاعل بزدك اذكرم كبيراذكرم طاى مهله وسنين مجر تشنه وخطستني بفتح عبن ومعكون طاى عفور بفت غين معجد آمرزنده جيد بفت جيم وتشديديا مملتين وشيئ معمدوالف مقصوره درا خرزن تشذخبكي

(بقيه برصفحه ١٥)

يضمحا دبهل وباى موحده ولام

افاضل جمع افضل وجول اعالى جمع اعلى وخيؤلك وبميني لفظيكه درا ول اوم زه زائد وبروذن افعل باشدبشرطيك اسم باشدجع آن بروزن افاعل أيدون أحادل جع اخذل واصابع جع أعبيع اجدل جانوريست كرجرع نام دارد واصبع بعن انگشت : ملمه فعل موضوع برائ جمع فعلی مؤنت اسم تغضيل جول صُغُرط جمع صغرى و تجرع جمع كري واكر درغيرفعلى اسم تغضيل برق وزن آيد شادست چول دوی جمع دويا صيفترک بروزن فاعل وفاعلة باشد جمع أن بم برود لافعل آيد حيل ديع جمع رائع وجُسَلُ مع مَامِلُ في : ۵ بدانکہ جع سالم موضوع است برائے ذوی العقول ودرجا مدومشنت بردوى آيدجمع بواؤو نون يا بياونون برائ مذكر فاعل ديشتق جون ضادبون ومضروبين ودراسم جامزجول زيوون وزيدين وجمع بالف وتابرات مؤنث عاقل ثال آن درمشتن چون ضاربات ومضروبات ودرجام جول مندات وجع سالم برمذميب تحقيق برائ قليل وكثيرم دومى آيدج ل تول تعالى ال السليين والمسلمات كمقصود درس مقام تعييم مت بقير كذا ذكره الرضى على خلاف ابن الحاجب: كم واكرمعنى ودوث مقصود ماشد صفت مشددا بوزن اسم فاعل تحويل كردا منع جبا نكر قول مقالى صائق برصدرك واي صورت مطروست الم وبدي قيدخادج شدنداسا تيكه بوزن فاحل الم ودلالت برحدوث ندارندجناني والمترحاكم وقاكما اللبل يأكفة شودكرقصداستراددري كلمات عارضيست وفي نفس الامرموضوع بوده اندبرآ حدوث و المله وسمة وقوت الدرساع ومانند

اسم فاعل دخعول ادنان برصب قیاس براستاک موضوع نگردیده مگر درانوان وعیوب دحلی کربروزن افعل می آیدونس : 🔑 صعب بالفتح دشوار از کرم صغربالكسرطالى اذسيع صكب بالعفرسخت اذكرم حس يغتقبين نيكواذكرم تشتوك بفتح فاوكسرييين ددشت اذكرم نذس يغتج اول وصم ثانى ذيرك اذسبيع تتتهم فقح وكس ذامعجة نق بهزه براكنده اذحرب بتزنجسر بائت موصده ولام هنائ معجد درآخرور متقربهم حائة مهروض طاى مهارم اكنده انحرب جنب جنسين اياك اذكرا

نيكها ذنصرتبآن بغنع جيم وبائة موحده بزدل اذكرم

بجآن بكسراوجيم شرسف متحاع بضمشين معمه وجيم و

ماده شرک برحمل اوده ماه گذشته باشد؛ مصنف ملے بدائد اطلاق تذکیرو تائیث براسم آله وظرف بیاید زیماکر تذکیرو تا نیث موقوف برفاعل است وظوف وآله فاعل دائمی خوامندوآ نکرمشعثی صیغربای 🛕 📝 آد در رسائل مذکوراندیس مازین کلام بیضی فهمیده اندکرمهربرائے مذکراست وسه برائے مؤسشانیا خطاست ودورار تحقيق وحق أنكر مضرك واحداست وتتنياك ميضربان وجمع آن مَضَادِبُ ودرمِيضُرب ثالانياده كردندومِفُرَبَّ خواندو تثنيدأو مضربتكان وجع آل مضايب مثرح فصول اكبرى: كلُّك بكسرميم بنابرفرَق ددميان آل واسم ظرف والسيبويدا مثلاثم بضميم نيرمنقول است كأخذ ومسعط روان و مروس و مروم بعني سرم دان و ومنحل ومرق ومرين بمعني سرم دان و دارُو دان وآله پیختن وآله کوفتن وروخن ان وعلاوهاين نظيرد بردارد واسم آلبروزن فعال نيزآ مده برسبيل قلت حول خياط آلادون منظام رشته وابره که سوال ظرف المضادع مفتوح العين ومضموم العين بردوبنتوعين مئآيدبضمين جرائى آيرجواب زيراكه دوكلام عرب يينى بوزن بمفعل مضموم العين دارونكر ديده مكريسبيل ندرت جون عرم ومغون لهذابناراسم طرف بروزن نادم جائز ما شندسوال فترجرا فتياركردند جواب زيراك فتحدا فعث الركات ست كذاني الرضى : مله برانکه درلفظیجل دو دحه منقول است مفتوح العين ومكسورالعين وبردووم مذكورمطرد وصجيح يبناني درآيدكم فيُحِلُّ عَلَيْكُمْ غَضَيِي درقرآن فتحه وكسره بردو متواتراست واين لفظهم ازجله لغاتيست مضادع آن مكسر وفتح مردو وارد شده بكذافي الرضى 🕰 زيراكه اگرمضا عف مطلقًا بروز مفعل ہفتح عین آمدی کفظ تحیل انتجال کہ مضاعف مكسورالعين ستصيح نبودے وعالانكردرقران شريف موجود +

جُنُبُّ آحْمَرُ كَابِنَ كَبِيرٌ عَفُولَ جَيِّدٌ جَبَانَ هِجَانٌ شَجَاعٌ عَطْسَانٌ عَطْسَانُ عُطْسَا حَمْرًا وْعُشَرًا وْ صِحِتْ صِفْتِ مِشْبِرِجَسَّ حَسَنَانِ حَسَنَيْنِ حَسَنَة حَسَنِيْنَ حَسَنَةً حَسَنَتَانِ حَسَنَتَيْنِ حَسَنَاتٌ ۞ اسمآلدكرواللت كندبرآك صدورفعل برسروزن آيرمِنْعَلَّ مِفْعَلَة يَمِنْعَالُ ﴿ بَحِثُ اسْمِ ٱلْ مِنْصَرُ مِنْصَرَانِ مِنْصَرَيْنِ مَنَاحِرُ مِنْصَرَةً كُونْصَرَاً نِ مِنْصَرَتَانِ مِنْاصِرُ مِنْصَا مِنْصَادَانِ مِنْصَادَيْنِ مَنَاصِيْدُ 👝 وكَاسِرِ بوزن فَاعَلْ آيرِ وَلِ فَاتُمَ ٱلْجِثْمَ يعنى مهركرون وعالم آلدوانستن مگرو*دي* قسيم عنى اسمى غالب آمده على العالما بمعنى اشتقاقي مستعل نيست مراكختم راخاتم ومراك علم راعللنوا راكفت استم ظرف دلالت ميكند برجائے صدور فعل يا وقت صدور فعل از مفتر العين ومضموم العين وناقص مطلقًا بروزن مفعل آيدِفتح عيلُ حِولُمُفَعً ومَنْصَرُّو مَوْمِّي 👝 وازمكسورالعين وازمثال مطلقًا بروزن مَفْعِلُ أَيْدِمكِ عين چول مَفْوِبٌ ومَوْقِعٌ ﴾ وآنكه بعضصرفيال گفته اندكه ازمضاعف بم مطلقًا بغت عين آير هي نيست واستدلالي كرده اند بلفظ مُفَرِّ كرارَيَفِر بكسرعن است ودر قرآن مجيدواقع فائينًّ الْمُقَدِّ وصحيح اينست كمازمطا ورالعين بكسوين آيدجنا نجرمَعِ لَّ ارْحَلَّ يَحِلُ ولفظ مَحِلَّ بَم درقرآن مِي وا قع حَتِّي يَنْكُعُ الْهَدِّهِي تَجَيُّكُ ولفظ مَفَرَّرا جواب واده اندكة ظرف نيت

(نقدا زصفیم)) مقصوده ذن بارداد ادسی حمّار بغنع مای مهادسکون یم ودارمها والف جمدود

کے مصدرمیمی عبارت ست ازمصدریکربردزن مفعل آیدومطرد وکثیرالاستعبال ست وحکم آن بعیندمثل حکم ظرف لیکن ازمثال البته مطلقاً مکسو العین می آیدچون موسود موشق وموسم ومثل آن وازغیراک مفتوح العین آیدچون ممفرت و مشقر و منسمع و مذتبی و موشق عین نادرست چون مگرمتی مرقه موجود بر مرجود بر معرف میسین از در می از محمد قدار العین آیدچون مشکرت و منسم و مندی و مسلم از ایران از در

وَمَوْنَ مَعَيْكُم وعُونَ ويعضِ مصدرية آنزالكارموده الدوجيع قرادداده وفدتهب سيبورياتكس الله الله الله على المؤ مكان وزمان واسم مفعول معدم بريك وزن بريد مريح وياميزيا هو فروخو ه

ا أير عن منظرة مقال وعزم وعيره ** | لما ه دين لفظ اخلاف است بعضائزام [آر گويندو يعض اسر طرف دهائزام | (ان ما من كرف من المرس من المرس من المرس من المرس من المرس كرف المرس كرف المرس

نمال گویند ے وآنکر بڑھنی جائے دلالت کند آنراظرف مکان گویند

م بحث اسم ظرف مَضْرِبٌ مَضْرِبًا مَضْرِبَانِ مَضْرِبَيْنِ مَضَارِبُ ٥

كَا بِخِرْ فِي بِروزن مُفْعَلَةً بُهِم آيرچون مُمُكَّمِّلَةً وبعض اوزان ظرف ازغر مكسورالعين بهم مكسور آير حي مُنْعِدٌ مَنْيكٌ مَنْيكٌ مَمْلِعٌ مُثْنِيقٌ مَغْرِبٌ عَزْرِهُ

مگر دریں اوزان موافق قیاس بروزن مَفْعَلَّ ہم می آید ص **فائدہ** برائے جائیکہ چیزے دراں جا ہمٹزت ہاشدوزن مَفْعَکَةً ؓ آید جوں مَقْدَةً ؓ وَمَاسَکَةً

ب يى مېروك رون به برك به حدود و معلى بيفتد چون غساكة ابيدوقت ا

بيفتدو كُناسة جيز كيوت جاروب كشيدن ازجاروب بيفتد فأكره

زدگوفیال مصدرهم ازمشتقات فعل ست ایشان اسائے مشتقہ میش میگویندو تحقیق حق دریں باب در فصل افادات خواہدا مد

معت میتونیدو طبیق ف درین باب در صف افادات نوابدامد اوزان مصدر ثلاثی مجرد قاعده منضبطه ندارد وازغیرآن وزنی مقررست سریت

چنانچ خوابد آمد جنآب استاذی مولوی سیتدمی رصاحب اَعْلَی التَّدُوکَاتِهِ استار مسادرتا فی مجرد را بوضعی نظم فرموده اند که برضبط حرکات امنکر

مشتل ست ا فادةً مى نوليهم وآل اينست ، ـ

آيد حون مُدُخرَجُ مُقَامَلٌ ومُحرِجُ وغيره ٠٠ آله کویندو بعضے اسم ظرف وجا گزاست کہ امم جامد باشد برائة آله ياظرف مخصوص . س. سکه مثیخ رمنی از سیسور نقل کر ده کدشل مسج واخوات آل اسمائة جا مداندنه ماخوذا دمفار برائے ظرف زیراکہ در ہنائے اسم ظرف کرازفعل مضادرع ماشداختصاص جائد ومقام ملحوظ نميبا شدحيا فكمقتل كعبادت است ازجات قتل برجأكه باشد مذكدام جائة مخصوص بخلا سجدك اسم است برائے ميكان مخصوص ببيئة مقرره مطلق مكان سجده اذاب مرادنتوان كرفت وبحين منسك مكان مخصوص ادائراركا حج وقرباني ومطلع جائي طلوع آفياب ومتشرق ومغرب حائ طلوع وغروب تمس وتجزدجائ كشتن شترنى حدميث عمرضى الترعنه اياكم وبذه المجاذدفان لها حرادة كضراذة الخرواكم تخصيص مكان دري اسبا طحوظ نها شديمروزن مفعل وفق قياس آيد چنا نگرمصنف ميان فرموده به ميمه بدأنكراين قسمهم بمنزلداسم مكان است معنى کڑت دراں زیا دت گر دیدہ وہمچنیں قسم آیندہ اقرب بظرف ذمان لهذا مصنف اين يرقيم را در بحث اسم ظرف درضمن فائده بیان فرمود بنائے آک اغلیدا زاسمائے حامدی آپیرلیکن م برحسب اطرادمجرائة قياس بلكراستعال آن موقوف برسماع ست وازغيراسهائة ثلاثي مي أيدلهذا مضفدع ومعقرب جائز ندادندوي

آل نفاکتیرالعقادب وکیراکففاد عابستها است. آزندچنانجد تول مصنف میزمشیراست برای معنی کربناست آل بروزن مفعلة خرموده ودراسم رباعی وخاسی اذبیا مذکورتجا وزبطهود سه آیدو تقصان کدام و خامستان مالتباس بویگران است : هه سشس قسم بهال که مذکورشدند و میفتم مصدر : سکه بعنی ضوابط و تواعد کم مصنف آزجناب مید محدصا عب استاذ خود افاده فرموده و درآخراین رسال مندورج مداخته است : له قلاچل وچاداین صیخات براوزان غالب الاستعال شآ نکرجیع اوزان مصادر درین تعداد محصوراندچنا نگرقول سابق م<u>صنف نیز مشعرین ست</u> ومصادر المائی بری اوزان پزانده حَمُوُدُ کروزن نُفَکَلُّ وجُرُّدت بروزن تَفکُلُّ وجُرُّدت بروزن تَفکُلُّ وجُرُّدت بروزن تَفکُلُّ وجُرُّدت بروزن تفکُّرت و تَکُرُمُ کُورِدن مُفاعِل المُعرف الله به الله تورت تفکُّد کُورت مُفکرت مناعد وغیرزنگ چن که استعال این اوزان بروج ملک نورت است

لهذا ناظراذان قطع نظرفرموده وكذا في الرضي كم ولرحادين بيني فعلان بكرون دوم يعنى عين نيزآ مده جول نزدآن جستن زرماده ادنصرينصرويجينين وزن تالت ييني نعله عكسو ومفتوح العين مردوآ يدحيون غلبة بفتح غين بمعنى غلبه کردن ومرق بعنی دردی کردن ؛ سکه منقبة بروزن مفعكة بفتحميم وسكون فاوفتح عين ستودن وَمَرْخُلُ بحركات مذكوة درآمين اذ نصرينصر طلك بغضين جستن اد نصرينصر فيأوكر ختح فاروسكون عين وحتم لام وسكون واووفتح لام ثانی درنیم دوزخوا سدن از مرب بینرب واین ودن معرد نيست جنانك صاحب شافيه آزاذكر نكرده لين ازجمار ستواذ محسوب بايدساخت ميم كينونة بغنج فاوسكون يا وصم لام وسكو^ل واووفتح لام ثانى بودل وببست متدن ادنعرال أن كيوكون بوده واوويا بهم آمدند واورا ياكرده ادغام كردند بعده يطردا اذال حذف نود نديرات تخفيف كينوزة ماندشهمادة بفتح فاوعين كواسى وادن ازمع يسمع كماك بفتح فادعين تمام شدك اذكرم يكرم ؛ على بفيخ فاوعين والف وبكسرام وفتح يا نايسندداشتن ادسمع؛ كم يعنعين وفادد برسدمثال اولى مفتوح است ليكن عين درمثال دا بع بعنی درفعُلُوُل بحلاث بردرامثل ماقبل خودساكن ست چنانك مثال آن گذشت ك مُجَدَّة بفتح ميم وسكون فا وكسرعين وفيح لام ستودن ازسمع مُرْجَعُ بفتح ميم وسكون فا وفتحمين باذكشتن ازضرب لخينت بفتح فاوكسر عين خف كردن النصر جَبْرُوَّة بفتح فا وسكوانين وضم لام وتشديدوا وتكبركردن الانصرة مه

از تلاقی مجسر د چه ب وجار اس وزن مصدر آمده اے ذی وقار فعُلُ ونَعْلَىٰ فَعْلَةٌ فَعُلَانَ لِفَتْح قَتْلُ ودُّعُولِي رَحْمَةُ لِيَّانَ بِفِعْ سَنَ امْرِ عَلَيْنِهِ مِرِالْإِنْ وَرَبِي بم بخوال در جارمين نستح دوم فِعُلُ وَفِعُلَى فِعُلَةً ۖ فِعُلَان بَكِسِ ۗ ﴿ نُعُلُ فَعُلَىٰ فُعْلَةٌ وَفُعْلَانَ لِضِمِ إِنَّ الشَّغِلُ بِثُوكِ كُدُوةً وعَفُوانَ لِضِمِ فُعُلُ فَعُلُونَ وَاللَّهِ اللَّهِ اللَّهُ اللَّاللَّهُ اللَّهُ اللَّ مَفْعَلَة مَفْعَلُ نَعَلُ فَعُلُولَة سِن إِلَيْ مَنْقَلَة مَلْخَلُ طَلَبُ قَيْلُؤُلَة م فَيُعَلُّولُهُ مِم فَعَالَة مِم فَعَالًا خُوكَيْنُونَة شَهَادَةً مِم كَسَال بِس كَرَاهِيةٌ شده موزون آن ہم نُعَالِيَةً ازين اوزان بدان عين أوَّل دربهمه مفتوح خوان الله عين دابع كشت متثنى ازان مَفُعِلَة مَفْعِلُ فَعِلُ فَعَلُوَّةً سِت إِنَّ الْمَحْدَة مَوْجِعُ خَيْقٌ جَبُرُقَةً سِت بِم نَعِيلَة بِم فَعِيثُ ل وفَاعِسَلَة اللهِ إِنَّ حِيلَ تَطِيعُة بِم وَمِيْعَنُ وكَاذِبَة اين بهن بانست اول كسرعين إلى عين دابع ساكن ست اعادين مَفْعُكَة مَفْعُول مِمَفْعُولَة سِت إِنَّ مُمْكُكَة مَكُدُوب مِمَكُدُوبَة سِت المُ نَعُولُ مُ مُعُولَة مِم نَعُول إِنَّا جِول مَبَوَّل مُمهَوَّ بِمَ مُحُول م وقودود لوع وتبول بكذا في الرضى وعلام تفاكذاني درس صورت لغات مذكوره بوذن فعول بضم فانوان بود والتراعلم موية كبضم فا وعين (بقيد برصفيه) درتوع وشتك بحرقبول مصدد ويكربساع نرسيده

قَطِيْمَةُ بِنَّحَ فاوكسوين وياساكن وفيح للم بريدن خويش ادفيح ويميضن فن وكسوين وسكون يا ددخشيدن برق اذخرب يعرب كآذية عنق فا وكسرعين وفيح لام دوصط گفتن اذخرب ويجينن كلُّوب و كذوبة ؛ سليمه يعن دراشتار سبعه نكوره حرصا اول بين فاحفوّر است وعين كمسوديكن درمثال دابع يعن فعلوة عين ساكن ست وبس ودربا في بحد كمسود ؟ لملك قبول بفتح فا وضم عين وسكون واويذيونش وگفتها ندكرين إزان وادد نگرديره وضور وطوروگ (بقد ازصغی ۱) وسکون واوٌ وفح لام سرخ وسپیپیرشرن ازسمی و نول بحرکات خکوده درآمدن اذنصر برانکراغلب مصدرفعل لادم برس وزن آیدبشرطیکر مشتن برمعنى حركت واصطراب وبيازاصوات وصنائع نباشد بعانك معانى مذكودي ويكرا وذان سبت كذانى الرضى وسلمه يعنى ودبريكي إذا مثله سترفا مفتوح وعين مضموم لاكن درمتال خامس وسادس يعني فعولة وفعول فاوعين بردومنهم م 🔥 🏂 ست 🖈 بكيه فاوقع عين كوجك وخوارتك

خامس وسادس بدال باضمتين این ہمہ با فتح اول ضم عین چول جِيعَوْدوگر دِوَا يَة بِم فِصَال بم فِعَلُ وَكُرِ فِعَالَة بم فِعَــال مِم فُعَلُ ولِيُر فَعَالَة مِم فُعَال چوں هُدًى ديگر بُغَايَة بم سُوال انذرينها فتتح عين وكسرفا درسهوزين وضمئه فادرسه جا وزن آل يَغْبَاء وجَبُّوُرَة بفتح بعدازان فعُلاء وفعُولَة بفتح وزنها شدختم از فضب فدا دردوم تشديد وضم مرعين را فَعْلَةً ورثلاثي مجرد برائه مرة آيديول صَحَرَبَةً كيبارزون 🔾 وفِعْلَةً برائے نوع چوں صِبْعَنَه کی نوع رنگ کردن 👝 و نُعُلُهٔ بُرائے مقدار حِونِ ٱكُلَةً و لُقُمَةً ﴾ فائده برائه مِالْغُرصيغه فَقَالُ آيدِون ضَرَّكُ ونُقَالَّ يُون مُلْوَّالُ ونَعِلُّ جِون حَذِدٌ ونَعِيلُ يُون عَلِيْهِ ﴾ فرق درصيغهمبالغه واسم تفضيل وفرق ذرعى صيغهم بالغه واسم تفضيل

اذكرم دراية بحركات مذكور دربيافتن اذهرب ازماصى مفنوح العين بأشدومشتمل بودبر صنايكع خواه لاذى ماشدخوا همنعدى اغلب برمي وزن آيد حول كمابة وخياطة وتتجارة ووكأ وغيرذلك فصآل بحركات مذكوة اذمتيرما ذكونت كودك والدخرب، سكه مرتى بضم فاوفتح عين راه منودن ازصرب واین وزن ازغیرنام نى آيدونظيرآن قليل بَغَآية بحركات مذكوبطلب کرد ن ارضرب واکٹر استعمال ایں وزن برائے شى قليل آيدكه مفصول شده باستدادشي كثر چوں قراصة ونقادة تسوال بحسر كات مذكور الفاظيكه مشتمل ماشد برمعاني اصوات مصا أَن اكتربري وزن آيد حون صراح آواز كون مل درس امتله ششگانه درسداول فا مكسودست وعين مفتوح ودرآخر فالمضمم است : 🕰 دغبار بفتح فا وسكون عين وقتح لام والف ممدوده خوابهش كردن اتبمع جَبُّورُة بفتح فاوتستديرعين وسكون واوُ دفتح لام مُكبّركر دن ازنصر» لي دروزن نُعُول و فَعَلَ و بَعِيلٌ و فَاعْزُلُ وَمِفْعَلُ ومِفْعَالُ ومِفْعَالٌ و اينست كددرصيغة مبالغ منظور زيا دتمى باشد درمعنى فاعليت فى حد مِفْعِيلٌ يُرْآيد حول غَفُور وكبارَ وصَدَلق و فآدوق دمخرتم ومفتضال ومنتطيق ومصنف ذاته نفطر بديكرت ودراسم تفضيل زيادت منظور ميباشد نظر مدبكي درين مقام برامتنكه تلثرا قتصار فرموده بنابر اَضْرَبُ مِنْ ذَيْد بِإِ اَضْرَبُ الْقَوْمِ خُوابِ مِندُكُفت ذِننده ترسبت اززيديا غلبة استعال دعدم نظر برحصرو مذكر ومؤنث درمبالغه پکساں می آیدو گاہے تادا درآخرزباد^ہ ذننده ترست اذقوم واكرصرف لفظ آخرَبُ يا اكْبَرُ آيدُمعنى نسبت مقدر كنندبرائ زيادنى مبالغدجون دحل علامة والْمُزَاةُ علامة ورُجُلُ طُوَّالَةٌ الْمُزَاةُ عَلَامة مِيباشْدِمثْلاً دراللهُ آگَبَرُم دا داينست كه اکْبُومِنْ كُلِّ شَیْءٌ بزرگ ترست على مذا القياس و كه وازي جاست استعال اسم تفضيل خالي ازسه وجرنمي آيديكي آنكرمضا

باشدجا سمفضل عليه حِل قول عزوجل اَكَيْسَ الدُّرُبَاحُكُم الْحَاكُميْنِ يابعداّ ل لفظين وافْع شود حِيل قول نعالى يَحْنُ ٱ وَّرُّبُ إِلَيْهِ مِنْ جَبُّلِ الْوَرْيُدِ بِالف ولام دداول آن باستدواگرمفضل عليه بقريد معلوم باشد مذف آن جائز است چنانچ گوني الله اكبروانته اعلم .

🗘 ليكن اگرعد مذكور مضاف باشدسوت عدد ديگر دري صورت فائده مرتبه دوال مقعود تخابه بود بلك اطلاق آن بر برفردآن باشد بالحاظ ترتيب عدد جيل تولي تعالى تاني انتين اذبها في الغارة على جبت مزيدا عتناد التغات سامع بجزواول كرابتدار كلام بآن موقوف ست بخلاف جزواني كرچند ال امتياح والتغات بدال نى باشرد كله تياس 19 مقتضى بودكربرائ عقودم عاشرون وثالثون مئ يديكن بسبب قلت استعال وضع عليى و رائع عقودمتعين مكردا نيدنده كمه دبنائ

ازبرشى ومعنى ضَوَّابُ زياده زننده است وبس نسبت بكس ملحوظ نيست و ذكر فاعل عدو . فائده صيغه فاعل دراعداد برائة ترتبي آيد عَامِسً معنى ينم وعَاشِرُ معنى ديم يعني آني درشِار باي مرتبر باشدر مُروركم

جرارا والوزن فاعل سازندوثاني لابحال خود كذارندجون حادي عَشَرَ تَأْنِي عَشَرَ حَادِئ وَعِشُرُونَ وَابِعُ وَتَكُنُّونَ وَدرعقود بعِرعَشُره بمول عارُ

اسم برائے مرتبہم باشدہ ثلاً عِثْنَهُ وُنَ بست ہم باشدوبستم ہم

فاعل ذيكذا وصيغه فاعل بائنسبتهم ى آيدواي را فاعل ذيكذا گويندي تامر ولاين معن صاحب تروصاحب لبن ويجني تكارك

در بیان ابواب مشتل برجهار فصل 🤝 فصل اقال درابوا تلاثى مجردحوب ازبيان صبيغ افعال ومشتقات فارغ متذيم حالابيان إوا میکنیم از بیان سابق وانستی که تلاقی مجرد را مشعش باب ست 👝 بات ا وِّلْ نَعَلَ يَغْعُلُ الْمَعْ عِينَ ماضى وضم عين غابر لعينى مضارع غابر

بعنى باقى ست بعدزمان ماضى حال استقبال كرميضارع برال دلالت دارد باقى مى ما ند له زا مضارع داغا برگوینداگنتَّفتُو وَالنَّصْرَةُ

بسيادست اذال جماراست فكل فُعُلَةٍ * فُعُول وفَعَلَ بَفِعٌ فاوعين جول النفروالنفرة والدخول والطلب ومثل الطلب مخصوص باين باب است وازباب ويكرنمي آيد :

إن اكثراد جوامدى آيد وطريق معرفت آن از اسم فاعل ومبالغ مرد ووح است بنے آنک برائية آن فعل ومفدره ... ولأكر عني مغو إشدور وآفق ممعني مدفوق ويامؤنثان مجردانه بالودجول خاليفن وطالق زن صاب حيض وصاحب طلاق در بنائداي سرط أنسبت كركسيكمتنى مذكوربآل منسوب است بومهن الوحوه علاقه باد داشته باشدينانك كِقَالُ ازجمة مع وجَمَّال ازحمة قيام فدمت شنة وسنتاف بجهة استعال ومزادلت سيف وكاسيع صبيغه فاعل وفعال بردو درشي واحداستعال مى آيدجون شيآف وسالف ووزن فعال برنسبت فاعل درس معنى زياده ترمستعل است واستعال بردوموقو^ن ست برساع بدي وجه كندم فروش را وميره فروش رافكآه نخوا مبند گفت وعلى مزاالقياس مولننا مولوی محدعلی عم فیصند 🕰 عدانکراین باب مع مردوباب آينده كثيرالاستعال ست ليكن مثال واوى واجوف وناقص يائئ ادنفر نمي آيد وبسبب خفت وكترت استعال معاني ای اداب مختص دشده اند ملکه برائع معانی

كثيري أيندلكن اغلب نصرينصر برائع معنى

غلبرمى أيدودرين حال متعدى باشدوبعد فعلى واقع شود جنا لكركوني خاصمني فخصمته

وغآلبني فغلبته خصومت كرديامن يسرم خصومت غالب آمدم بروء كم ما مرانكاوزا

مصادراین باب وعلی بذامصا در دیگرابوا

علمالصيغ

هسیست له نفرًا درکرد آن یک مرددرزمان گذشته وا حددگرفتل ما حنی معروف بینقش یادی پرکندریا نجا پدگرددرزمان حال پیاستعبّال واحد مذکرخاتب فعل مضارط معروف نفرا ونفرهٔ مصدرمعروف و نآخر یادی کننده واحد مذکر اسم خاعل نقیرً یادی کرده نشدآن یک مرد واحد مذکر فعل ماضیجهول ویشفر یادی کرده میشود و یا کرده نوا به شدن یک مردوا حد مذکرفعل مضادع جبول نفرا و نفرهٔ مصدر و کمادآن برایم منتخب میم کم و دربط کلمات است منتضور یادی کرده شدواحد مذکر استرمفعول آنفش یادی من حدواحد ا

يارى كردن (تصريف نَصَرَ يَنْصُرُ نَصْرًا وَنَصْرَةً لَ فَهُوَاَ صِرُّونُ وَهُورُنْتُهُ نَصَرُّا وَنَصْرَةً فَهُو مَنْصُونً الْأَمْرِمِينَهُ أَنْصُرُوالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تَنْصُرُ الظرْضِمِينُهُ مَنْعَرُ والألة مِنْهُ مِنْصَرُ ومِنْصَرَةٌ ومِنْصَارٌ وتثنيتهما مَنْصَرَانِ وَمِنْصَرَانِ والجمع مِنْهُمَا مَنَاصِرُومَنَا صِيْرُا فعل التفضيل مِنْهُ ٱنْفَرُوا لمؤنث مِنْهُ نُصَوَى وتتنيبتهما انْصُرَانِ وَنُصُرَيَانِ والجِمعِ مِنْهُمَا اَنْصَرُونَ وَانَاصِرُو نُصَرُّونُ مُرَدَاتٌ و باب دوم نعَلَ يَفْعِلُ بفَعْ عين ماضى وكسرين غابر اَلضَّرُبُ زُونِ وَرفَيْن برروية زَمِين ويديدِكردن مثل صَرَبَ يَفْهِ بُ صَوْبًا الإ 🗢 بَابْ مُعْمِمُ نَعِلَ كَفْعَلُ بَسِمِين ماضى وفتح عين غابر اَلتَّهُ عُ شَنِيدِن سَمِعَ يَسُمَعُ سَمُعًاالِ ۞ مِابِ جِهارِمُ فَعَلَ يَفْعَلُ بفتح العين فيهما كفَتَح كشادن فَتَح يَفتَحُ فَتَكُ الزشرطاس باب اينست كر كرمر كليه صحيح كرازي باب آيد درعين فعل يالام فعل اوحر ف حلق بات ر مشعر حرف علقي شش بودار نورعين بهمز باروحار وفاروعين عين م باب بنجم فَعَلَّ يَفْعُلُ بضم العين فيها ألكَرُمُ وَالْكَرَامَةُ كُرَّا في شدن باب برائة اوصاف خلقيدى آيد ياصفا تيكه لازم ذات شما مويافة نشده بنارعليه حرف حلق داعلت فتحركمان نموذه باشدحون فقريفقه ذيراكرانفكاك علما زفقيه نميداددو والتراعلي كه احراز ازمتل إلى ياني كدر مكرمنفيرا اي باب ازاجوت وناقص يائى نى آيدوازمضاعف الزاازقبيل شواذ قرارداده اندومصنف مين تينست رسبيل قلت ودرنا قص بجرلغت واحدثابت مكرديده شدودادان مرتفع كردانيد؛ 10 مصدراي باب مولينا مولوي محد على دام فيضد الجلي + اكثر موذن فيعيل بكسرفا وعين وتعالة بفتح فاى آيدواي

مذكرا مرمخاطب لاتنصر مارى مكن توبك مردواحد مذكرتنى حاصر متحقره بفتحميم جائة يادى كردن ور مان بأرى كردن واحداسم ظرف ويمتصرو منصرة ومنتصاد برسهاسماكه وتمنفئران تثنيه اسم ظرف ومِنْعَرَان بالكسرتنيداسماً لمِمْناَحِرُ جع ظرف ومُنَاصِيرُ جمع اسم ٱلدَّ يَنْفَعَاد انْفَرَ زياده ترياري كننده مفرد مذكراسم تفضييل ونفيري مفز مؤنث انصران تننيه مذكرونفريان تثنيه مؤنث وأنصرون جمع مذكرسالم وأنأجرجع تكسه مذكرو نفريآت جمع مؤنث سالم ونفرشجع ككسيؤنث كم يفطفوقبل اسم فاعل ومعول زياده گردیدبرائے حصول ربط درمیان مجوع کلا وتتنيه برآ نكرصمير بوواسم فاعل داجع است بسوئ كسيكرصميرداجع بسوئتے وسے بودہ است وبينين درمجهول ومفعول و سك نصراونقرة مصدرمجهول است ومعنى آل زده شدن واين معنىاصى نبيرت بلكه عادضى اسبت وحاصألّ كك مصدررا بابريكياد فاعل ومفعول نسبتى ست پس باعتباد نسبیت آن بسوسے فاعل کربجیت تيام نعل ست مصدرمعرون وماعتبادنسبت أن بمفعول كربجرت وقوع فعل ست مصدر بهول خوانند و محمل حكم اين باب مثل باب سابن ست ومصادرآن براوزان مختلفه مي آمد ليكن المفاظيكه درس باب شتمل برمعاني الوارق عيوب وحلى ماشدم صدر آل بروزن فتحله بض فاوسكون عين آيد حول أدّمة وسمرة : 🕰 حكمة على قباس مامراكثر لغات ابن بالمشتمل برمعا علل ما مندامراض وا وجاع مي آيد حور ت سَقَم ومُنْ

و من الدور و کاروپ کارید چاک میرود. و حزن وفرخ برائے الوان وعیوب نیزاکیدوا ذخیرا می باب تغلیل وا می برسرباب دا اصول خوانند دیراکو حرکت عین ما حنی و معضادرع ددیں ابواب مختلف است و ددبرسردیگرموافق ارذا آنزا فروخ خوانند ؛ سکتے جانکہ این تصریف این باب دا فرع باب نصروص بگر میزاد خوان میں مستکر برعایت می حلق برواکندہ دیراکرمروٹ حلقی تغلیل است و فتحہ اختیال کات ست و موجب غلب این احتمال آنکرفتح عین مضادع بروج دحروث حلق موقوف ست و دوغیراک طلق لے زیاکہ افعال خلتی وطبائع بوکیرمرایت نتواندکرد : کے ذیرکہ ددیں حالت معنی لاوم ادال مسلوب بیشود ؛ کلے چانچر تول تعالی بخشریت اُنَّ مَالُہُ اُفَادُهُ درقرارہ بنتے مین مطوداست ددیں صورت افت مذکودانسی خواہ بود وظرف ایں باب بکسریون آیو بہتعیت میضارح کر وقبیک بنتے میں مستعمل باشد دریں صورت مزوداست کہ ظرف اومغنوص العین آید ہے ہے۔ کم کے وال برمبیل استقرابی ست قریق بلک شدو قریق استواد داشت قریق مزاواد شرفورت کیوا

يافت وَبِيعَ يرمِيزُكَا رِشْرُوْرِمُ آمَاسُ كَرِدُوْرِيَ أتش ازجهاق برون آورد وُدُنَّى مُرديك شُد وجرويخ دردل كينه داشت ولهجيران سند وَمِلَ صَعِيف شُدُدُ جَمَعُ رَغِبت كردن ذن حامِل بسوئے طَعام وْلَمَى كوفت يَتَبِينَ حَسُكُ مُدُوَّجِدً يافت بُنِسَ سخت حاجتمند شدوَ بطَصعيف ش ذفخنة دردمندشد وعيق بدخوشد وكمأ عملين شد وبهم غلطاكرد وتبتن سسست شدؤتية كمعقل شذ وَبَهَكُورِيره شروكَيْهُ فرما نبرداروَيْعُ أَبخوردسكُ ادْفصولاکبری : 🕰 ملی پروزن کمرم اسم فاعل اذباب انعال ومصدرآن الحاق وعنى آن درلغة دررسيدن ودررسانيدن است و دداصطلاح عيادت ازكردا نيدن كلمه برمثال كلمه دمكركراذا ندازآ نست بطريق كرتعداد حرف وحركات وسكمات مشل ملحق بيشود ورماضى و مضادع وامروننى ومصدد واسم فاعل وآم مفعول وفائده الحاق آنكه اكثر درشعروسجع بدان تركيب حاجت ميشود و درطحي بجر مناسدة لفظى امرى ويكرمقصودنى باشديخلاف غيرلمق كددان لابدست كرامدات معانى مديداذان مقصود باشدربراكبركاه غرص لفظي اذان مقصودست وغرض معنوى بم غيمقصود ديي مورت زيادت عبت خوابد بودواين متنع است وزيادت مذكورخواه برائة الحاق باشد ماغيراكما بمدموقوف ست برساع داينكه برلغت كذفهم بروفق قياس حرفي دراب زياده سازندومعني مطلوب اذال حاصل شودا غلب ابواب مزوي ازال لغات آيدكم جرداذال آمده باستدو كالبياز فيرآن نيزآ يدحون أتخر وأشخم صاحب كوشت

كُوْمَ يَكُومُ كُومًا وَكُوامَةً فَهُوكِرِيْوٌ الامرمنة ٱكُومُ إلا اب الشهالذم است ازا مجمول ومفعول نى آيدى فعل بروقسمست لازم ومتعدى ولآزم فعلى الكويندكر وفاعل تمام شود واثراك برديكر ب ظاهر نشود حيل كُوْرُزَيْدٌ وجَلَسَ ذَيْدٌ 🗢 ومتعدى آنكه الراك ازفاعل بدير مدرسد مثَّل ضَرَبَ زَيْدٌ عَنْرُوا وَأَكْرُمَ بَكُرٌ خَالِدًا بهمين جهت كما تُرفعل لازم بر دمكيس ظاهرى شود ومفعول ببحول بيبا شدكربران انثرظا هريبشودا زفعل لازم مفعول نى آيد ى وفعل جول منسوب بفعول ميسا شدلهذاآن بم ازلازم نى آيد مگر بيرگاه كه فعل لازم دا بحرف جرمتعدى كنند مجبول وهعول ازال مي آيد چول كُرِمَ بِهِ مَكُودُمُ بِهِ ﴿ بِإِبْ مُسَمَّ فَعِلَ يَفْعِلُ بَسُوالعِين فيها المنشب والجيشان ينماشتن حيب يخيب حسبا وحشبانا فهوحاسب و حُسِبَ يُحسَبُ حَسْبًا وَحِسْبًانَّا فَهُو تَحْسُونُ الْأِن صَحِحِ الْرِي بِالْبِرِزِحَسِبَ يحَيْب نيامه ودرال مم درمضارع فع عيل نيزامه است ديكي ذكر مثال لفيفاني باباكده اندى فصل ووم درابواب ثلاثى مزيوفيطات تْلَاقْ مزىد فِيه دوقتم ست ملحقَّ وغير لمحقَّ كرمطلقتْ نامند حصلق آنزاگوينه كهزيا دت حرف بروزن رباعى گردد وجزمعنى بالمشملحق بعنى ويگر دراس نباشدوي صرصى درباب الحاق نوشتدكما في مست كونيا دراها ق الم تغفيل ميم صيرة طرف وآل كرزيادات المواطئة افاقتلساني ومدارة من المواطئة المواطئة عند قال نشرتها المواطئة المواطئة عند قال نشرتها المواطئة الم

وپربسیادشدهایی قلیل است وگاجی برائد اصل طمق بهعنی نم باشرچ ک گُوکَبَ وَنَیْنَبَ کرمِ وَآن بِینَ کُلَیْدَ وَنَدَّ بَرَائِیَ مُعَنَی مُوضوع کُردیده ، س<mark>لسه</mark> ای قیدنبا برآنست کربیضه مُروکرده اندودالحاق کرمینی مجرد دوان تغیر نیابرواین مراح مخدوش است دیراکرمینی تخواتی وشش واز تقریرصدند بی این شداد تعال اگرچه میشیایی ملیات مخالف معنی مجودست یکن برخالف معنی طی بخودیی تعریف حصن شرخامع و ما بی است وشیخ

لے جاب سوال مقدراست مثل اجتنب وآکرم دا چراملتی بر باعی نگویندوتقریرجواب آنکددر کلی داملتی مرای معنی مشرط است اجتنب وآکرم برائے معان مختلف ى آيد؛ كمه زيراكه ناو مَتيك لمي برامعلوم مكند لمي وابروزن آن گردانيدن چگوزصورت بندد؛ تشخص بدا نكرش علامت آن ست كراحتصاص معانی از پيداشود چنا کرنون درانفعال اصلات معنی مطاوعت می سازد ومعنی مطاوعت در لغت 🔫 🌱 راطاعت وانقيادست ودراصطلاح عبارت

جَلْبَ ومطلق آنکرچنیں نباشدیعیٰ بروزن رباعی نگردد واگر گرد دباب آن معنى ويگريم داشته باشد حول إجْتَنَبَ وأكُرُمَ ﴿ جِونَكُ وَكُمْ عَى بعد ذَكَر رباعى مى آيدچه نهم آن برفه مراعى موقوف است لهذا اوّلاً ذكر مطلق كرده ميشودوآل بردوسم است بالبمزة وصل وب وصل اول را مهفت بابست باب اول افْتِعَال علامت اين باب تارزائدة است بعدفا كلم حول الْاجْتِنابُ برسر كردن (نُصريف إجْتَنَ يَجْتَنِبُ إِجْتِنَابًا فَهُوَ جُنْزَبُ وَجُنَنَابًا فَهُو جُنْزَبُ وَأَجْتُنِ كُيْتَنَهُ إِجْتِنَابًا فَهُوَمُجُتَنَبُّ الامرمنه إِجْتَنِبُ وَالنَّهَى عَنْدُ لَا تَجْتَنِبُ الظهمنه مُحْتَنَبُ ﴾ دري باب وجمله الواب ثلاثى مزيد فيه ورباعي مجرد ومزيد فيه دفعل ماضى مجهول سوائے ما قبل آخر كە كمسورى باشدېر حرف متحرك مضموم ميشود و ساكن بحال خودى ماندلس دراجُنين بهزه وتامردومضمي ست وبيجنين در أُسْتُنْصِرَودُلْفَى ماضى اين باب وجمله ابواب بهزة وصل چون بهزة وصل ببب درآمدن مآولآ بيفتدالف مآولاتم ساقط شوديس مااجُتُينَ لااجْتُينَ مَا انْفُطِهَ لَاانْفُطِهَ مَااسْتُنْفِي َلَااسْتُنْفِي َلَا السَّتُنْفِي كُويند اسمَ فاعلِ يسابُ اجمله ابواب ثلاثي مزيد ورباعي بروزن مضارع معروف آيد جزاني يمتيم صنموم بجائے علامت مضادع می آدندو ما قبل آخرداکسرہ میدبہنداگر کمسودنیا شد واسم مفعول مثل اسم فاعل ميباشد مكرما قبل آخر دران مفتوح بيباشدواسم

اسرت اذآ مدن فعلى بعدفعلى برائے اظمارقوں الرمغعول از فاغل واين معنى حقيقة حق انفعال ست ومحازًا درديگرابواب نيزمشترک اماياب افتعال برائة معانى مختلف ميآيدنيكنا اغِلب ورود آن درمعنی مطاوعت است در افعال جوارح جنانكه كوئي غَمَنتُهُ فاغتم عُمَكين گردانیدم اورایس عمگین گردیدو درغیرافعال جوارح قليل ما نندخم عنه فأجتمع والفاظمك بموضع فارفعل آن بيكه ازينشش حروف يعني لآم وياوراً وواوونون وميم باشدوادات معنى مطاوعت درال مقصود بودحق باب افيعال ست وافتعال كاسير بمعنى فعل مجردنيز آيد حون جَذَب واجتَذَبَ بعني واحد؛ ملك مسوال مصنف در زيادت باب افتعال مېزه دا باوجو د يکه زائدست ذکر په فرموده جواب مقصود مصنف دري مقام بيان علامات الواب است كه لواسطه آن تفرقه برياب اذباب دیگرممکن باشدر غرض از تعداد حروف اصول ودوا تدونيزاذ بيان سابق مصنف معلوم شدكراس ابواب مبفتيكان ازان تسمست كرميم وصل دراول آن ي آيدىس بتصريح مررحاجت نماند نه <mark>۵ سوال</mark> میم را دراسم فاعل جرأزيا ده كردند باوجو ديكه زيادتي حرف علت در كلام عرب اكرست حواب زمادت حروف علت دری محل متعدرست جراکه اگر الف ذياده كرده مثود لاذم آيدابتدا بالف إي محال ست و قاو در اول کلمه زایدنی شود واگر يآذيا ده كرده شود لازم آيدالتياس بمضارع واختيارميم ازمي جهت است كرميم قرسياست بوا در مخرج زيراكه بردوشغويراند مسوال ميم دا چراضمد دا دند ح**واب** ما التباس لازم نيايد باظرف ازتفعيل بكسويين ، كمت بنا برخرق درميان

اسم فاعل واسم مفعول 🗧

لے برسرحروف از قسم محبورہ ست ومجمورہ عبارت ست از حروفیکر دراوائے آن جروعد بظهور آیدو آن فرزدہ حروف اندنیمرہ الف عین غین قاف جیم آوَ لَهُ رَانَا ظَا ظَا ذَالَ بِوَلَ ذَالَ يَا يَعْيَمُ صَادَ ومجوعه وسه ظُلَّ وُرُبِعِنَ إِذْ غَوا جُنْدُ مُطِيع است ومهوسه ضدمجهوده وآن ده اندسين تأشين قاتنا كاف خَاصَاد فَأَيَّا كُوْجِره وب سُتَعْيِكَ خِصفَهُ وَجِنْكِ سِم ﴾ درميان تاوحروف مذكوره متن درصفت جروبيس منافات است واجتاع متنافيين دركله واحد کروه له زابدال آن بدال که قربی الخرج تاس واجب بندارند ؛ مسؤال تآرا بدآل جرابدل مينه ومالعكس جائز ندارند حجوأب زيراكر دآن مهم قريب المخرج است ازتاويم موافق است از ذآل وذآ درصفة جربس دال بمنز له متوسط قرار يافت درميان تا وحروف مذكوروان صفت در تامفقودست و که زیراکددال و تا قریب المخرج است وادغام متقاربين واجب است چنانچه درمقام خود ذکرخوابدیافت : تک بنابر آنکه ابدال ذال بدآل دری صور جائزاست نه واجب بنظرا ينكد درميان وآل وذآل اتحاد ذات نيست بحض اتحاد درنسم البنه موجود واي قدرمناسبت مفيدحواذابدال ست دكافي برائے وجوب باسم عسوال دریں صورت أآدا بدال مرلكرده دردال جراادغام نكنند مثل دیگراخوات آن ما وجود یکه قلت اثقال نیز درين صورت حاصل ست جواب زيراكرزآ إذدال اعظم است درمدصوت واس صورت ادغام زا بمآل بمنزلهايست كه ظرف كبيردا دولف مغربعيندداند : هه اي برسردون تستعليه اندبعني دراخراج آل زبان مائل بعلو مىشود داين برسدحروف داخاصة مطبعة نيز فوانندوتا ازمروف منخفضه است زبراكانفيا لازم مهمومسه است وتخويز أبدال دراس حروب نيز بوجدكه درمجموره ومهوسه كدست والم ووجرترجيح ابعال تآبه فآابعينه جنانكه درحروف سابق ذكرما فت وجينين ديگراحكام آن 🗧 كه وبالعكس جائز بيست بعني المرب المر بخوا نند ذيراكه صاد وصاد در مدحتوا عظرانه

ظرف بروزن اسم مفعول آل باب آيد وآلدواسم تفضيل ازين ابواب نيايداكر اوات معنى آلمنظور باشد لفظ مابر برلفظ مصدر بيغزا يدمثلاً ما بع الاُجتِنابُ كؤيندوا كراوا يمعنى تفضيل منظور باشد لفظ آشكة كرمصدر منصوب بيفزايند مثلاً اَشَدَّهُ اجْتِنَابًا گُویندو درلون وعیب کردر ثلاثی مجرد مه اسم تغضیل ازاں نیاید ہم اوائه معنى تفضيل بهمين وضع كندر شلاً الشَدُّ حُدُرةاً وَالشَدُّ حَمَماً الويند قَاعِدِهِ الْرَفَائِةِ افْتِعَالَ وَالْ مِا ذَالَ مِا زَآلَ اللَّهِ اللَّهِ اللَّهِ اللَّهِ اللَّهِ اللَّه اللّ دران دال فا کلمہ وجو یًا مرغم شود حول إدَّتَّى 🔾 و ذال سه حالت دار د گاہے بدال بدل شده دردال مغم شود حوب إدّ كنّ ركاب دآل را ذَالَ كرده فَاكلم رادران ادغام كنندوي إذكر وكاب بادغام دارندول إذدكر وزآدوحالت داردگاہے بے ادغام دارندچوں اِنْدَجَرَ وگاہے داآل رازاردہ نَائَ فَا كَلَمْ را دران ادعًام كنندهي إنَّجَرَ قَاعَدِه الرَّفَائِةِ افْتَعَال صَأْدُوضَا وطاً وظاً مِا شدتاً عَالَ الطالِ بَطَالِ اللَّهُ مِلْ شودبِس طَامِرغُم شُود وجو بُاچِوں إطَّابَ وَظَا گائيے طآتنده مدغم شود چول إظكو وكاب بياد عام مانديول إظ حكو وكاب طَآدافَا كرده ادعام كنيدحون إظَّلَحَ وصَآد وضَآد به ادعام مع ماندحول إصْطَحُ وَاصْطَرَبَ وَكَاسِ طَأَوْاصَاد مِاصَاد كُروه ادعام ميكنندي واصَّبَرَ وَ إضَّ رَبَ قاعده اگرفات افتعال آباشدرواست كر آنا آسودس ادغام يابد

له دراص آنتار بوتآ را بتآبدل كرده ادغام كردند آقار شدو بالعكس نيزجا كراست بين قادا بنا بدل كرده درتا ادغام سازند وگويندا تآرنصول كري و وجرآنی اضع نبوده لدنا مصنف آنال قطع نظر خوده وسيبويگفت كركر ادغام نيز دري صورت جائز است يكن ادغام حسن ست زيرك تآوتاً برد وارش واحدانديين بردومموسه اند به سكه مثال صادودال درمتن مذكورست ومثال تا اقتبل ومثال مهم مهم مشاكر متشاوم التجم احتج ومثال زااعترل وثال

چوں اِٹَّاکِیِّے قاعدہ عین افتعال اُگرِثَا وَثَاوِجِیم وَزَا و دَالَ و ذَال وَسَین وشيتن وصادوضاد وطآ وظآبا شدحيانجدور إختصكم وإهتك تارا فتعال را بمجنس عين كرده تركتش بماقبل داده ادغام كنندو ميمزة وصل بيفتديس خَصِّيمَ د هَدِّى شُودومضادع يَحَطِّمُو وَيَهَدِّى وَكُسْرُه فامِم جا نُرْست چول ذِْفَعَّمُّ يَخِصِّهُ وهِدِّى يَهِدِّىُ يَخِفِّهُوْنَ ويَهِدِّى كُرُورُآنُجِيرَآمُوا زَّمِينِ ال است ودراسم فاعل ضم فاهم آمده مُحَنَّةٍ ؟ مُحَنِّقِهُ مُحَمِّقِهُ مُحَمِّقِهُ مُرهم مِائزست باب دوم استفعال علامت آن زيادت سين وتاست قبل قايون اَلْاَسْتِنْصَارُطلب مردكرون (تصريفي اسْتَنْصَرَكِينْتَنْصُرُ اسْتِنْصَارًا فهومستنفي وأستنفى يستنضى إستينصارا فهومستنفى الامرمنه إِسْتَنْصِرُوالنهى عنه لَا تَسْتَنْصِرُ الطَّنْ منه مُسْتَنْصَرُ فَالْمُرْهُ وَرِ إستككاع يشتيطيع ماتزمت كرتارا متفعال حذف كنندفكيآ تشطاعوا ومالخ تسكطيع ورقرآن مجيداز مهيثن بابست بابسوم انفعال علامت آب زيادت نون ست قبل فآواي باب بميسته لادم آيرحول الأنفيطارشكا فترتت الصريفير اِنْفَطَرَ يَنْفُطِرُ اِنْفِطاً رَافَهُو مَنْفَطِرٌ الامومنه اِنْفَطِرُ و النهى عند لَاتَنْفَطِ الظ منه مُنْفَطَى ﴿ قَاعَدُهُ مِرْلَفَظِيرُ فَارَا و نون باشدازباب انفعال نيايد بلكه اگرادائيمعنى انفعال منظور باشرآ زابباب

طااختطب ومثال ظااحتظره مثال ذال ابتذل ومثال سين ابتسم ومثال شين انستثرومثال ضآ احتفردر بمه بوضع جمله حالات جادى بايدكرد : مصنفة سخله وبالعكس حائز نيست زماكه عين اذحروف اصلىست ومّا زائدًاست وتغير حروف ذوائذا ولى ست ونزد يعضيا بي ادغام در ماضی نمی آید تا ملتبس نگرد در ماضی با تفعیل ومله زيراككفته الدائستاك إذا محيك محيك بالكنوا هيه جوا زفتح وكسرازجهة موافقت ماضي ومضأة وضم ازجمة موافقت ميم؛ كمه اين ماب وضويع است برائه معنى طلب واستدعك يخفعان استد بردوكونذاست يكصريح حون استغفرت طلبه أمرذش نودم مامقد جون استخرجته برول كردم لودازيراك مقصود امتدعا نياخراج اوست و برائة قصرنيزآ يرحوب استرجع إنا بتثر واناإكثه راجعون گفت: کے بکسر مزہ درماضی اسل آن إستطاعوا ومالم تستطع بعدتات افتعال حذف نمود نواشطاً عُوّا ومامُ تَسْطِعُ شد زيراكم طآر وتآر قربب المحرج اندواد غام متعددست بجهة أنكه بردومتح كباريس اكرحركت تادانقل كز بماقبل برندستيتن باب استيفعان تحرك شود ما وجودكم سكون سين درس ماب اصل ست تغيرودا صل لازم آبدواگرىدون نقل تاداساكن گردانداد برا ساكنين لاذم آيديس بنابركثرت استعال وتصد نخفيف تادا حذف نمودندح إكرزا مداست والزائم اولى بالحذف وبعضى طا دامذف كرده استاع يستبع نزخما ننده مولدنا محطى دحرالتر كمه تنبيه است براينكه بعض اسقاع يسطيع داازباب انعال تصودكرده اسطاع بهمزه تطعي مفتوح

ویسطیع بعنم علامت مضارح نوانندوگویندکداصل آن اطوع بوده واودا المب نود ندوعوض حرکت بمین سین قبل فا درآود دنداسطاع شدوج بن ست خرب سیموید وودیصورت تعویض برخلاف قیاص لازم می آید وبرحسب امثارت مصنفیح این مذہب مرجوح است محافق خربب فراد دکا بی الرض وامی باب موضوح است برائے معنی مطاوعت اگرازا فعال جوارح بامثریعنی اذا فعال ظاہرہ بمطاوعت تعلق معتمدی اودا بس کندیرہ حشد وابی علیاں ست:- له پرانجرانفاظیکربرایزان وعیوب شی کرلازم ذات با شدیق این باب ست وگایید برائد اوان وعیوب حادمتی نیزمی آید و مبالذ نیزاز نوازم این باب است : کمله احراد اذا تشعواد کرکواد لام دران ازعلامات باب است و فرق مابین دو تعداد حروث است وابس + کله زیرکوخوا خت الوکات است : کمله بنابرا نکراهل در توکید بوف ساکن کسره است مهم کرم زیرکوشکون درافعال جزوم برنز کسره است دراساه پس برگاه مسکون درکوم تنع شدکسره عوش

آن او بی است از دیگر حرکات و عدول ازان برد مانعي غيرستحسن : هي زيراكدلام دوم ساكن است بسكون غيرلادم ودرمشل اين صورت ادغام جائز است رز واجب ابل حرمين متريفين براصل خود دارند ؛ كنف لعيني مثل كيور امر غات ولاتخرَّ نبي حاصر وإن تَحْرُيُ ولما تَحْرُيَ ددبرهارمورت مانزست و عجه موال درناقص ماب إفعلال لام مشدد حرائمي آيد ما وحود مكر ادغام دريل باب اصل است **چواپ** اصل دریں باب تکراد لام ست نها دغام آن وادغام عارضست بسبب اجماع دوحرف مكرر ودرصورت ادعام درناقص ادعام دوماوُ ودویا درآخرکلمهلازم می آید وآلمنجرباستشقال است وبدانكرا فبلاف است درماب إفعلال كالم اول زائداست ما ثاني آماً قول مصنف دال سبت برا ينكرك إول ذائدست حراكهمثل ارغوى دادرنا قص داخل فرموده واكرلام ثاني زابكه باشد دري صورت ناقص تخوابدبود + 🕰 إِرْعَوْى اصل آل إدْعُوَوَ بودجون إحْمَرُد ومصدراً سادعواد واودا بنابرقاعده اعلال بيابل كردند بعده يا دا الف غودندا دُعَوٰى شد **سوال** درا دُعَوٰى با وجودموجود بودن علت ادغام اعلال چراکرد **جواب زیراک**ه اعلال مقدم است براد عام ذيراكه مقصودا ذان تخفيف ست وحصول اين امردرا علال ببيشتر است ازادغام بـ 🕰 واو اول داجرا سلامت دارند با وجوديكه برمذ بهب مصنف واواول زائدست وزائد براريتغير اولى است جوامه برائه مافظت اصل باب

ا فتعال برندحي إنْتَكَنَّ مِرنَكُون شَدْ إلى باب جِهامُ افعَلَل علامت أن مكرار لام ست وبودن چار ترف بعد ميمزة وصل در ماضي چول الأحيدار مُرَخ شُدِن ۞ تَصرِيفِهِ إِحْرَبَّ يَحْرَبُّ إِخِيرَادًا فَهُوكُحُدَيُّ الامومِنه إِحْرَا إختيّ إحْسَرُ والنهى عنه لَاتَحْسَرٌ لَاتَحْسَرٌ لَاتَحْسَرُ وُالظِّعْ منه مُحْسَرٌ المفترة وراصل إختراك بودوورف يكجنس جمع آمدنداول راساكن كرده در دوادغام كردندا في شدوبريس قياس ست تعليل يحتر ويحتر واشباه آن در وآحد مذکر امربسبب وقف اجتاع ساکنین شد که بردو دا ساکن شدند گاہے رائے دو) را نتحہ وادند اِحْتَرَ شدو گاہے کسرہ بس اِحْتَرِ شدو کاہوفک ادغام كردند إختي زشدكه يحتب وديكر صنيغ مضارع مجزوم رامم برين نمط مايد فهيدك فامدّه لام اين باب بهيشه شِيدٌد باشد مُرُور نا قَصْ حِول إِنْ عَقْوَى كَد دران باحكام لفيف كاربند شوندكه واول راسلامت دارند و درواو دوم تعليلا حسب قواعدنا قص كنند باب بينج إفْحيلًال علامت آن تكرار لآم است بإذيادت الف قبل لام اول كدآن آلفَ ودمصدر بَيَابدل شَدهِ جِول اَلْإِ دُهِيمُامُ سخت بياه شدن تصريف إدْهَامَّ يَدُهَامُّ إِدْهِيَامًا فَهُوَمُدُهَامُّ الام منه إدْ هَامّ إِدْ هَامِ وْ وَالنهى عنه لا تَكْ هَامّ لا تَكْ هَامّ لا تَكْ هَامُ الظهٰ منه مُدُهَامٌ ٥ ادعام ورصيغ ايرباب شلصيغ باب افعلال كرديرُ

ذريك اگرتعيل ديمين كرده متود موسب قماعراجون برون اي آدگاى كرقائ شود والتباس باذم آيد بباب اضغال چول پاژنگ كرنگ والتآم بگناتم : شلے اضا آن وققام وزيراً ام برده وتعليلات وافكام اي باب بعيد مثل باب سابق وفرق ما بين بردوباب آنست كرا فعلال اغلب برائد الوان وجيوب لازم آير واقعيلال برائز عادي مخ مج بير بكس بزاً يد؛ دين عسد صحح جرب اينست كرش ودي قاعره إينست كرجين ناقعس نباشدود دوكم آن جارج مهم مجرب اينست كرش ودين قاعره إينست كرجين ناقعس نباشدود دوكم آن جارج مهم مجرب اينست كرش ودير كرون كريستروانه

نهرا برائ زيدا ول مفعول است ودوم مفعول ب واگردر تلاتی متعدی بدومفعول باشد دری باب

متعدى بسه معول سود جون أعكمته زيرا فاصلا

دا ناگردانیدم اوراکه زبد فاصل ست وای صور قليل مست وگاہيے متعدى دديں باب لازم شود

چنانكه حَمدتُ زيدًاستائش كردم زيدرا وأحْدُ ستوده شد؛ 🕰 همزه قطعی آنست که دروسط

كلام برقرار ما مد بخلاف ممرة وصل كه درستوكلا ساقط شود زبراكه بمزؤ وصلَ زائد محض بست

كربرائ تعذر ابتدابسكون مى آيد وبهيج كودغرض

معنوى ازان مقصود نبودوم يمزه باب افعال برائدا فادت معانى ستبس اسفاط آن خلا

مطلوب: کے مسوال ہمزۂ وصل درام

خاصرمضموم بإمكسور يبباشددر اكرم جرا فتحه دادندجواب دراكم بمزه وصلى نيست بلك

قطعی ست کراز یکرم حذف شده ذیراکراصال⁰ يًاكُرِمُ بودوما صنى آل اكرم چنا فكرمعلوم كشت:

كے بدائكرون ميرہ دراكرم برخلاف تياس

ست دیراکر قباس مقتضی ابدال بواوبوده بن بأنكه قاعده أنست كبرجاكه دويمره متحرك

ہم آ پندویکے مکسودنبا شدہمزہ ٹانی دا بواؤ بدل كنندليكن جونكر تخفيف ازابدال دوحدف بيتبتر

مدت لهذا برخلاف قياس بنابركترت استعا

كه اي برسر باب وباب ايفيعال جميشدلازم آيدوبا في ابواب لازم ومتعدى مردوآيد ومبالغد دري باب لازم ست ودرقرآك مشريف نيامه و . كمه جوبری درصحاح گفته که سوائے اِخلوُ کینتہ واغر وریتر لغت دیگر درمی باب متعدی نیا مدہ : سکے این باب از ٹیا ٹی مجرد نیا مدہ وا یں چنیں باب دامقت ضب ومرتبل خوانندو مبالغها زخاص اين باب ست ولازم ومتعدى بردوآيه وبعض مغت ازا فعيلال وافعيلال نيزمقتضيه ٢٦ كرايدجون إقطرًة وإقطارًة ورجوف فروركف وفعول

اكرى كم اعلباي باب برائة تعديدى آيدها كم افعل مُلاثَى مجرد غِرم تعدى به بمِرْ**،** ماب افعال متعد^ى برصیغه را بقیاس مشا کل خوداصل برآورده تعلیل می باید کرد ₍ وررس شود بمغعول واحدجنا نكه كوئى أذبيبته بروم اوراكه هردوباب معنى لون وعيب بيشترآيدواين هردوباب بهميشد لازم باسشند مجردا و ذبه ست واگرمجرد آن متعدی باشدمتعد سود بدومفعول جنا نكركوني أخضرت ريدانراكنة

ىبات سنى افعيغال علامت آ*ل نكرارعين ست بتوسط وآو*ميان ^و عين وآن وا و درمصدرلسبب كسرة ماقبل بيا بدل شده چول اَلْإِخْدِيثَيْشَانُ

سخت درشت شدن 🇢 قُصر لِهِم إخْشَوُشَنَ يَخْشَوْشِنُ إِخْشِيْسُانَا فَهُوَ

مُخْشَوُشِنَّ الامرمندا ِخُشَوْشِنْ والنهى عنه لاَ تَحُشُوُشِنْ الظروب منه تَعُنْسَوْسَنَى ﴾ إي باب بيشرلازم مي آيدو كاسيم متعدى آمده جول إخْلَيْتُهُ

شيرى بنداشتم آن لا بإب مفتنم إفقيةً ال علامت آن واومشدّد آت

بعد عين جول الدِّجُ لِقَادُ شَتَافَتَنَ ﴿ لَقُرْ لِهِمْ رَجُلَةَ ذَيَ عَلَوْدُ الْجُلِقَادُ ا فَهُرُ مُجُلَوِّذُ ٱلامرمنه إِجْلَوِّدُ والنهى عنه لَا تَجَلِّوْذُ الظنِّ منه هُجُلَّوَّذُ ۖ

باب ابواب تُلاقى مزيد بيهمزهُ وصِل ثلاثى مزيرُ طلق يهمزهُ وصِل

رایخ باب است ر**باب اول اِنْعَال** علامت آن ہمز قطعی است درماضی وامروعلامت مضارع آن درمعروف بهمضموم میباشد

تُصرِيقِه ٱكْرُمَ يَكُومُ إِكْرَامًا فَهُوَكُمِكُومٌ وَٱكْرِمَ يُكُومُ إِكْوَامًا فَهُوَمَكُومٌ الامو

هنه اَكُرِيمُ والنهى عنه لَا تَكُرِمُ الطَافِ منه مُكُرَمُ ۖ مِيمِرُهُ قَطْعَى كُـ ورماضَى فِي ورمضارع بيقْتاد ورىدمضارع يُاكْرُمُ يُاكْرِمَانِالْا مى آمدلس ورا كُرْمُ ووتمزه

حذف رااختياد كردندودرد بكراخوات آن مثل يكرآ وتكرآم واكرم اوج دعدم اجتاع ميمزتين حذف بودندمعض بزائے موا فقت باب ذيراكرموا فقت باب نزوا بل تصريف ابيم است ب

له میبویگفتدکاصل تفَّیش فعال بکسرفا وتشریعین بوده تآعوض حرف ذائد دراول درآورد ندویادا قائم مقام الث گردانیدندتفعیل شد واضی این باب کربدون تآست موّیدای مقال ست وانشاعل واختلاف درعین این باب که زارد اول ست یا تانی نزد بعضرانداندان ست وعین ثانی متحرک ست حرف ساکن برائر کے سرکزیا دشاولی ست واین مذہب خلیل ست نزد بعضرعین ثانی زائرچراکز زیادت درثان واقع شؤ

این مزیرب سیبویه است واین ماب اغلب برائے معنی کڑت و تعدیہ می آبد قولہ تعالی و غلقت الابواب سخت بسبت دربا دا وگفته اندكر تسميه قرآن به تنزيل مهمين وجداست كه نزول آن درزمان كثيروا قع شده مهجمله واحده ملكهوه سوره وآيدآيد زول يافة كقوا تعالى مُزَّلْنا عَيْنَكَ الْعَرْآنَ ننزيلاً وبرائه تعديه نيزاً يدحون فَرَّحْتُهُ خُرِسْن گردا نیدم اورا و مرائے قصر سرآید حوں ہلک و كَبِّرُ لَآلِالُهُ إِلَّا اللَّهُ وَالنَّهُ الْبِرَّكُفِينَ * مُولِمُنَا فِيكُمُ صاحب مظلؤك بتشدييعين ودرىعض قرأت كذابًا بتخفيف يزوار د شده درين صور كذاه بمصدر كآذب ازمفاعله خوابربود وقوع آن بمقابله فعل كڏيادان قبيل ست جيانگر درآيه وتبتثل اليدتبتبيلا تغعيل بمقابل تفعل واردگردیده وانتراعم وصی علی اصالیا مات میتارکت سبت در نمیان دوکس یا دو چېز درمعني فاعليت ومفعوليت ليکن در لفظ ميكم فاعل صريح بأشدودوم معه أب حريح ودرمعنى بركيے فاعل باشدوم كيے مفعل چوں صاربت زبدا که در لفظ صمیمتنکم فاعل ست وزيدامفعول وفي الحقيقة وقوع صرب اذطرفين متحقق است مذار جانب واحدواب باب اکثر متعدی آیدو گاہے معنی مجرد سرآید چنانكر شافرت بمعنى سَفرَتُ ودربعض عَام معنى متتادكت نيزمسلوب ميشود جولءاقبت اللِّصَّ وعافاك الله وسيك احترازار باب تفال كه تابر فاآن مقدم است؛ 🕰 و قتال بروز فعال مقعتون اذ فيعال وبإدر فيعال بائ لف فاعل واقع است ووزن فعال درناقص

جع مى آمدند بسبب كرابهت آل ازان حذف يك بمزه مناسب بودبس برآ موا فقت از جلصيغ مضارع حذف كردند _ **ماب دوم** تفعيل علامة آن تشدید عین ست به تقدم تابر فاوعلامت مضارع درس باب ہم در معروف مضموم مى بالشرحول التَّصُرِيفُ كُروانيدن ﴿ تُصرِيفِهِ صَرَّفَ يُصرِّفُ تَصْرِيْفًا فَهُومُمَيِّتُ وَصَرِّفَ يُصَرِّفُ لَصُرِّفُ لَصُرِيْفًا فَهُومُمَيِّفُ اللم منه صَرِّفُ والنهي عنه لاَ تُصَرِّفُ الطَّنِ منه مُصَرِّفٌ ﴿ مُصدرا بِي باب بروزن فِقَالٌ بِمِ مِي آير حِول كِذَّابُ قَالَ الله تعالى وَكَذَّبُوا بِالنِّينَا كِذَّابًا وبروزن فَعَالُ بِم مِي آيرِجِ بِ سَلَامٌ وَكَلَامٌ ﴿ مِا بِسُومٍ مِفَاعَلَ عَلَا آن زبادت الف است بعد فاب تقدم تآبر فاعلامت مضارع درس باب بم در مرون مضموم ميباشد حول المُقاتلة والقِيّال باسم كارزار ردن تُصريفِه قَاتَلَ يُقَايِلُ مُقَاتَلَةً وَقِتَالًا فَهُومُفَا بِنُ وَقُولِا يُقَاتَلُ مُقَاتَلَةً وَقِتَا لِدُ فَهُومُقَا مَّلُ الإمرمنه قَاتِلُ والنهي عنه لاَتُقَاتِلُ الظفِمنه مُمَّاتَكُ ورفعل ماضى مجهول الف بسبب ضمةً ما قبل وآوشده ن باب جهارم تفعل علامتش تشديدعين ست باتقدم نابر فاچوں اَلتَّقَبُّكُ مِذْ يرفين 👝 لَصِرِلِهِم تَقَبَّلَ يَتَقَبَّلُ تَقَبَّلُا فَهُو مُتَقَبِّلُ وَتُقَبِّلُ يُتَقَبَّلُ تَقَبُّلُا فَهُو مُتَّقِبَّكُ الامومنة تَقَبَّلُ والنهى عنه لاَ تَتَقَبَّلُ الظن منه مُتَقَبّلٌ ﴿ مِهْ السِّحِمْ تَفَاعَل

نی کیر بسب استشقال واوزان مذکورشمیرح است و قیاس را بران جادی نترال کرد به لک ذیراکه قاعده تصریب آست گریخان و قبل الده مضوره با تکسورود بردنی مرکت واقبل دار نشود چنا پخرجائے خود ذکر خوابد یا خت ؛ کے مصدرا بی باب بروزن بقضال نیز آید برحسب ساع وارخواص ای باب مطاوعت فقل مشدد العین ست چنا نکرگری قطعت فتنقطع بریوم اورا پس بریده شدومبعی تکلف آید چون مجتزع بتکلف جوع را پیداکرد ؛ حصص این باب نیزمشل مضاعلة مغیده شارکت ست میکن فرق فابین آشکد درباب سابق مشادکت در اثنین بود و دریر باب عام شدخواه میدان آشتین بابشد را میدرد نظاه میتری له خرب میبوید آنست کرتادثانی حذف شود زیراک تا داول علامت مضارع آیدوجد پدکر برائے علامت بودسابق داحذف سازوبرگا ۵ اجتماع آن کرده شود وکوفین گویندکرتا اول محذوف شود دیراک دوم علامت بابست بدانکر اگر بودوخوت تا دیگر دور تا در دیگر باحرف منقارب المخرج درما بود دارد در مردوصورت ادغام تمتنع است زیراک اجتماع حذف وادغام در اول کلم پرنوح است چون نتارک سول در مسیم کرم ضادع مجدول تاویج احداد نکرد ندمیجواب زیرا

علامتش زيادت الف ست بعد فآوزيادت تآقبل فآجول التَّقابَلُ بالكِيْر مقابل شدن وتصريف تقابَلَ يَتَقَابَلُ تَقَابُكُ لَقَابُكُ فَهُومُتَقَابِكُ وَتُقَوُّبِكُ إِيُّتَوَا بَلُ لَقَا بُلَّا فَهُوَمُتَقَا بَلُ المرمِنه تَقَا بَلُ والنهى عند لاَتَتَقَا بَلُ الظ منه مُتَقَابَكُ ﴾ درماضي مجهول الف بسبب ضمرٌ ماقبل واوشاره وتآدري باب ودرتفَعُكُ بقاعده كه نوشة ايم بعيني اينكه غيرما قبل آخر درماضي مجمول مُرْتَحَلّ مضموم بیشودمضموم گشته فاعده دری بردوباب درمضارع برگاه دوتا يُرْمِفتُوم جمع شوندجائزست كه يكر آحذف كنند حيل تَقَبَّلُ ورتَسَقَبَّكُ و تَظَاَّهُرُونَ در تَتَظَاهَرُونَ ٥ قَاعِمُ حِن فائران دوباب يج ازير حروف باشدتّا تَا تَاجَيّمُ وَآلُ وَآلُ زَأْسَيَّنْ شَيْنُ صَاّدِ صَاّ وَطَا ظَا مَا تُزست كة التَّ تَفَعَّلُ و تَفَاعُلُ را بفاكلم بدل كرده دران ادغام كندرودري صورت درماضى وامريم زه وصل خوا برآمد باب إنَّاقُ في إِنَّا عُلْ كرصاحب منشعب ائزا درابواب مبمزة وصلى شمرده مهمين قاعده ببيدا شده اندحول إعليقت يقلقك اِطَّهُّرًا نَهُوَمُطَهِّدٌ و إِنَّا فَلَ يَتَّا فَلُ إِنَّا قُلاَ نَهُوَمُثَّا قِلُّ ﴾ فُصل مُ دررباعى مجرد ومزريفيه جهاان ابواب ثلاثي مزريغ يرملحق فارغ شديم قبل بيان الواجلحي الواب رباعي مجرد ومزيد فيدبيان ميكنيم سي بدانكه رباعي مجردالك بابست فَعْلَلَةٌ عُجول ٱلْبُعَيْنَةُ الْمِرانكَيْنَ ن تَصرلفِه

دربي صورت بردوحركت مختلف است بس تقل الازم نيايدونبزا كرتائخ ثاني داحذف كنندالتاس واقع شود درميان تفعيل وتَفَعَّلُ واكر تار اول حذف كنندالتياس منْفَعَيْلُ معروف لازم آيد: كم قال الشرتعالى تَنرَّ لُ الْمُلَا بُكُ وَالرُّورَة : ك قال التدتعالي تَظَابَرُونَ عَلَيْهُمُ وَالْآثِمُ وَالْعَدُولَا م م زراکه حروف دواز ده گانه و تا آبایم قرب المخرج الدوو قلتيكه دوحروف متقارب المخرج بهمآيندا دغام آساجائز باشد بخلاف حروف متحدالمخادج كرادغام ددان واجب ست: 🕰 دفع دخل ست كرمصنف درسانق مريدفيه ملاتى غيرملحق را در دواز ده باب حصرف يروده باوجود مكه إظَّهَرٌ وإِنَّا قَلَ نِيزارْا بِوابِغِيرِملحق لله كبس ارتقرر يمصنف متحقق شدكه بردوباب مذكور داباب حداكان قرار دادن خطاست وما قال المصنف فهوا لحق مترح فصول اكبرى ﴿ ك واللهُ وإنَّا قُلُ دراصل تُعَكِّرُ وتَعَاقُلُ بود طاوتا بجائية فابعد تائي تغعل وتفاعل لق شدندتا دابطا وثابدل كرده ادغام نمودندوسمره وصل مكسور دراول درآ ور دند تاابتدا بحرف سأك لادم نيا يراظَّهُرٌ وإِثَّا قَلَ سَدْ وَلِتَعَالُ فَاظَّمْرُهُ وَدِرآيهِ دِيكُرُ فَا دَّارَءُ ثُمَّ فِيهَا ادِين باب ست ؛ ك سيبور گفتركه تا در بَعْتُرَةً وُ دُخْرُجَة عُوضِ الصّاست كُ قبل آخر د داكرٌ مصار غِرَّلَانٌ مُجرِد مِي آيدِ وزن فِعُلاَكٌ مُطرِد ستنسبتُ فَعُلَادً وفِعُلَال مسموع است درملي بدحمة چوں جیفال باز ماندن ازجاع بسبب سستی وددمضاعف فتح درفعلال جاتزميت حون ذكزأل وظخال بقصد تخفيف وثقل تضعيف ومصار

ای باب بروزن بُعَلَال واِفْعِلَال بِرَایِدفَعَلَی بِنِیّ واصکون عین وفتح لام اول وثانی والف مقصوره چون بَشَرَی بازگشش وفُعُلَلُام بِعِنم فا ولام اول و شکون عین وفتح ام ثابی والف ممدوده چی قرقصاً و دهرنزگده چوقرفعی مَدَم بقدم آمدن والوزا نوشدن این باب برایزمعان کیترایدکا اطاطه آن مشکل سد داک جلد ابتداما نندهٔ قریحاً کاد کردخروس وقعرچی بُشکل مِسم انشگفت و پجزحیج دارس بابرمنقول نشده ومضاعف ومیموذ نیزی ایرمبسیل قلت جی چوب (بقد پجونج) دِبقِه ارْصغیری) بُغَیَّرُ دمضاعف چول دُوُرُزَجَ ومهموزچرن آوُنَیَ معموال حُوْقَلَ پُرشدواً مُورَّعَلطا نید بروژن قَشْلَ سَت عالانکومیج نیست جواب ای کلمان طمی بردایی امزیادت حرون علت داو در پرکلیات بلایمالیات است دبقابل حروف اصواح بی بابدون دمتین برده آید، کمه سوالی علامت مفادت دا در بی اجاب چرامفعوم گردانیدندهچواب این مسلم که ایران مثلیل الاستعال اندوثاتی کثیرالاستعال وقتر ضغیف است و مفرتقیل وکثرت استعال خفت

م خراست لهذا فتح برائے کنیر الاستعال وضمہ برائے قلیل الاستعال مقر کر دندبرائے عقد ال سند نظائر کشرایل عرب غیر

حجازيين درمضارع كرماضى آن مكسور العين مابيمزهُ وصل ماستُدحروب اتين غير بإدا مكسودات مادليل ماشد مركسرعين وكسراول ماهنى جور أنأ إغلم وأنت تغلم وإستنفير ويستنفير وبجني درابوابيكه اول آن تأرزا تراست كسره مذكور جائز ميدادند بنابرمشابست آس بانغعال درصفت مطاوعت ذيراكراغلب اين ابراب برائح مطأو ى آيەسوال حروف مصادع دا درادابكيره امنى أك مضمخ العين ست جراحضموم نكردا نيدنزي ا معمداتقل حركات است واجتماع دوصمه موجب مزيدا ستثقال ست مسوال فاو عين دا جراكسره تجويز كردند حجواب سكون فا درمضارع اصل ست وعدم تحور كمون بجرت آنكر مّاددمضادح مفتوح وكمسوليين التياس واقع نشود + كمه كيني اگردر مامني آن اقل از حار حرف بالكرّ اذال باشد؛ كم ایں باب اکٹر برائے مطاوعت فَعْلَلَ آیر حوں وتؤجية فتدخرج انداختماودابس الداخته كم قداصى احتراز است ارتفعل كرعين دراں مررست : ۵ حکم ایں باب درباب لزوم وديگرخواص بعيىنىمثل إنخرَّ است و مصدراين باب بروزل فَعَلَيْكَةُ مُسْمَمَ فَانْتُحَ عِین وسکون لام اول وکسرلام تانی نیز آمده و

برسبيل فلت حول فشغريرة وطما يننة مجع

اطِينان ﴿ لِلَّهِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَىٰ تَقَشُّعُو مِنْهُ

رد بر ورد رو کو برای به ورور^د و و در رورد بور در برورد و در برورد برای و ورد برای به ش بیغیر بغیر کا فهو مبغیر و بغیر بیغیر بغیر ا الامرمنه بَعُرِّرُ والنهى عند لاتُبَعَرِّرُ الطّخ منه مُبَعَثَرٌ والنهى عَلاَ مُمَلِّ ای باب بودن جارحرف اصلی در ماضی است وبس علامت مضارع وري باب مم درمعروف مضموم ميباشد ^{*} قاعده كليدور حركت علامت مضادع اينست كراگردرماضي چمادحرف با شديم راصلي يابعض اصلى ويعضے ذائدعلامت مضارع آں درمعروف ہممضموم باشدچوں مِكْرِمَ يُصَرِّفُ يُقَاتِلُ يُبَعْثِرُ والْآمفتوح بول يَنْصُرُ يَجْتَنِبُ يَتَقِابَلُ ورباعي مزيدفيه يابهمزة وصل باشروآن دايك باب ست تَفَعَّلُ علامت آل زيادت تاست قبل چارحف اصلى چول اكتشر دم كري براين يوشيدن ﴿ تُصرِيفُه تَسَوْيَلَ يَتَسَوْبَلُ تَسَرُبُلُ تَسَرُبُلَّا فَهُوَمُتَسَرِّبِكُ الامر منه تُسَرُّبَلُ والنهى عنه لا تَتَسَرُّبَلُ الظن مِنه مُنسَرُبَلُ ويا بالمره وصلُ آن رادو باب ست 🕣 أوَّل إنَّعِلَّالَ علامتَّتُ تَشْديدلام دوم است وزيادت آل يك لام ست برجار حرف اصلى ويمزة وصل درماضى وامريون الدِّقْتِعُوادُ مورِت خواستن ﴿ تَصرِيفِهِ إِ قَشَعَرَ يَقَشَعِكُ اِ تُشِعُرَادًا فَهُوكُمُقَشَعِرُ الامرمنداِ تُشَعِرُ إِ تُشَعِرِ إِفْشَعُورُ والنهى عنه لَاتَّقْشَعَ لَا تَقَشَّعُ يِّ لِلاَتَّقَشَّعُ يُرِدُ الظَّىٰ منه مُقَّشَعَرُ ۖ ﴿ اِتَّشَعَرُ وَالْمَل

 مه داین باب اکثر لازم می آبدوم تنعدی نیز آید برسبیل ندرت جون تول شاعر اتی آزا لنتاکس کفرندنی با اُخرود عَنِی و کفرندنی ترجید بدرستیکری پینم خواب دارغلب میکند درمن به دفع میکنم اودا و خود خلبه میکند درمن واب مرده باب لازم صت براندگای به الحاق کرد و عضود کلر باکل بعده حرفیک مواصل

ا محق بد نیاده کرده ی شود برطی نیزاصا فرموده می شود چنا نچرشیطن و شکفی کرهنی بکرتر نج ست بعد رای تا ونون و مجره که در د کرنی زیاده کرده اند پنج برخی به آن نیز زیاده که دندچی تشکیفکن اسلنتی

المن مُرَّعَ وَالْمُرْمُ وَالْمِنْ الْمَعْ رَبِاعِ مِنْ الْمُنْ اللَّهِ الْمُنْ مُرِّعِينِ الْمُنْ مُرِيعِ الم المُن مُرِّعَ وَالْمُرْمُ وَاللَّهِ مِن اللَّهِ م

يَحْمَرُ ادغام كروندمجني ورسيغ آي باب مم كروند مكروري بأب ما قبل

اول متجانسين ساكن بودلهذا حركتش بما قبل داده ادغام كردنده ب

دوم إفْوِنْلَال علامتش زيادت نون ست بعدعين ومهمزة وصل درماضي

وامرحوِن اَلْا بُوِنْشَاقُ سِخت شادشدن ﴿ تَصْرِلِهِمْ اِبُونَتُنَيَّ يَبُونُشِقُ

ابُرِ نُشَاقًا فَهُوَ مُبُرَنْشِقَّ الامرمندا بْرَنْشِقُ والنهى عند لاَتَبُرَنْشِقُ الطِنِ مُرَدُدُ مِنْ مُرَدُّدِ مِنْ مُرْدُونِ مِنْ أَنْ مِنْ مُلْمِعُ مِنْ الْمُعَالِمُ الْمُعَالِمُ الْعَلَيْمِ الْم

مەم مُرَّنْشَقَّ ، بيان ابواب نلاتى مزىدىلى برباغى ج فصل چمارم در ثلاقى مزيد فيەملى برباى نلآقى مزيدىلى ياملى بربا

منظمت بهن المراد و رسمان مرید کنید می بربا می ساق مرید حق یا می برا مجرد باشد یا ملی برباعی مزید اول را ہفت باب ست ۞ () فَغَلْلَةٌ زَیادَ

أَن تَكَارَلَام ست حِول الْمُنْدَيَّةُ فِي ادر بِي شَانِيدِن تَصر لِفِيهِ بَعَلَبْتُ يُحِلِّبُ الأص ﴿ فَعُولَةً تَزَادت آن وا وست بعد عين حِول إِللَّهُ وَلَلَّهُ

شلوار بوشانيدن (تصريفه سَرُولَ يُسَرُولُ الله () فَيَعَلَقُ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهُ الل

🕜 نَعُيَكَةٌ مُّزِيادت يا بعد عين چول اَلشَّرْ يَفَةٌ افزونى برگهائے كشت بريكِ

تصریفه شُرْئیک یُشکُریونگاله ی فیفکه گیزیادت واو بعد فا

چول اَلْجُوْدَبَةُ بِإِنتَارِ بِوِشَانَيَّدِن <u> تَصرِلِهِ، جَوْ</u>دَبَ يُجُوْدِبُ الإ

می عرض و ارام و این سیمهای می برا می موده برای خواشد.

اقاق محرد گردانی بند و در زیادت این اختان است نزد بعضه بست در بعضه بست نود و بست بسای در قرآن جیر زیاد و در سال مذکر دوایی باب در قرآن جیر زیاد و موده بست سای در ابواب افظ زیادت جرا ایرا و موده جواپ تا تنبید با شد برایک اطلاق علات بر حرص فی آید کر زیادت آن برای حصول بر حرص فی آید کر زیادت آن برای حصول بر و در افحات این معنی مفتود باشد و در افحات این معنی مفتود ست نیم کرد و مفتود ست نیم کرد در خوات بر در اور افحات این معنی مفتود ست نیم کرد در افعات ست و بس ب

تعالی کست علیه محید کیلم نیستی بزایشان گماشته شده صوفرار ماصی محیل ای باب در اصل صیفر بوده با از جهت صعب ما تبل خود واوگشیت ما تبل خود واوگشیت

صوطر شد+

للم ازجيله ملحقات

غيراي باب در قرآن

مجيد نيامده قال التُد

TI

له يعني اولا باالف كشت بعده اجتاع ساكنين شد درميان يا ونون تنوين يا بيفياد مَقَلْسِ شد و ٢٠ يين لمحق برماعي مزيد بقيم ت أول لمي برتفع كل يعني تسر بل دوم طمي ا فُعِنْلال بعنى الرِيْشان سوم ملحق با فُعِلّال يعى وقي عُراد سوال سابق وتَشِعْرُاد إد ابرنشاق مقدم ذكرفرموده دري حاطي إتبنغرآ اجرام وخركر دانيد حواب بنابر تنبيه رين عني كمثل إقعنساس وإسلنقارم طردست وتل إِلَوْ بُلِدُّ مَعِينَ إِقَاشِهُ عُرَادِ شاذِ وغربِ ، مولىنا بُوْ محطاحم فيضه ملك بعنىلمق بتَفَعُلَلُعِين أربك بهشت باب ست وَادْسِ باب بيشكاً كدام درقرآن مجيدنيا مده و كله بدانكرزماد مادرس ابواب نز داكر برائ الحاق نيست، بلك برائے معنی مطاوعت است جنا ککر در تکر حمیج ہود ومطاوعت دراصطلاح ابل تصريف عبارت ست ازانکرفعلی را بعدفعلی ذکرنما بندرائے اظهارآ نكم مفعول اترفاعل قبول كرده است چوں وَحْرَجْتُهُ فَتَدَحْرَجُ كُردانيدم اورايس بگردید ، مصنف تصاریف این ابواب را ذكرنغروده بنابراك كمتصربيث ابوابعينه مش المحقات رماعي مجردست مادني تفاوت ديراكه تجلبب مثل جلبب وتسرون مل سرول وتشيه طن مثل مثليطن وتجورت مثل جورت وتَقَلُّفُورَ مِثْلِ قُلُسُ وَتَقَلُّهُ مِثْلُ قُلُسُ بزيادت تا دراول وباب تمشكنَ وتَعَفَّرُتَ مردواز قبيل شاذوغرب اندليس تصريف ايس أواب إبرتصريف سابق ملحوظ بايد داست ،

ا فَعْنَاكَةً بُرِيادت نون بعرعين جول اَلْقَلْنَسَةُ كلاه بوشانيدن لصرلفه قَلْنَسَ يُقَلِّنِسُ إلا ﴿ ﴿ فَعَلَا أَكَّرِيادِت بِالعِدلام حِولَ لَتُنسَّاةً كلەپوشانىدن تصريفه قَلْسَى يُقَلِّيقَ قَلْسَاةً فَهُوَ مُقَلِّسٍ وَقُلْسِي يُقَلِّشَىٰ قَلْسًا ۚ قُ فَهُو مُقَلِّسًى الامرمنه قَلْسِ والنهى عنه لَا تُقَلِّسِ الطُّنِّ منه مُقَلْسًى ﴿ وصل قَلْتُى قَلْتَى بُودِ يامتُوكَ ما قبل مفتوح بإراالف كردند وبمجنين قَلْسَا قُ مُصدركه قَلْسَيَةٌ بُود وتبجنين يُقَلْسُلي مضارع فجهول كها صل آل يُقلُسَى بودودر مُقلُسَى مفعول كداصل آل مُقلُسَى بودليكن دران الف بسبب اجتماع ساكنين باتنوين ببيفتاً ديْقَلْمِي مضارع معرو كراصل آل يُقلِّسِي بودياراساكن كروندوت بين مُقلِّس اسم فاعل كاصل آن مُقَلِّيكٌ بودليكن ياسرٌ آن بعيسكون بسبب اجتماع ساكنين باتنوي بيفتاد و مَلْحَى رِبُّواعى مزيد يا ملحى بَشَفَعُلُلُ ست بِإللَّى وافعنلال يا ملحى بإفْوِلْأَل أوَلَ رَا سِسْت بابست (تَعَعْلُ عُرْمِيا دت تَأْقَبِل فاوتكرار لامرونَ عَلْمُ چادرىيىشىدن (كَ تَفَعُو كُبر يادت تا قبل فاوواوميان عين ولام چوتسَوُل شُلواربوشِيرن ﴿ تَفَيَّعُكُ مُرْيادت تا قبل فاويا بعدفاچوں شَنَيْعُنُ مُشْيطان شدن ﴿ تَفَوَعُن مُن يرنيادت تا قبل فاووا وبعدفاجون تَجُورُكُ بِائتابريوشيك ۵ تَفَعَنْلُ مَرْبِادت مَا قبل فاونون بعدعين جون تَقَلَنْسُ كلاد يوشيدن 🕈

مَّنْهُ وَكُرْ بِإِدت مَّا وَمِم قبل فاجول مَّنْ كُنَّ مسكين شدن ﴿ تَعَمَّدُكُ عَلَيْكُ بزيادت تا قبل فاوتائے ديگر بعدلام جون تَعَفُّرتُ خبيث شدك ﴿ تَفَعُلِيُّ بزيادت تاقبل فاويا بعدلام حول تَعَلَيْنَى كلاه يوشيدن ص ِصَرَف صغيابٍ ابواب دا بروزن صرف صغيرتكر مجمل بايرگردانيد و درباب آخريعنى تقلِّسي تعليلا بقياس فكسائ فيكنس بايدكردو درمضدرين ضمام اولا بكسره بدل كرده اعلال س كرده اند ح ملحى بافُعِنُلال رادو باب اسيت ۞ إفْعِنُلاَلُّ بزيادت لام دوم ونون بعدعين ومېمزهٔ وصل چول اِ قُعِنْسَاسُ سينه وگر دن برآور ده خراميد ح⊕إ فْعِنْلاً رَّبْرِيا دت يا بعدلام ونون بعدعين وسمِزة وصل جِي إسُلِنْقاًرُّ برقفاخفتن 🥏 إسَّلنُعَى يَسْلَنْعِى ٓ إِسْلِنْقَاءً فَهُوَكُمُسْلَنْقِ الامرمنه إسَّلنِّق والنهى عنه لاَ تَسْلَنَقِ الظنِ منه مُسْلَنْقَى 👝 درمصدراي باب كرامكشُ إسْلِنُقائيُّ بوديابسبب وقوع آل درطرف بعدالف بهمزه مشرو دَرَد ميرُ صبيغ تعليل بقياس باب قكُسلى بايدكرد (ملحق بِالْعِلَّال رايك باب ست (إِنْوِعْلَالٌ بُرِيادت واوبعد فاوتكرار لام جِول إِكْوِهْ دَادٌ كُوسُسْ كُرُون[©] إِلْوَهَا ثَدُ يَكُوَهِ ثُرَاكُوهُ كَادًا فَهُوَ مُكُوّهِ ثُنَّ الإمومنه إِكُوهِ تَدَ إِكُوهِ تِدِ اِكُوَهْدِدُوالنهى عنه لاَتَكُوَهِ لدَّلَاتُكُوَهِ لِلْاَتُكُوهُدِدُ 🔾 ورَبَيْ صيغايى باب ادغام ست تعليل بوضع صيغ اقشعر برزبان بايداورد

ك درماب تمشكن وتُعَفَّرُ تَ اخْلاف ست بعضه كويندكه طحق سبت ذيراكه ددو دوحرف الذ مت درتم منكن تاوميم ذا مدود وتعفرت ما دول وتارآخر وبعض گویند که ملحی نیست ملکهیم در تمشكن وتاد أخردر تعفرت اصلى ست ديراك الحاق دداول كلمرنى شود واين دعوى نزدمصنغر ضعيف ست جنائكه ذكرخوابديا فت وصاحب فصول اکری نگاشته که این باب نادرست و ناددمثل معدوم ونادرآ زأكويند كفصيح نباشد اكرج خلاف قياس نبودوا ستعال آن كمة آمرو شاذ آنزاگویند کرمخالف قیاس با شداگرمیموانی ا استعال فصحابات وغرب آزا كويندكه فصيح نباشدودراستعال كمآيدو بردوقسم اول مقبو بت وثالث مردود ، كم تقلس دراصل تقلسي برتنوين بود وضعه لام رابكسره نقل كرده بنابرموا فقت يابعد ه ضمربر ما دشوار داشة ساكن كردندتقلس شد: على بَدانكر بعضے درباب إقّعنْسَاس واسْلِنقادْ گفتاند كسمزه ونون برائة الحاق نيست بلكه احتدينا درا تعساس والف دراشينقار براغ الحاق است زيراكرالف وسمزه ونون زائد درملحق رآن بینی با حرنجام نیز موجو دست و مترط در زيا د ت الحاق آنست كه زيادت درمقابله فاو عين ولام ما شد وستيخ رضي گفته كه جمله زوا كد إقُّعِنْسَاس وإسْلِنْعَاد بِإِخْالِحَالَ امت و حرودنيست كهجمه زيادات الحاق بمقابله فاو عين ولام آيد زيراكه درملتي برمزيد فيه بعينه آورد حروف ذا مره ملحق بردر ملى لازم ست وممزه و نون درا فيعنساس واسلنقار ازان قببل ست ومصنفا يزخرب تانى دافقياد فراوده بمولانا مح يعلى عم فيضد كه صاحب فصول اكرى فرشتركهاي باب بهم ازقبيل فوادرست ونفليرا لمكرواد داكرديدة

له ازآن جدارًا عكر دروضى مركورست فعياً كريز يا دت جمزه درميان مين ولام چول براك الديك بازكر وخروس بر اي خود وا وفي على بريادت فون درميا فاوعين ونُقعَ الرَّجُلُ جسيد مرّد بزمين ونُفكَن بزيا دت نون درآخر وفَعَكَ بزيا دت ميم درميان فادعين وفَعْكمَ بزيا دشتهم درآخرو لمتي مريزجول تَسْفُلِ وافعنل بحداواب خرورا وتبيل غرب ونادان بهب كله يعنى بعض كمان كرده اندكوس ورفشكن وتمديدة ومثل آن فاكلرست مانندقاف وتبرولي ودال دِرْمَيْم عَبِنا براس طن تارا بران زما ده كرد برماب كففال منسوب نودندمذبب سيبويزير بمين ست وظن اوآنست كروزان تُفْعِلُ در كلام نيا مدولس برحسب كلن سيبوي تمشكن بروزن تغفلل درمسكين ومندبل بروز يعيلل است وميم دوي امتله اصلى است ديرا ترالحالات واستدلال آودده بقول عليه السلام أخشؤ شنوا واستعرد والعني مشابهت يبدأكنيد تمعدين عدنان كريكيا زاجدادآ مخضرت بست صلى نترعليه وسلم وبقياس سيبويه عدبروزن فعل بتشدي ام ست ونزدجبودبروزن مععل واكر محقيق دري باب ازميبوي خلاف كرده گفته اندكاف ميدويه درعدم جئ تمفعل غلطست ذيراكه تمنعكن وتمزرع وتمنزل وتمغفر بلاخلان دكلا عرب دارداست ؛ رضى ملك ترفيس در دواكل فركس أنداخت وسوائة آن بزيادت قبل فادر صول اكبرى مذكورست تُرْقُلُ بنا بروزن تَفْعَلُ منازخما ميدومبلقر بروزن يمفعك تقريكان خورده مختب بروزن مفعل عرجبا كفت ادمصنف مراك انطامات زما دتى حروف يكي عدم نظيرست وعدم نظيرعبادت است اذخرون كلمدازجميع اودالعر بعنى برتقديراصالت آل حرف لازم آيدكرآل كم داونسف كمآن وزن درلغت عرب نباشدادان بيا است لمرجق كيمعرب ذكس است ذيراك برتقدير اصالت نون وزيادتى دربردد مسودت فرورة أل اذا وزان عرب لازم مي آيد زيراكه وزن فعُلِلَ مُكُمِلاً م اول وتفييل بمسرعين مردو دركلام عرب نيامره است فيكن جونز كرث مزيد فيه وطحقات ددكلام حرب ميشترست بنابرآل درب احتال برحكم زيادتي

دربيان حقيقت الحاق وتحقيق ملحقيت تمسكن واخواتش فائده دركتب مطولة صرف لمحقات وكربسياديم برباعي مجردويم برباعي مزفية شمرده اند درس رساله بمشهورات اكتفاكرديم 🔾 درباب تمفعل خلجان كرده اندكرزيادت الحاق قبل فانحىآ يدجزناكه بضرورت ادائي معنى مطاوعت قبل فا مىآيديسميم برائة الحاق ني تواند شربهمين جهت صاحب منشعب گفته كراي باب شاذاز قبيل غلط است ميم رااصلي كمان كرده تابران آور دندو وولانا العلى صاحب دررساله بداية الصرف تمفعل دا ارطحقات بأورده واخل رباعي مزيد فنيه كرده اندوتحقيق اينست كهلتى ست داي تقييد كمذيادت الحاق قبل فانيايد بيجايست صآحب فصول اكبرى اكرصيغ واكردوان زيادت قبل فاستعثل تزجس وغيره ازملحقات شمرده متناط الحاق برين ست كدمزيد فيربسبب زيادت بروزن رباعي كرد دومعني جديدان قبيل خواص علاوه معاني ملحق به بيدانكند برگاه این مناطیافته شدد در لمی بودن تمشکن شبنیست و حول مشکین بروزن مِغْيِنُ گَاست نه فِعُلِيلٌ وقاعدهٔ معيّنه محققان صرف کربرائے زيادت حرف مناسبت مزيدفيه باما ده بدلا ليته از دلآلات ثلثه يعنى مطابقي وتضمني والتزامي كافى سست مقتضى زيادت ميمست ورتمشكن وستكيث يس عيرمولانا عبرالعلى رحمة الترعليه آنزااز باب تسَرَّرُ بأصالت ميم صحيح نيست 🥏 فأكره صاحب

نون داده بروزن تَعْفُل گردانیدندترَّر فصول اکبری: 🕰 ولالت لفظ برتمام معنی مطابق باشدچ پ ولالت انسان برجیوان فاطق وبرجز دمعی تعمی چ واللتش برحرف چیوان یا ناخل وبر لازم معنی انزای چوں دلائنش برکم آبت میشکین بعنی فقروب مایداست وبرمعنی سکون کر ماقده آنسست بدلالت انتزای واللت دادوچ سکین. متلغىطا قت حمكت وجنبش نداد وكهرم اخوابرود بروقت برودبس مناسبيت دوسكين ودسكون باعتبار واللت التزامى موجود مست بلكرودقاجوس (بيتيد برصفحهم)

Th

شافيه تَفَعَّلُ و تَفَاعُلُ رااز ملحقات شمرده جميع محققين تخطيرًا ونوده اندېمين جهت كبرجيد تَفَعَلُ وتَفَاعُلُ بروزن رباعي كرديده ليكن دري بردوباب خواص ومتعانی زائد مت نسبت بدلمحی به پس مناط الحاق یافته نی شود 👉 فیا مگر ۵ حضرت استاذى مولوى بيدمحدصاحب بريلوى غيفركه برائة ضبط حركات مصا درغيزلاتي حجرد قَاعِدهِ تَقْرِيرُ فِرُودُهُ انْدَافَادَةً نُوشَةً مِي شُودِ 🥏 قَاعِدَهُ بِرِمْصِدرِغِرَّلُاثُى مِرْ كردرآ خرش مابانشروفامفتوح بود مابعدساكن اولنش مفتوح بالشرجي ممفاعكة وفَعْلَدَة والحقاقات آن 🕳 وبهرمصدر مذكوركه تاقبل فائي آن بايندوفا مفتوح بود ما بعدساكن اولس مضموم باسترجو ب تقابل وتفتيل وتكريل ومحقات آل والرَّفاساكن بود ما بعد آن مكسور باشرَجِين تَصْرِنْيِثُ 🔾 وبتر مصدر كربيمزة وصل الم ابتداداشته باشدما بعدساكن اولش كمسور باشدحوب إنجتِنابٌ واِسْتِنْصَارٌ وغِيرَانَ إِنَّهُ وَاللَّهُ عَلَيْهُ كَازِ فُروعَ لَفَعَلُ وَتَفَاعُلُ انداصلي انابواب بمزة وصل نيستند برمصدد كمبجرة قطعى اولش باشدما بعدساكن اولش مفتوح بودجول إفعال دري . قاعده وجرضبط حركت ما بعد ساكن اول بالخصوص اينست كرخطا در تلفظ تيمين حر^ن بيشترانيردم واقع مى شوداكتر مناسبت وديكر مصادر مُفاعلَتُ را بكرين وإجتِناب رابفتح تابرزبان مي آرندك **قاعده** برائخ ضبط حركت عين مضارع معلم درابوا غِيرُلا فَي حَبِّرَةً مِنْ اللهِ الله غِيرُلا فَي حَبِّرَةً فِي اللهِ اللهِ

(بقيه ازصفي ٣) نوشته اسبت كرشكن وتشكَّلُ وتُمَشَّكُنَ صَارَمِتُ كِيناً بِسِ درتَمَشِّكُنَ ومادّه الله مناسبت باعتيار ولالت مطابقي يافته مي شودنا له وديراً لا مثلاً الرالف تفاعل برائد الحاق بود درس صورت الف مذكور درعصدرو سم فاعل ومفعول خوابد آمد دربي صورت قول اوکہ الف دروسطاسم برائے الحاق می آیم مَعِي خُوالديود و كم حِول جُلْدِيدة ومُرولُ وصَيْعُكُرُةٌ وسُريعة وجوربة وقَلْنُسَة وقَلْسًاة سوال تُعَفِّرُهُ كُرِ درآخرِشْ تاست بنابر ضابط مذكوري ما يدكرما بعدمساكن اولش مفتوح بود حالانكم مفتوح نيست حجواب صابط مذكؤ برائة مصادريست كرتازا تددرآ خرآن باشد تأكر درآخر تعفرة ست درال اختلاف ست نزدبعض اصلىست ونزد يعضے زائدہ وقلے اول برائة الحاق ست بنابراين اختلاف مصنف آنا درتسم نانی داخل و موده : : کله چوک شیفی و گزوس و شمکن ولعنوت میکند چوک شیفی و گزوس و تمسکن ولعنوت ونگلینی اصل آن تقلسی بشتم لام بودخمرا بمسره بدل كردندچا فكرسان گذشت، كم جواب سوال مقدركر در إفتكُ وإ فَاعَلْ بِمِرْهِ درابتداموجود ماآنكه ما بعدساكن اونش كمسور نيست وفع مظنه است كربالخصو وجرضبط حركت مابعدساكن اول چييست باوجودعدم تعرض حركات ديكرحروف مثل فا وعین ولام ، مولدنامحدعلی کانپودی عم فیضه

له جواب دخل مقدد کددنفتکل وطحقاتش با وجود یک قبل فا موجودست عین دران مفتوح نیست بلکرساکن ست بسکه سوال ماقبل آخر دادر غیروی البارچراکسودگردانیدند جواب زیرکنفیرصارع از باضی اصل ست وتغیر خرکود بچدوجه می شود پسقوط بحرهٔ وصل چنا کددد نیکتیب وکیشتنیم را وبهم حرف اول چنا نکر در تیکیتر بسلام است مسسم حرف اول حرف آخر ایر شنغیرگرد انیدند بخلاف دواتنا دکر درستقبل آن علاوه زیادت علامیت

مضادع ميج تغير دراول داه نيا فته نظر ران تغير حرف نیز دمان تجویز مذاخود بدر رضی سک بدانک بعزه اذا فقعائة حلق ست ودراخراج آل صور لربه بيداي شودلهذا ادائية آن برمتلفظ تقيل ا لهذااكرابل حادخصوص ابل قريش بتخفيف أن ممكح اندجنا مكه ازام والمؤمنين على في التر منقول سبت نزك القرآن بلسكان قريش وكيسوا بأضحاب بمزوتولاً أنَّ جبرِل على السّلام نزل الهمرُّ على النبي صلى لتدعله وسلم بالبَيْرُ فَا مُرْجَمِهِ اللَّهِ ٱللَّهِ ناذل مثدقراك بزبان تريش وايشال اصحاب ج نيستندواكرم آن بودي كرجرب ماذل شكاهم برنبي صلى الترعليه وسلم استعال بمره ني كرديم وزدغرابل مجازم زه مثل سازحرون محيح امست وتخفيف آل بنظراستخسان ست ذجلي احتيارج وتخفيف بجرومنحصرمت درا بدالسهبل وحذف وقوا عدآن دودسال ذكرخوا بويافت و شرط درتخفیف بجزه آنست که درا بتدار کام^واقع نستووز بإكرابدال بمزه موقرفست برماقبل خود وایمعنی دروسط موجود است، زمنی کم اعلال نیزسصورت دارد ابدال واسکان و معذف واطلاق اعلال برتغير ببرزه نمي أيدحينانكر تغير حرون علت داتخفيف نخوا نندولفظ قلب مختص مست درا بدال حروف علت ومجره ولفط ابدال عام است در فرحروف علت ومروه ، ع دراً وس كردراصل أر وس بود قانون مذكودموج واست جزامجره بدل نؤونزحواب درأوس اهلال وابدال معارض شدندوبرماكه اعلال واجرال معارض شوندا علال راترجيع **بهندذ بياكر تخطيعة ا**علال بيشتراست اذابدال :

كمسور ودررباعي والمحقاب كل آل لام اول ومرحر فيكر بجائية آل باشار حكم عين دارو برزائياً عن وتُفَيِّدُ وتَفَعِلْ ودرمحقاتش ما قبل آخر درمضارع معلوم مفتوح ماشد ورجله ابواب ديركسور ح باب سوم ورصرف مهموزومعتل ومضا مشتمل برسط صل جون ازسردابواب فارغ شديم حالابقوا عد تخفيف واعلال وادعام ي بردازيم تغيير م را تخفيف گويند 🔾 و تغيير حف علت را اعلال ودرآوردن یک حرف را در دیگرے و مشد دنو دن را ادغام می قصل اوّل در مهودهشتل ردقهم ح قسم اول درتواعتر خفيف مجزه ح قاعره بمزه منغرده ساكنهوفتي حركت ماقبل خودشو دجوازًا يعنى بعدفتح الف وبعيرضمه واووبعد كسرة ياجِ لَ وَانْ وَذِيْبٌ وَبُونَ 🗢 قَاعِدُ بِهِرَهُ سَاكَهُ بِعِرْمُ مَعْرُادِجِ وفق حركت ماقبل شود حول أمن و أوفين وإيشانات قاعم مهزه منفره مفتوه بدر خير واوشود يوركسرة يا جوزا چون مجوّ نُ ومِيرً " فاعال در دو بهزه متحركه أكريكم بمُسوُرُقبا شُرُتانى يأشود وجُبا جُول جِياءٍ و رَيِيمَةٍ وَريد وإوجيل ادَادِهُ وَ أُو يَسِلُ صرفيان اين قاعده را ورصورت كسره بم وجودي كفته اندمران اعتداد الاستعباسانة تارير دمان

اول فق کرده بماقبل داد ندمیم داده م مرد ندگریّ شدیعده میرده دوم دابیا جل کردندزوازیجره خود کسیست سوال در ایر ادعام دابراه قل چرامتدم که نیخ آ آخر کم رد نسبت اول آنترا می باشدیس اولاتخذید آقر کم رسبست ، که دینی دخل آکر (نظر میشود)

م شن قا می داماز بخیل مینبرد اصل آک جا می بودادلا لام دانگر بمکانی کرد در خصص مین و بخوش ام آود دند جائی شد بعد خد بر یا دخوارد اشترسالی گرداندند دوبا داشیل ساکبین افتاد جا برشوس نزدخلیل جوار این هستند دی ساکبین افتاد با همی جی امام داصل آنرمیش کو و حرکت میم ساک نشد بد همی جی امام داصل آنرمیش کو و حرکت میم

کے سوآل مصنف حمیم زخمتر حرکہ بدفتی واقع شود ددمی مقام ذکر نفرمود برائے آنکہ دومی مثال اختلاف است نرز بیسنے درمی مثل دواست ابدال میرہ بالعث واولی اثبات ہمرہ است و نیز کارتا جا حد اس بھا کر در تر است چنا کر در آخر این قتم ذکر خوا بدیا فت: کے بہتر دراصل جابی بودہ یا بعدالت زا کوا آخاد ہمز مشم دومیرہ ہم آئدند دہر دوسترک و واقع ل درم کسور و م را برا بدل کر در بعد ہ خدم بر با دمشوا دواشتہ ساکن گروا نیدند اجتماع کا مساکن میں شدید یا و تنوی یا اُوکا و جارتا

دبقيه ازصفي ٢٥) گفته شودکه در قرآن مشريف برجاکه نفط انگرواقع مست بيانيست وبموجب قاعده ابدال چرزه دوم بنابرسبيل وجوب مي بايد : كمه وبقيض و آن قرارت داخلاف قیاس گفته اندوا می بسندیده نیست وسکا کی درمشل اکریته بجوازم... حوابیا مختص مثل جار کرجرده نانید درطرف باشرونوده و ادمصنف محسله برانگر 🕏 پرده متحرک که داقبل آن ساکن با شدیرد دقسم است یکے آنکرساکی خرکور قابل حرکت باشندچنا نکووف 🙀 👣 میچی ودم آنکد قابل حرکت نباشدواک چهادست

کر قاعدہ مذکورجوازی ست 👝 **قاعدہ ہمزہ بعدواو ویائے مدہ زائدہ دیائے** میں میسر میرورہ ہوئے تصغير من ما قبل كشة درال ادعام ما بدجوازً اجول مُقَوِّدٌ لا وخصلته وأُ فَيَسَّنَّ الْمُعَلِّمِةِ وَأَ فَيَسَنَ مانيومه: برين ليديمي، صورت ى قاعده چون بعدالك مفاعل بيمزه قبل يادا قع شود بيائي مفتوحد برك شودويا بالف چون خُطَايًا جَع خطيئة خَطَايَتُنَ ُ بُود بسبب وقوع آن قبل طرف بعد الف جمع همزه شديس خطار مجركر ديد بعدازان ممزه ثانيه بقاعده جار ياشديس حسباي قاعده جمزه دايات مفتوص وياداالت كردند خطايا شد تاعده بمزه تخرك كيس حرف ساكن غيرمده ذائده ويارتصغير يعدنقل حركتش بماقب ل مِحْدُوفِ شُودِ جَالًا چِوْلَ يَسَلُ و قَدَ فَلَحُ و يَرْمِيخَنَا وَ فَاعْدُهُ وَرَيْرَى وَلِي وجمله افعال رونيت اي قاعده بطور وحوث عمل است دراسها سر مشتقه از دويت بس «رُمُزاً يُ ظرف ومضر شيخ و لا يواني المرافق ا همزه بما قبل داده مهمزه راحذف کردن جائزست مز**واجب و قاعده مهمژ** بسینه متاسنداره متحركم الكربعية متحرك باشد درال بين بين قريب وبين بين بعيد مردوج الزاست خواندن مېمرده ميان مخرج خود ومخرج حرف علتي كه وفق حركتش بانتد بين بين قرتيب برن وصل كها قبل آن متوك سوني يفقد بسبطها احتياج: الآن قاعده منى است بركثرت استعال و كاسته بمزد خركود كيد يون من استعال و كاسته بمزد خركود كيد يون بالمنافق المنافق ال أَدَيْتَ معدمِره استفهام * الاادائ بارويا بركاه وارد شود باك حرف ديكروراي آن ماكن كرد دوحذف بمزه بعد نقل حركت واجب ست ووجيب

﴿ كُمَّةَ زَائِدُهُ وَ يَآكُ تَصَعِّيرُونُونَ الْفَعَالُ وَٱلَّفَ كُمُ ﴿ جميع إينها ساكن الإصل اندو قيد زائدُه وومده برآ 🖹 آنست كراگر مده مذكوراصل باشدوسكون آل لازم باشدوں مورم وميني يس اين چنين مدات قابل حركت اندوحركت برفا وعين ولام آن غيرمتنع است وبجنبي أكراجهاح درد وكلمه باشدحون إتبعواآمرتهم وإشبيني أمرمتم جاكهوا ؤويا درس كلمات كالمستقل اندوتحل حركت تواندساخت وسكه وراصل مُقْرُدُ رَمْ بُود مِمرَه بعدوا وزائدُه ا فيا دمِمرَه را واذكرده واورا درواوا دغام نودندمقروة مثدو أبيجن مخطية دراصل خطيئة بودميره داميامدل كرده درباا دغام كردندخطية شدبه كك بعني بريمزه كدبعدالف جمع وقبل ياوا قع شود بيائ مفتوم بدل كرد د وجوب ابدال بنظراً نكه دونقيل بہم آ مدہ یکے ہمرہ دوم یائے مکسور وتصل طرف کہ موضع تخفيف ست وقلب ممزه بيا بجية آنكه يا اخف است اذفاو وقرب المخرج است اذجره وشيخ دخى نوشته كهاي قاعده درد وموضع مخلف ميشوديك برگاه درمغردآن الف وبعدآن بمزه باشدجون مشائية ازشارت ددين صودم بره بحال خود ما ند وجمع أن شُوا بِي آيدِ دُومَ آنک برگاه درمفر آن الف درمرتبه ثالت باشدو بعدآن واوجون واوى درين هنوز مهمزه مذكور بواو بدل سنود مدبها بوائي مراعاً درميان مغردوجع ومصنف بنظرتك امثال ي باخراج آن اعتنا نفرموده ; 🕰 بدانگر بریا که در وزن فَعِيلَةِ افتردر جمع اقصى بهمزه بدل شود حيانكر درباب علال خوابد آمد حول كَبُنْرَةٌ وَكَبَائِرُوخُ طِلبَّةٍ مُ وخُطَا دِمُى مُدُوسِيبوبِ اصل آن خُطَا يُ بودوليل ال چانکردوش مذکورست وامانزدخیل اصل ک خطادی

بياجديم وبس بيم وابوض ياريا دابوض بهزونغل كردند جانكر درجار كذشت خطائى شدجده بقاعده مذكوريا الفكشت خطايا شرده كمت اصل يسآل بود بهزه توك بعدحرف ساكن حركت بعزه داباقبل دادغدهزه داحذف كره انيدندكيسك شذويجينين ودقدقنج وكيري خاة كرمداصل قَدُافَنَحَ ويُزِي اَ خَاهُ مِودا فقياد مثال قَدُفَعَ وَيُرِينَكُاهُ اسْارَ است بدومعنی کے آئے این قاعدہ عام ست کردد یک کھر ہاشد یا درد وکل دہ آ آگہ ہمزہ ذکو داصل کھر ہاشد جنا لکہ دیکینگ ویجوبی آفاہ وخواہ ذائد ہاشدچنا لکہ در قدائظ ویجی پس له حاصل آنکداکر مرده بعدالف واقع شود مل بین بین قریب است پس اگر مرزه مفتوح است میان الف و بیمره خواند

چوں قرار واگر صور باشد ميان بمزه وواوجون قائل وأكر كمسور بالتربيان بمزه دباچوں سَائِلُ سُوال بين بين ما جرامتعين كردند روزف داجواب مذف بمزه بنقل حركت تمكن بيبت ذمراكرا لف قبول حركت ني كندسوال ادغام يراننوك **جواب** ادغام نیزمگزیس^ت چراکدالف ندمدخم می شود ند مرقم فيد؛ مولانامولوي محلى עוב בה לענט ויי الف وقتىست كددراول كلمه ماشدجنا تكدورمثال مشهور ست واگرددوسط کلریاشد فلأوآ وددل العث مذكور در فطدوا نيست ذيراكراجماع سدالف کروه است: نثرح فصول اکبری سک مخددرال أترخذ بودمره ثاني راحدت كردندبرخلاف قياس بنابر كثرت استعال ديراك مذن بمزه اقرب دتخفیف ست از قلب آن واو بعده بمزه وصل وابيغ كندند يسيسيم احتياج آما حذف بمزه در فذوا جب ست ويجنب در كُلِّي قال السُّرتعالي خُرُوا مِدْرِكُمْ

وَكُلُوا مَا شَرِ كُوا وَلَا تُندُونُوا .

وميان مخرج اوومخرج حرف علت وفق حركت ماقبل بين ببيد وبين بين راتسبيل بم كويندمثال ساك سيتوكوم درسال مردوبين بين بمزه درمخرج خودالف خوانده خوابدشرچ خود بهمره بهم مفكوح ست وما قبلس بيم مفتوح ودرسيم دربين بين قريب ميان مخرج ياومهمزه ودربعيدميان مخرج الف ومهمزه ودرأؤم كميآ مخرج واؤ وممزه بربين بين قريبست وميان مخرج الف وممزه بعيد 🔾 و بعدالك درمزه بين بين قريب جائز است ى قاعدة بمزه استفهام جون بيمزه درآيدجون أآنتتودان جائزاست كانيرا بحوفيكه قاعده تخفيف مقتضى آل بأك بدل كنندس دراكنتو أونتكو سازندوجا تزاست كربمزه دانسيل كندقرب بيدوجا تزاست كدميان بمزتين القيمتوسط بيارنداا تنقو گويند تسم وم وركروا نهائع مجموز ف مهوز فااذ باب نصراً لأَخْذُ مُ كُونَ لَا أَخَذُ يَا خُذَا خُذًا فَهُوَ أَخِذُ وَأَخِذَ يُوخَذُ أَخَذًا فَهُوكَا حُودُ الامرمنه خُذَ والنهىعندلاَ تَأْخُذُ الطَّخِ منه مَا ُخَذُ وَالْالة منه مِيْخَذَّ ثُيْخَذَةٌ ثُيْمِيْخَادُّ وتننيتهما مأخذان وميمخذان والجعمنهما مآخذ ومكاخ أانعل القفضيل منه اخَذُ والمؤنث منه أخُذى وتثنيتهما اخَذَا فِ والْخُذُ يَانِ و الجمع منهما اخَذُونَ وَاوَاخِذُ وأَخَذُ وأُخَذُ إِنَّ كَاتُ كَ امراس باب كم فَذَا مُرْ برخلاف قياس است تيآس مقتضى آن بودكرا ومُخذُ مي آمد بابدل بيمزه دوم بواو بقاعظ

ﻠ ليكن حذف بمزها نصح سست اذا تنبات آل اگر درا ول كلر واقع شود حين توله عليه السلام مُرُوُّ احِبُهُ يَأتُكُمُ بالصَّلُوةِ إِذَا بَلَعُوْ اَمَبُهُا وَاحْرُهُمْ عَلَيْهَا إِذَا بَلَوْهُ اَعْزُهُا توجمه حكم كنيداطفال خدرابنا زوقتيكه برسنومف سالكى داوبزنيداوشان را وقتيكه برسنده سال داواكر در درج كلام واقع شود دريي صورت ابقاريم زهاكثر است ازهذب زيراكه علت حذف اجتماع جمزتين بوده ودردرج كلام جرزة وصل سا قط بيشو وقدله ү كتعالى وا نمو أبلك بالقتلوة حكم كمه ابل خور را بالأ

ٱوُمِنَ وَيَجِنِي امراَ كَلَ يَا كُنُ مُهم كُلُ آمَدِهِ ودرام اَمَرَ يَا مُؤُمِدْف بِمزيِّن وابقاً بردويم جائز سنت ممرُ و اُوْمُوْ بردوا مده وتشيخ مضارع معلوم اين باب غيروا مُتكم قاعدة وأسطاري ست ودرمفعول وظرف م ودراكه قاعده بيثر ودرمضارع جبو غروا وتتكم قاعدة بوي ودروا ورسكم مضارع معروف وافعل التفضيل قاعدة المِنَّ ودرجع آن قاعده أو أوم ودروا ورستكم مضارع مجول قاعده أومين تعليلاً ہم فهمید برزبان بایدآورد ے فهموز فالزباب ضرب اَلاَئهُ بند کردن أَسَرَ بَأْنِسِكَ ٱسُوَّا الْمِ تَعلِيلات صبى بقياس باب آخذَ بايرقهم يرجزانيكه درام آك إيْسِوْست قاعدة إيمكانٌ جارى تنده دمگرابواب ْ المَّاقْ مجرد دا بهمين وضع بايرگزانيد مهموز فاازبا هجا فتعال اَلْإِيْمَاكُ مُوانبردارى كردن ﴿ إِيْمَّرَ مَا يَتِمُ إِيتَالًا فَهُومُوثَيِّرٌ وَاوْتُورِي ثَنْهُمُ إِيْتِمَارًا فَهُومُوثَمُنَ اللمومنه إِيْتَمِرُوالني عنه لَا تَأْ يَكُرُ الظافِ منه مُوْتَكَرُّ ۞ ورماضي معلوم وامرحا هرموف ومصدً قاعدة إينمان عارى شده ودرماضى جهول قاعده أويمن ودرمضارع معلوم قاعدة راس ودرمجبول وفاعل ومفعول وظرف قاعدهُ بُؤسٌ ﴿ حهموز فَا ارْبابِ استفعال الدُستِيندَانُ اوْن حواستن ﴿ اِسْتَاذُنَّ يَسْتَاوُنُ السِّيدُانَا الْهِ صصيغ إين باب وديگرا بواب ثلاثى مزير بقياس الشيخ سابقه بايد فهميد ربآوردن تعليلا آل دشوادنيست 🤝 فأكره ددمموزيين اذثلاثى مجرد بصيغ ماضى قاعده بين

ك يعنى يَافَّدُ دواصل يَأْفُدُ بالبمرْه بود مِمرْه ﴿ منفرده ساكن وماقبل آن مفتوح بقاعدة رًاسُ الف گشت يا فذنند و پچنين درجيع عييع آن سوا واحدمتكلم زيراكه دران دوبهمزه مجتمع تنده است نیس این قاعده دران جاری نشود به مولانا مولوی ادعلی رحمالتر سل در ماخود م م نقاعده مْدُورالف كُسّت: ٢٠ مِنْ وَيُورالف كُسّت: لود بمزه منفرده سأكن ما قبل آل مكسور مجزه بقا بْرُ مُاكَّسْتَ مِيْخُدُ مُثْدِهِ هِي مِرْخُوْدُ دراصِ ل يونخذ بود ميمزه منفرده ساكن ما قبل آل مضموم بقاعدة بوش دادكتت وبمجنين درجيع صيغ آن بجزوا حدثتكم كددران دومهن مجتمع شدندو ذكر آن بيشتر خوابدآمد. كم أخذ واحدمتكامضا معروف وجميني أفَدُ أنْعُلُ التفضيل در اصل أر خدم بودم مره ساكن ما قبل آن ديگر م زه مفتوح بمزه الف گشت افَدُ شُرسوال در اَفَدُر مَافَدُ بردوصيغهمزه بسبب تحرك ماقبل خودالف گردیده پس درمیان آنهاچ فرق ست کردائے آن بردوراعلمده ذكر نودند حجاب در مافذ ورير امثال آن ابدال مروالف برسبيل جواد است و درمتل أرمي مسيل وجوب جنانكر درقاعده را وامن ذكر مافت و عنى أوافيد كدر اصل أرفيذ بوددويمزه متحرك بهم آمدندوبردومفتوح بأنى دا بواو مدل كردند جينا نكر دراً وَادِمْ كُوْسُب **موال درمال نتحه بمزتين ثاني لامالف جرا** بدل نه کنند حواب زیراکه دریںصور اجتاع دوساكنين لازم ي آيد + 🚣 انسير دراصل إ رُبِيرٌ بود مهمرُهُ ساكن وما قبل آن مِمرُه مكسور ئانى را بىيا بدل كردند إيْسِيرْ شد؛ بدانكه مهوز فادر

لْلِكَ مِن انهِ عَبابِ مِي آيدانفَرَ جِون اَغَذُ يَا فَذُ وانصَرَبَ جِون ٱسَّرَ مَا سِرُ وانسَّحَ جِون اَدِحَ يَارَجُ واز فَخَ جَون اَبَدَ كَايُرُ واز فَخَ جَون اَبِدَ كَايَرُ واز أَنْ حب نيامه و 🏚 سوال بالخصوص باب افتعال واستَعمال دوري مقام جراذ كرفر مود جوأب زيراكم مرزاز افتعال واستغعال اكثرى آير بخاب ديرًا واب كر ادانها كمرآيد؛ كى مىوزالىين از نَّانَى جودادى باب ى آيداد مَرْسِچ ن زَارَ يُرَيُّرُ وادْفَعَ جِن سَالَ يَسْالُ وادْسِم جون سَمَّ يَسْنَامُ وازكَمَ جون لَوَّم يَكُومُ يكن ازخب - يعزب تعليل مى آيد؛ فعول آبري له زَوْدَ داصل اِنْرُ لِود حِمَّت بِهِ زِهِ العَلَى كرده باقبل واده بِعِزه وابسبب السّقار مساكنين هذف نموذ و بهزة وضل وانز مؤدند بسبب عدم احتياج اِدشر يجيئن سُلُ دراصل اِسْ اَلَّى وَلَهُ دراصل الْآعُ بِودرِ قِياس اِنْرُ بِهِ أَمْ بِعِنَّا وَسُلُ وَالْمُ كَنَّسْتَ .. کمه صوزل اِمْ اَنْ اَلَّى جُوادَ بَيْحَ بِالْمِدا نَعْرَبُ وَالْمُ كَنَسْتَ .. کمه صوزل اِمْ اَنْ اَلِنَّ مِجْ مِنْ اَلَّهُ مِنْ اللّهُ عَلَى اللّهُ اللّهُ عَلَى اللّهُ وَاللّهُ عَلَى اللّهُ عَلَى اللّهُ عَلَى اللّهُ اللّهُ اللّهُ اللّهُ اللّهُ عَلَى اللّهُ عَلَى اللّهُ اللّهُ اللّهُ اللّهُ اللّهُ عَلَى اللّهُ اللّ صُورًا يُصْلُونُ اللّهُ الللّهُ اللّهُ اللّ

كمفادح نيست بلكراسمست بنابرآنك فعل بنسبت امم تقيل ست ذيراك فعل دواشتقاق خودجانب مصدر محتاج ست داي بنزله نقل معنوبيست نظربران درلفظ آنم تخفيف منآ تمردند تابرتقل معنوى آب اشعار بي بطهورآيد **سوال** در ماضی مثال جرااعلال نکنسند **جواب** زیراکه گفته اندکه اعلال محصراست برسكون ياابدال ياحذف ودراول كلمه برمه حوت فيرمكن امامكون بسبب آنكدابتدا دبجرف مماكن متعدرست وبمجنين ابدال زيراكم قلوب اغلب حرف صاكن بي باشروا ما حذف بس بسنيتيان اد قدرصالح در ثلاثی مجرد و درغیرآن برائے اتباع **برد مسوال مادرا درماضی عذب کرده بعده** ما درآخرعوض آن جرانيا وردندتا نقصاك لازم نيايد جواب دري صورت التباس بمعدديا بمستقبل لاذم مى آيدماصل آندبر واوكه ددمفيادح مترب وشيمة وفتح وخبسب واقع شود بيفتدو قيدحمف علق احترازست از متنل يومكم كردران جمار لغت منقول ست يكه آنكرواو بمال خود ماند حوں يُومِلُ دومَ واوِ الغ مثنودج ل يأجُلُ ذيراكدالف اخف ست اذواوسوم واوباسودواقبل آن مفتوح ماند ذيراكريا برنسبت واوخفيف مست جول يُجَلُّ جِهَامًا واو باشود و ماقبل آن مکسور زمرا کهسره موافق ما چوں پیچیل ، فصول اکبری سوال درحال ضمہ يرا واودا حذف ر بنودند جواب زيا كفعل كيفعل مضموم العيين براشت صفات لاذم مى آيد لهذا ود لفظ نيزمنا مبيت معنى منامسي متصوّدگشت ٠

بين جارى ست ودرمضا رع وامرقاعده يَسْتَكُ ذَارُّ يَزْيُرُ ازْ صرب سب و سَالَ يَسْاَلُ ازفَعَ وسَوْبَمَ يَسْاَمُ انسَحَعُ ونَوْمُ يَنْوُمُ ازْكُرُم درام بروقت اجرائے قاعده يَشْاَلُ بِمزة وصل ساقط نوابرشر در إذَّ عِنْدَ ودر إسْتَنُ سِكُنْ جِوابِن كَفِتْ ودر إِسْامٌ سَمْ ودر ٱلْدُومُ لَوْ كُروانهائ اينهاراً باين وَضْعَ ضُبِطَ بَايد كُرومَثْلًا يُرْكُرون زِمُ وَانِيرِي ذِمْنَ سَلَ سَلَاسَلُوَا سَلِى سَلْنَ لَهُ كَمَا كُولَاكِكُ كُمُنَ وَمِعْوِرْعِينِ از ابواب تلاقی مزیدیم برین قیاس قواعدجاری بایدکرد 🔾 فامنری در میموزلام باکثر صيغ چون قَرَءَ يَقُرَءُ و قاعده بين بين ست ودروا حدما ضى مجهول جون قُرِي قاعده مِيَرٌ ودرامروجيع صيغ مضادع مجزوم قاعده بمزه منفرده سأكذبس در إِقْدَةُ وَلَوْ يَقْرَءُ مِمْرَهُ الفَسْوُودُورُ أُدْدِيْ وَكُوْيِرُومُ وَاوْدِدُرَمُسِورالعين ماودر ابواب ثلاثى مزيرفيه ازمهموزعين ومهوزلام بقواعد مذكورة بالاتعليلات صيغ يببايدآور اشكالى زارد ى فصل دوم **درعتل شتل برينج ت**سم اقل ا در قوا عد عمل ح قاعره برداد كرميان علامت مضاع مفتوحه وكسرة يا فتح كلم كعين بالامش حرف طلق باشدوا قع نثود بينة ترجوب يكيدك ويتهب ويسك اینکه اصل قاعده دریا تقریر میکنندود مگرصیغ مضامع دا تابع میگردانند تطویل طائل ست وپچنیں دریَرَبُ وغیرہ قائل بایں معیٰ شدن کہ اپنہا دراصل مکسودالعین ہوڈیم برعایت حرف حلق عین دافتحه وادند تکلف باردست تقریر درست برائے قاعدہ

له احرازازمن وقایهٔ وولایهٔ کواو وران حدف نشده و کمه تا ابتدار بسکون لازم نیاید و جنحصیص کسره چنانکرسانی گذشت سوال واود را ول کله حذف شده عوص آن تا در آخر جا آورد ندخ ولب اگر تا درا ول کلم آورده شرد التباس لازم آید بصدر و فعل مضارع و سکه احرازا واو مخرک کرد را مثال آن وا و با وجود کسره ما قبل برا بدل نشود در کرام حرف شکرک نسبت حرف ساکن قرت واد و لهذا از ما قبل این موساک قرت و وا

> بعدكسره أفتاد يأكشت ميْعَا دُّشد؛ 🕰 احترار ازمثل إجلواً ومُزرِراكه واو بسبن ادغام قوت حرف صحِع بهمرسانيده : المع مُوثِيرٌ دراصل مُنْسِرٌ بودا با بعدضمه ا في د ما دا و شد مومير گشت + ك صيغدماصى فجهول انتييز بعنى جداكردن اذمعنط و ١٥ جمول از قاتل الف يسد منهم واقبل واوكشت توريل شد موال در مورير وقويل ما و الف دا بواه بدل كردندبسبب صغر اقبل وضمة ماقبل را برعايت ما بعد كميسره وفتح حيرا نقل مذ بنودند حواب زبراكه اكرتغير حركات كنند تغيروا وزن لازم آيد بخلاف تغير حروف كه وزن برجال خود ماتی ما ریس تغیر حروف از حرکات اولیست رضى 🔑 جمع محرابُ الف بسبب كسروما قبل در جمع یا گر دید محاریث شد ب**نله سوال** در إتَّقَدُ وإنَّسُرُ بقواعدسا بن عمل مكرده واوومارا بناجرا بدل كر دند جواب زياكه اگرايتُفرُواتَّنَ معروب واتبقد والبير مجهول بيتوا غدمها لتي عمل كرده بباوواوبدل مى كردندودرمعروف ايتقدّ وأيتسئر ودرمجهول أؤتفاز وآؤ تبيئري ككشدين صور درتصريفات اخلاف داه ميياف لبئزا اختلاف ماب دامكروه واشته بواسطة قربخرج که درمیان واوو تاست دغام رامتعین گردانید وياأكره برنسبت واوازما بعيدالمخرج واقع مت ليكن بنظر فبالفت مذكورآ نزاهم درحكم واونمودنثأ رضى المه زيراكه ضمد برواد تعيل ست بنابرائكم ضمه بمنزله واو ديگرست بس بر تقدير صعه بروا و اجتماع مشلين لازم مى آيد واجتماع مثبلين كمروها است وكسره نيز بروا وتقيل ست : كله زيراكم

همین ست کردیم وصاحب منظوم نیک این تقریر انوشته ت**فاعده** واو فائت مصدركه روزن وقعل باشذ بيفتروجين كسره يا بداكم ددهفتوح العين كليفتح وشع بود ﴿ قَاعُدُهُ واوساكن غيرَرُغُ بعدكسره ياشود حِن مِيعًا دُمْراجِيْوَادُ ويائة ساكن غيرمدغم بعدضمه واوشود جول مؤسوط فدميين والف بعيضمه والخ شُود حول مُؤتِّلُ وبعد كسره بإجول عَيَارِيْنِ فَ قَاعَرُهُ وادويا اصلى كفائر افتعال باشد تاشده ورتاادهام يابد حج ك إتَّقَدَّ كِرادُ تَقَدَّ بود و إنَّسَرَكُم إيْسَمَ بود 🗢 قاعرة وأومضموم ومكسود دراول ومضموم دروسيط بحواز أبهم فتو چوں اُجُودُ وَ اِشَاحُ و اُقِتَتَ و اَدْءُ مَ كُروجُودٌ و وِشَاحٌ و وَقِيْتَ وَادْوْمَ بودابدال بهمزه درواومفتوق شادست خول أُحكَدُ وآناً و العَالَي وي دوقاوم توک دراول کلمه جع شونداول وجو باهمزه گردد چوب اَداَصِلُ وِاُدَایْمِیلُ كه دَوَاصِلُ جَمِعَ وَاصِلَةً ۗ وُوُكِيْصِلُ تَصغيرُواصِلُ بُودِ ﴾ قَاعَرُهُ وإو و مائه متحرك بعد تحمالف شود بشرقط طالكمه نباشد بس فوعَدَ و تو في دوشع كود واوراازا ول حذف كرده عين رادرعرة وزنة ح بيكن ابوال واو ويار خركود مالعب بنابرآنست كإلعذ خف است ا زما ترحروف لهذا نظر بركترت وودان حرف كسره ودرمسعة مفتوح العين فتحه دا دند بعذه مارعوض در علت ابدال واوويا بالعن تجويز نودندوبسبب ضعف خردرآوردندعدة وزئة وسنعة مشده عب ميكويند استدعارفتي ماقبل مادنى عادمن الثراب قاعده اختلال المرأة ونأة وأنأة أي زن مست كرمكات قيام وتعود يابده الك ديراك تغيره راح كلم اول مت اعلال دواول ومشى مدركندة كذا في القاموس.

فتح اخضالوکات ست وسیب اعلال درال السند. غیرموجود ؛ مثله زیراکراجتاع شنین دراول کلم ممنوع است وازی جاست کرشل بَبرَ و دَوَن درکلام عرب قلیسل است خصوص اجتماع دووا وا تقل خوا ؟ بود ابذا ایدال آن بهمزه واجب ؛ مثله احزازان مثل وقویی و و قریماکر ابدال واو بهره دری صورت جا تزمیت دراجید زیراکر حروف ساکن دا به نسبت متحرک تخفیت حاصل ست ؛ هیلی هیچ زمن و شد کریلت قلب وا دو یامترک یا فتر با قبل چذال مثانت وارد زیراک واو و یا کرمترک و ما قبل آن مشترح باشرفتس آن مرتب خوا

كلر طروه است مرغندالضرور عده دواصل وعدوور

له زیراکردر کنزگر میمل اعلال است اگر درمین کلمینر اعلال کرده شود توالی اعلالین لام آید واین کمرده است ، سکته زیراکداگر درمی حقیر اعلال کرده شود الفت آن فدامتوک سازندالتباس لام آید باسم فاعل واگرالف وا باجتماع ساکنین حذف کنند رفعل مفترح العین طبتین شود ، سکته خواه با ترنسبت باشد یا مصدر به زیراک گرد دان تعلیل کرده شود دانگ

ست + کھے زمراکہ درمعانی مثل اس کلات معنى اصطراب وحركت مشهود اسبت لهذا ددمي كلمات إعلال دواندا دند مّا حركت لفظى بر مركت واضطراب معنوي ولالت كندوج دومآنك این تعلیل دراسم بمشابهت وزن صوری فعل بوده است واین برد و وزن فعل ندارند + نوادر ك بالتحريك نام آبى ست كذا فاثرح الاصول الاكبرية ودرقاموس بروزن سكرى نام آی ببلاد مزیند وادمترح مذکورسم بروزن سکری بودن وے معلوم می شود بر عزیر مست ذراكه مشادكت ازخواص تفاعل سترافتعا لهذا مخالفت قاعده لفظى دابرائ دلالت قائم مقام تخالف معنوى كردانيدند ويمه دراصل قُولُ وبُمِعَ ودُعُوورُي وبُوبَ ونيبُ يرفتح عين يوده واو وبا بسيد فتحرما قبل لف كَشْتَ قَالُ وَبَاعَ الْوَسْدَ ﴿ فَكُمْ يَعِنَ بِعِدْ إِنَّ الف ميدل اذواوويا اگرحرف مياكن با تارتاپيش واقع شود بحبت اجماع ساكنيس ساقط كرود-<u>• ل</u> دراصل رُعُونُتُ بود واوالف گشت بعده اجتمارع ساكنين متدددييان الف وثامرتا بيث المدافياد دُعَتْ شدودردُعَيَّا ٱكْرِجِراجِهَا رَكُنْ درلغطنبوده لیکن چونکراصل تارگاپیت سک^{ون} ست بهذا حركت عارضي اعتبار وانشابير دعوا دِتُمِضَيْنَ دراصل دُعُودًا وتُرضَيَيْنَ بود وا وو ماالف متره بعده ماجتماع ساكنين بيفتا د دَعُوْا وَرَضَيْنُ ماند بالصل وراصل تُونَ وطُونُ وو واوبسبب فتحما قبل الف شدبعده ماجاع ساكنين ساقط كشت قلن وطلن ماندبعده تحه فاكلمدوابضمه بدل كردندنا ولالت كندبر

وتَيَتِي وَإِووِيا الف نشود ﴿ عَلِينَ لفيف نباشر حول مَلوى وحَيِي ٢٠ قبل الف تثنيه نباشرجون دَعُوا ورَمْيُ إِن قَبل مره زانْره نباشرُخُون طُويْلُ وَغَيْوُرٌ وغَيْدًا بَدُّ وَاو فَعَلَوا ولَوَيْفَلُوا ويَفْعَكُونَ وتَفْعَلُونَ وياتِ تَفْعِكِينَ كَرَكُمُ مِن كَانِهُ وَفَاعِلُ فَعِلِ اندِيدِهِ زَائِدُهِ نيستندلهذا قبل اينهاواو وياالف شودوباجمًا ع سأكنين بيفترجيل دَعَوْا ويَخْشُونَ وتَخْشُونَ وتَخْشُونَ و تَخْشُيُنَ ﴾ قَبْلَ يَا يُرَمشُده ونون تاكِيْرٌ نيا شرحوں عَلَوِيٌّ واخْسَنَينَ ﴿ المعنى لؤن وعيب نباشد حول عَوِدَ وصَيدَ آجُ بَرُوْنَ فَعَلَانُ نباشرون دَوكان وسيكاد في وربروز ل فعلى حول صولى وحيداي ومربروزن فَعُلُّةٌ كُبِون حَوَلِكَةً كَنْ وَمِم إِفْتِعَالَ مِعَى تفاعل نباشرون إجْتَوَدَ و إغتور كمعِيْ تَجَاوَزُوتَعَاورَست مثال قَالَ وباع ودعاور في وبّابُّ د ذاكُ و قوت ماكن و و قوع مائه ما نيث فعل ماضي اگرچرمتحرك باشد بعد ايرجيني الف موجب سقوط آنست مثل دَعَتُ دَعَتَا ودَعَوْا وتَرْضَيْنَ گرود صيغ ماصى معروف ازجمع مؤتث غائب باآخر بعد حذف إلف فارادرواوب مفتوح العين مضموم العين ضمه دمن جول قُكنيَ وطُلْنَ ودريَّانٌ وَأُوي سُوالعين كره حق بِعَنَ وَحِنْيَ صِ **قَاعَدُه** حركت وا وويا بماقبل آن كرساكن باشريفل كنند و الرآن حركت فتحرباشدوا وومارا الف كندربشروط مذكورة بالاحول يَقَوُّلُ ويَدِيثُعُ

واومخدوف ويتن كردراصل بَيَيْن بود بعدَحذف الف فاداكسره دادندًا دلات كندم حذفيت يا وخِفْن دداصل جَوَفَى بودواو بالف بدل كده بسبب النقاء ساكنين هذف نمودند بعدة فاداكسره داوندتا ولالت كندبرياب : منظمه دريقي كم تروف حرف نقل حركت كردند ودريقي كل ويجيئ ماقيل آن حوث حيح ساكن حركت واولا باقبل دادندوا وويادا الذكردند ؛ عده زياك بغداعل مين الف باجماع ساكنين بيفتذالمتاس بفردلانم آيد ؛ عدف تريك اعلب الوان وجيوب حمّاب اضلال وافعيل ل ست امذا الفاطي بمعنى مذكودا زغيراس الإب يزباش برس إواب جمول كردانيسوال درمين ديقية بصفراس»

(بقيداز صفحه ۲۲) ا فعلال وا فعيلال ح التعليل نشود حجواب برائے محافظت صبغ كه اصل مت مثلاً اگر دراغ وَرُسُوا دَّ تعليل كر ده شود و ذن عاد وساد گرددیس التیاس لازم آیدیماضی مفاعله برمولدنا مولوی نموعلی مدخله له یعنی بعداس چئین واوو ما اگرحرف ساکن واقع شود بسید اجتماع ساکنین قط اگرد داگر دا دویار مذکورقبل از نقل مضموم یا مکسور بود د با سند و اگرمفتوح بود درین صورت وا د 🗸 🛪 🖍 دیار مذکور الف شده با جماع ماکنین ساقط شود

كه يعني دمَنْ تُؤَعَدُ بسبب بودن واوبحائة فأكل

ويُقَالُ ديبُاعُ وورصورت وقوت ساكن بعداينيني واو وياآنها ساقط شوند برتقديرضم وكسره وبرتقد دفيحة اليف بدلآنها ددمتن فكغث بسببب مترطاول ودد

يَطْوِیُ وَيَحْيَٰی بسبب شَرِط۲ وورهِقُوالُّ وَيَحُوالُّ وَتِدُيَانُ وَتَمَيْنُ بسبب شَرَط بِمُنْتَهِمِنَا الْمَسْرِينَ الْمَالِمِينَ وَأَوْمِفُعُولُ ازْمَرُطُوالِعِمْسَتَنَّیْ سِتَ لِهٰذَا وَرَمَقُولُ مِ نَقَلَ حَرَّكَ نَكُرُونُولِينَ وَأَوْمِفْعُولُ ازْمَرُطُوالِعِمْسَتَنَّیْ سِتَ لِهٰذَا وَرَمَقُولُ وَ

مَنِيعٌ نُقل حركت كردندودريَعُورُ ويَصْيَدُ واسْودُ والْبَيْضِ ومُسْوَدَّةً سبب

مشرطه نقل حركت نشدلودن ح كلمه افعل التفضيل ما فعل تعجب يااز ملحقات

مانع نق*ل حركت ست لبذا دي*راً قُولُ ومَا اَقُوكَهُ واَقُولُ بِهِ وشَوْلَهَ وجَهُورُ^{هُل}

حرکت نکر دند ک **قائم آخر**گتر واد و پائے عین ماضی مجمول بعداسکان ماقبل

بما قبل دمهنديس واويا شودجون قيّنُ وبينع وانْخِيّنِدُ واُنْفِيّدُ وجائزست كرحركت

ماقبل باقى دارندوواو وياراساكن *كنندنس* يا واومشود **حول قُتُولُ وبُو**عَ واُخْتُورُواُنْقُوُ

ودرصور ابدال اشام ضمه مكسره فاهم جائزست قيثلَ ويثيحَ بنهيج ا ذاكنندكه بوي ضمه

دركسرة قاف وبايا فته شود دري قاعده شرطست كه درمعروف تعليل شده باشد لهذا

دراعيُّوُر تعليل نكنندوبرگاه ايريا بالتقا ئےساكنين درصيغ جمع موّنت غائب تاآخر بيفته

دروافي غنوح العين فاداضم وبهندو وريائ ومكسورالعين كسرة تتبيغ معروف وجهول بيك

صُور شود حون قُلْتُ وبعُتُ وخِفْتُ ﴿ فَالْرُهِ ورَجُول إِسْتِفْعَال نَعْلَ حِرَكَ

م ساكنين بيغتاد فكت شدة يجني بعث ازخرك اصل آل اجتماع ساكنين ميان الف وعين الف داعذف توثم بيُحث بوياء حرك العلم مفترح يادا بالف بدل كون ند

یک آسکان دوم ضعرداکسره گردانیدن «مترح فصول اکبری لله زیراکه درمعروف آن تعلیل نشده است چنانکرسایق گذشت « <u>کل</u>ه خذم دراصل تو بوداز نصروا وبسبب فتحدما قبل الف كشنت پس الف ازاجهّا ع ساكنين بيفتا وبعده فتح قاف دابهنم بدل كردند تا دلالت كند برحذف واوبيعيض اول واؤ ماصر وسند

وآنرا بقاف نقل كنندبعده واوما حذف مبازندواين دكيك است واين تعليل معروف بوده الما درجمول بين اصل آن قُولْتُ ود واورا بقاعده قبيل ياكر دريس يا ازاجَاعً

نقل حركت واقع نشد برسك ونيراكر درمشل مِعُوالٌ وتحوال اعلال شود التياس بوزن فعال لازم آید ؛ رضی که وفع دخل مقدر نعنی در مفعول أكرجه مده زايكره موجود ليكن خوف المتباس نداد د ، 🕰 زيراكه درمعني الوان وعيو اند : كم ديماكراعلال حق فعل ست وفعل تعجب الرحيفعل سيتنيكن بسبب عام تعرف مشابعت باسمابهم سانيد ندلهذا اعلال درال ممتنع كشنت وحونكه افعل التفضيل نيز مدفعاتعجب درمعانی واکثراحکام مطابق ست لهذا آنراسم در حکرفعل تعیب گرد انبدند + کے زمراک درس صورت غرض الحاق بإطل مي شو دليكن أكّر اعلال مذكور در آخركلمه باشداعلال متنع نيست ذيراكرآخركلم محل تغيرواعلال ست : 🕰 حاصل اي قاعده آنکه دردشل قِيلُ وبيعُ مدصورت دار ديك آنك بعدلقل حركت واؤرايا كردانند بنابر شخفيف دوم آنكه ما واؤستود حيون قرَّلُ وكُوْمِ عَكُمْ سَوْمَ اسْمَام معنى آن دم ا تن مرقوم ست ، عصد قيل دراصل قول بود كسره بيروا وبعدضمه تقتيل وأمشته برقاف دادند آج ابعد حذف حركت قاف بعده قاعده يا فتندوا وُ اساكن ما قبل آن مكسوران واورابيا بدل كردند . في الله مندو بينع دراصل بينع بودكسره بريا بعدضمه في وسوار واشته بما قبل وا دند بعدا ذاله حركت وقبل

بيغ شد ويجنين درا خَيْرُم ... عانقل حركت عاقبل

أُخِيرُ كُشت؛ ﴿ لَهِ وَكُفتُهُ الْدِكُوالِي مَدْمِهِ عِيرُ

فصح ست ديراكرس مرجب لادم ى آيد تقيل

كردانيدن خفيف ومدبهب اول انصح ست يماكم

درمذبهب اول ازدووه تخفيف حاصل ست

ربتيرانصفو ۲۲) دلالت كندر حذف يا يعتُ سنده درمبول تعيل مثل بيعُ با يوكرد واصل خِفْتُ خُوفْتُ اود از يَمِعُ وادُممّوك ماقبلسْ مفتوح آن واوُرا بالف بدل كردند اجهاج صاكبين شدالف افياً د وخليه مجدراكسود دادند تا د لالت كند براينگهين كلم مكسورست خفيتُ شند وقعيل مجمول چنا نكر دريفت گذشت ، سماله زياك ماقبل عين درباب استفعال ساكن مستد بس حاجت باسكان معهم كم اقبل نيست بلكمش يَقُوْلُ ويَبِيعُ حَركت وادرانقل كرده بماقبل دم زروبس، بسطه دريس مسكام جهادمةٍ

متصورمت مكي وأو ما قبل مضموم حون بُدُعُوْدُوْ واو ما قبل مكسور شرم مائيل ماقبل صموم واين بردو متة ناه الوقوع است چه آرم يائے ما قبل مكسور چو*ں پُرُ*یمُ دراول و جہارم توالی ضمات وکس لازم آبدودر دوم وسوم خروج كسره بسوت عنم وبالعكس وبرجبارصور تقيل ست وتحاج بخفیف: کمه بیان آن سابق گذشت و کرادآن ددي جامحض برائد مناسبت رخصداً : كله بینی بروا و که درمیان ضمه ما قبل دوا و دیگر و ہر باکہ ہا قبل آں مکسور و ما بعد آں بائے دگرمائنگ واوويائ غذكورماكن كرديده باجماع ماكنين ساقط شوده ملك اصل آن يرعوون بور واو متحرك وماقبل آن مضموم وبعدآن واو واواول داماکن کر دنداجهاع ساکنین شدمیان برد وواو وا واول بيغتا دَيُدْعُونَ سُدوتِهِجنن بَرَيْمِينَ در اصل ترميين بوديامتوك وماقبل آل مكسورو بعدآن يا يااول ساكن گرديداجمّان ساكنين شد میان بردوبااول افیآدتر پیش گشت؛ 🕰 🕳 يعنى ياتيكه بجائة لام فعل وماقبل آن مضموًا بأ أن يا واوشود ؛ سلك احترازاز مثل قُولٌ وَعَنْمُ كر اقبل واو درآن مفتوح ست و كه يعض ترط كرده اندكه درمثل آن اعلال اذبها ل جنس بنده باشدواي مترط ماطل ست بلكه شرط صحيح همین ست که ددفعل آن تعلیل شده با شده 🕰 اصلآن قِواً مَّا وهِمُوا مَّا بوده و درفعل آنها يعني قائم وصائم تعليل شده لهذا واوزا درمصدربيا بدل عودند قيأ كما وعيامًا ما شدقوله تعالى جَعَلَ اللهم ٱلكَّعْبَةُ ٱلْعَبْتَ الْحُرَامُ قِيامًا لِلنَّاسِ الْهِمِينَ قَبِيلِ ت ناكم ديراك وجراعلال درقاوم موجود

باین قاعده نیست بلکه بقاعده ۸ پس دران جمیع احوال قیلَ مَثْل قَوْلَ واشام جار نخوارشد و قاعمة وادويائة لام فعل بعدكسره وضمد دركَفَيْلُ وتَفْتِقُ وَافْتِلُ ونفعِلُ سأكن متودحوں يَدْعُو و يَرْمِي وَلَجَدُفتِي بقاعِدِهِ قال الف شود حول يَخْشَىٰ ديرُ ضي 🔾 واگروآو بعد ضمر نود و بعد آن واو ويا بعد كسره بود و بعد آن يا آن م ساكن شود وباجتاع ساكنين بيفقد حول يتذعونك وتتزمين ووالاوتول بعضمه بودوبعدآن ياچول تَدْعِينَ كه دراصل تَدْعُويْنَ بودوإبدكسره بودوبعدآن واوجول يوثعون باسكان ما قبل حركت واوويابآن نقل كندربس واو يا ويا واوشده باجتاع ساكنين بيفترحين تَدْعِينَ ويَرْمُونَ كُهابِي بردومثال كُنْشته ولَقُتُوا ورُمُوا) قِلْ عُلْرُه واوطرف بعدكسره يا شود چون دُعِي دُعيك دَاعِيانِ دَاعِيةً و قَاعَرُهُ يائے طف بعرضم وَأُوشُود جول نَهُو كردراصل نَهِمَى بودصيغة واحدوزكرغائب ازكرم َ فَعَ عِلْمَهُ وادعين مصدربوركشره يانتُو بشرطة كدودفعل آل تعليل شره باشدي ب قيامًّا مصدرةًا مَ وَصِيَاحًا مصررصاً نه قِوَا مَّا مصدرةً اَوَمَ بهجني واوعين جمع كه درواحدساكن بود يامعلل يول حِياضًا جمع حَوْمَنُ وجِيَادُ جمع جَيِّدٌ ٢٥ قَاعُكُرُه جون وأو وياغير مبدل جمع شوند در غیر کمی واول اینها ساکن باشدوا و پاشنده دریا ادغام یا بدوضمه ماقبل کسژگر^د ازُ داود بله و درا برائم این قاعده شونست که اجماع از براکه اجتماع درمیان دو کلیه درمعرض روال ست به نفود در محمر است به نفود در محمر است به نفود در محمد باشد و اگر در محمد باشد و از محمد است باشد و از محمد باشد و از

سند بسنگ منال جمع کده و در مفردان ساکن ست و منال جمع که در مفردان تعنیل شده مفردان جَیّد گرد منس منتبط و یود و در اها او داود ا یاکرده دریا ادغام کردند جَیّد کشد بسوال و او و یا با وجود یک باج متادب من نداندنس ادغام دران جانج دیگردند حجواب شخفیف ادنی مناسبت که جرده از حرف مدولین انداد عام داافتیاد نود مزد با نکه این قاعده عام ساحت خواه یا اول باشتر له اصل آن سَيْدِهُ كودواوويا دريك كلم مم آمدندواول ايشال ساكن واوياشده درياادغام يافت وما قبل داكسره دادندمرائي موافقت ياسَيد كشر و برانكر درسَيّد اختلاف ست بعض كويندكرودن فيُعِلَّ ست بكسيين وفتح فاوزيا دت يا ترصاكن و بعض كويندكر بروزن فيعلَّ فيق عين ونرد بعض بروزن فيملَّ مِست يعنى اصل سِّيد شوِيْد كرد واو مكسور دابوش يا ويادا بوضع واو آوردند بعده وا و داياكرده همهم كرديا ادغام كردندميّد هشر و سك عين جميل مِواد

چوں سَیّنہ وَمُرْجِی وَمُضِیّ مصررمَضی کِمْضِی کدراصل مُضُوّی بودودری مِضِيُّ بُسرفا باتباع عين بهم جاتزست ودر إينوام رحاضرا دي يَاوِي بسبب لبيتُ باازهمزه ودرضيون بسبب الحاق اين قاعده جارى نشد تقاعده وووا وكددر أخرف كوكا أشر مردويا شده ادغام يابئد وضيهما قبل كسره شود ورواست كرفاتم كسره يابرحون أي في وُدُوُو مع دَلُو الله على المراه المعروب المراسم كربوضم بود بعدكسره شره يا متود وساكن شده باجمّار عساكنين باتنوين حذف شود چول آهيّي درادَكُوجِ مَدُوكُ وتَعَلِّ وتَعَالِ مصدرتَفَعُ وتَفَاعُكُ وَيَا مُعْ بِمِ بِعِركسره شودوبور اسكان بسبب اجمّاع ساكنين بيفترون اَعْلِي اَعْلَى بَعْظِيِّ اَعْلَى بَعْظِيِّ اَعْلَى اللَّهِ اَعْلَمُ اللَّهِ الْعُلَاقَ وآدوياً كمعين فاعل باشدورفعل تعليل شده بمزه شوديون قائيل وباليع قًا عُكُرُه وَآودياً والفَ زائدُ بعدالف مفاعل مِره منودجون عَجَافِرُ وعَدَادِدُ جَع عَجُوْزُ وشَكَرَائِف ورشرايف مِع سَرِيفَةً ورَسَائِلُ مِح يَسِالَةً وابدال يابعر وي مَسَائِكُ مِع مُصِيبًةً المَاندُ الرَّادِ وَالْمَارِينِ مِنْ اللَّهِ اللَّهِ اللَّهِ اللَّهِ اللَّهِ اللَّ ورمَصَائِكُ مِع مُصِيبًةً الأَنكراصلي ست شادست فَأَعَدُهُ واوويالُون باشرو بعدالف زائد افترسمزه شوديول دعكاء در دعكاؤ ويداع ورودائ وايرم دومصدراندو دِعَاءٌ وردِعَائُ جمع دَاجٍ واَسْمَاءُ وراسَمَاؤُ وجمع اسم كه م ضرد کسره برواد و یا وقت تغیل نیست کساک است بس درس صورت کویا که واد ویا بعد حرف التی و دریا الف زائده باشد و این جاساک اقبال

فعُولٌ بضم فا وعين ماشد وبجائه لام آب واو بود بردووا وياشده مدغم شود وماقبل رائة فوا بالكسوركرور وسك اصل آل وكوف كود دوواو د دآخر مهم آمدند مهر دو را یا کر ده دریاا دغام نموند وضمة ما قبل داجسره بدل كردندد إلى شده مك يعنى برواوكه درطرف افتذوما قبل آن مضموم در اسم تتمكن ابدال واوبيا ونقل ضمه مكسه ه واجب ست زیراکه در کلام عرب مبیح اسم تمکن نیامده كردد آخراوحرف علت بالتدوما قبل آن صحوم زراكه درس صور دونوع تقل لازم ى آيد يكي جور وأودوم ضمة ما قبل وآن تقل برتقل سب بالخصوص درطرف اسم متمكن كرمحل اختلاف اعراب سيت سوال صمدماقبل داكسره جرا گردانیدند **جواب** زیراکه آخر رتغیراوی ست 🕰 دراصل أدُلُو بو دجمع دُنُوهنمه لام رابكه نقل كرده واورا بانمودند بعده ضمه بريا دشوار داشته ساكن كردانيدنداجتماع ساكسين شددرما ياوتنوبن ياا فبآ دادل شدوتعل وتعال دراصل تُعَلَّوْ كُوتَعَا لُوعَ بوروتعليل آن چناظ دراول كُذَة لنه يعنى دراسم مذكوراكيا باشدوما قبل آن مضموم ضمدما قبل داكسره كردا نندحون أظب كردراصل اطبئ بضمعين بودضمه داكسره كردا نيدند بعده ضمه دامريا دمثوار داشتة ساكن نمودند وماجتماع ماكنين افتاد اطب ماند ، كے يامراور افعل نباشد حول سائف كمعنى دوسييف ست وفعل ن*دارد وگاہیے دراسم* فاعل حرف علت حدّف متو^و چوں بارک اصل آس بائر بودہ چنا مکہ در تول تعالی على شفا جري مار وخليل مي كويد كدر ومعوز لام آن واو ويادا بمزه تكنند ملكرقلب كنندييني لام كلمه دا

مقدم سازند وآن داو دیاد انجائه کلم کنند بعدازان اعلال دَارِع کنند چن عام چنانکر بالاگذشت از پرایهٔ اصرف بد کشده اصل آن عیاوز و شرایت ورسایل بود. واو دیاا ناد بعدالف مفاعل بچره گشت عجائز دخرائف درسائل شد به کشد جاب سوال مقدر که درمصائب با وجرد یکریااصلهت د ناکره چرایا دارمز و کردند به شاه مسوال منمر و کسره برد او یا بعدسکون نقیل نمی باشریس میداید که واو در در گفار شود و از از از از این مشود و دیچنین در قائل و بائع **جوات**

أنهاالف ذائده است الأنكرالف ذائده درحكم عدم

كمة تندر بضعف مذبب كوفيين ذيراكه كوفيين قائل اندكراصل آل وشم بمسراول معتل الفابوده است واودا جرزه كردانيد ندومذبهب بصريين آيكداصل آن بيموي روزن نعل بكسرفامعتل اللام بوده بس واورا از آخره فد نموده عوض آن بجره دراول درآور دنداشه عكروزن افع كتشت چنا نكرمصنف وكرفروده ومو الصبح عندالتحقیق: کے بیشتر صرفیاں دری قاعدہ 🙀 راین قیدا فزانیدکر داو نالث باشد بعدا ذاں رابع یازیا دہ شود وز دمحقتین ایں قید بیغائدہ است بلکہ

مصرزيراكم إرغوى دراصل إرعؤ ولام دوم واو ست بيشك وكلب تالت نبود وبمجنين درقوي یس ایدال آن ماما آنکه تالث نبود صاف دلیل ست برانيكه بودن واو تالت مترط ميست من المصنف وللمي يعنى بروا وكداكة از تالت باشدوها قبل اومضموم وواوساكن نباشدآن واورايأ كردا مندز براكه لام محل تغيرو تخفيف ست ويااز واوتخفيف دوم آنكه درىبض تصاريف بعدكسره واقع امت ودري صورقلب آن بيا لازم چوں دعی داعلی دسیتعلی دباتی دا برال حمل منودند و مله دراصل يرعوان اود واو واقع شددرجيارم ماقبل آن ضمة واوساكن فح واورا مأكر دندويمينين أغليث واستعليت كدر اصل اعكوت وإشتعكوت بودندواو بقاعدة مذکور ماکشت؛ همه زیراکددر قاعده سیند شرطست كروا ووياغيرمدل ادحرف بانزونانك گذشت و مسله مجهول از صَارَبَ وصويربُ تعني صَارِبُ الف بسبب صمه ماقبل وا وشد صوربَ وضويرب كشت بنسكه يعنى اكرالف بعدكسره افتة ياشود حين مُحادِيث جمع محراب الف خكود درجع بعدكسره افرآ دبسبب كسرة ماقبل يا گردید: ۸ مردآن حلی **حون آنرا تن**نیه وجمع كردندالف مأكشت زيراكه الف قابل حكت نيست وواواتقل است لهذا سيابدل شوده 9 يعنى جمعيك بروزن فعل بضم فأوسكون عين ومسفته كرروزن فعلى بالتدعينش أكريابه آنما بوا وبدل نكنندبكريا داسلامت داشترضم اقبل داكسره كردانندجين بيف دراصل ميثن ودجع إبيض ومثل مخرع جمع احرجيكي دراصل

وراصل سِمُو ووواحْيَاء وعي فك وكساء ويداء اسم حامد قاعدة وأويدرابع بانشر بإذا مروبع وصمه وواوساكن نباشد ياشود يون يمد عبكان و اَعْلَيْتُ واِسْتَغْلَيْتُ ورمَدَ اعِي جَعِ مِدْعَاءُ ٱلْكِرُواصِل مَدَاعِيُو مُزديك محققا فن صرف واو بهمین قاعده یا شده دریامدغم گردیده ورمنه قاعده نییند دران جام نى تواندىشەرزىراكە ياۋر مَدَاعِيُو بدل ست ازالف) قَاعْلَاڭ الف بعيضمه واوشور حول صُوَّرب وصُو يُربُ وَبُورك وَ المُورك مِن مِن الجور مَن المِيبُ فَ قَاعَمُ اللهُ الف ذائرة قبل الف تثنيه وجمع مؤنث سالم ياشود جول حُبُكيّان وحُبُليّاتُ ى قاعده يارعين وزن فغل جَع وفعلى مؤنث باشد درصفت بدركسره گرددچون بينض عم بيضائ وجيكى دراسم واوشود بقاعده ٣ ـ اسم تفضيل لاحكماسم داده اندجون مُوكِّلُ وكُوُسَى مُونِثُ ٱطْيِبُ وٱكْيَسُ 🗢 قَاكُلُو واوعين مَعْلُولَةٌ مصدر ما شودجول كَيْجَوْنِيَةٌ ﴿ فَالْكِرِهِ صَرْفَيال دَرْتَقُرِيمُ اين قاعده بسيارتطويل كرده اندواصْلَ كَيُنُونَتُ كَيْنُونَتُ كُنُونَةُ كُنُونَةُ مُرَا ورده بقاعده

م کوسی شد **سوال** دراسم یادا بدا و بدل کردند و در صفت چرانکودندخواب برائے فرق میبان اسم صفت معوال عكس جرائر دند جواب صغت تغيلمة وبإخفيف وتجيس اسمخفيف ست وواوتقيل لسذا واودراسم سلامي ما ندودرصفت ابدال يافت برائ حصول اعتدال بسكله اصل آل حسب مذبب مصنف كونوزيح بودبروزن فعلولة بغنم فايس ضمررا بفتح نقل

كرده بعده واورابياب لمنودندكينون ومذبب تاني اصل آن كيونونة واوويا بع آندندواول ايتنال ساكن واورا ياكرده درما ادغام كردندكينونة شدبعده يارثاني داحذف كروندبرات تخفيف درمسيدنيز بمجني اخلا است چانکه ذکریافت و

كيكي بضم فابروزن فعلىضمركما قبل عين واكسره كردانيدنديثيفن ورحيكى شده شليه إسماغفلى وأكويندكر ولالت كندم ذات غيمهم برون لحاظ يصفع انصفات وم تفظى *الكويندك* دلالت كندبرذات مبيم كربصفت موصوف بانشار بالمكك فزدسيبوي براسة أسم تفضيل جيال المستخصيل بدون احتافت ومن ياالف و لامني آيدواي برمدانخواص اسم است لدوا دري مقام اسم كردانيدنند بالله طوبي وكوسي دراصل فيني وكيشي ودياساكن ماقبل آن ضعوم ياداوا وكردندطوبي و ك يعنى برمذهب تحقيقاً كَيْنُونُدُ مَّرُون فَعُلُوْلَةً سَدَ نِنَعَلُوْلَةً مَّرْ بِرَاكُ وَزِن فِيعلولة ورمصادد دركام شان اورست و باعث اختيادون فَيْعَلُولَة مَّرِينهِ ثانى آست مَّل كَيْنَوَدُهُ وَالْبُوف واويست ودرمصدا آما يا اسْتَد بنابري مَركر دنداصل كَيْنُودُ وَدُهُ وَكَيُو دركلام عرب لازمى تايرمسوال برمذم بساول من فاو فتر چراگرواندز، چواب زيراً ماكثر عصادر بهم مريز باب ذهات يا كال يرج ب عَرْمُودُ وَمُيْنُورُهُ

ئىيتە كۇوارا ياكردە حذف كردە اندوتحقىق بېمونست كۇفتىم 🗢 **قاغات 6** إ وزن اَ فَاعِلُ ومَفَاعِلُ واَشَبَّاه آل الرَّمعرف باللام يامضاف باشدد حالت دفع وجرساكن شودي للهذع الجوادى وجواري كو ومَوَدُثُ بِالْجَوَارِي وجَوَادِيكُوُّ ودرب لام واضافت محذوف مشود وتنوين بعين ملحي شودحول كلوَّا جَوَارِ وَمَرَدُتُ بِعِوَ ارِ ودرجالت نصب مطلقًامفتوح ي آيدجو رأيَّتُ الْحَادِي ورَانَيْتُ جُوَارِي 👝 قَاعُكُرُهُ واولام فَعَلَى بالضّم دراسم جامر ما سؤو وروز بحال خود ماندواسم تفضيل حكم اسمجامد داردحول وكيباً وعليا ويأزلام فعلى الفع واوشود چوں تُقُونِی ہے قسم **روم درصرف مثال** ہے مثا**ر** ہوا گ ازباب صَحَبَ يَصَمِّرِبُ ٱلْوَعَدُ وَٰ الْعِدَةُ وَعده كردن وَعَدَ يَعِدُ وَعُدًا وَعِدَةً فهووَاعِدٌ وُوُعِدَ يُوْعَدُ وَعُدًّا وَعِدَةً فهو مَوْعُودٌ ۖ الامرمنه عِدُوالنهيَّىٰ لَانَعِدُ الضَّمْثُ مُوْعِكُ والْآلَة مندمِيْعَدُّ ومِيْعَدَةٌ وَمِيْعَادٌ وتثنيتهما مُوْعِلْ ومِيْعَدَانِ والجمع منهما مَوَاعِدُ ومَوَاعِيْدُ افعل التفضيل منه اَدْعَدُ والمؤمَّنُ وُعُدى وتتنيتهما اَوْعَكانِ ووُعْدَيَانِ والجمع منهما اَوْعَدُونَ واَوَاعِدُ وْعَكُ

> ئير مفتوح ست وآخراك وا دمفتوج چندان نقل ندارد ونيزاگر بواو بدل شود دري صورت آخر كلد نهايشف گردد دا دها خدال بركيد به كه ينال وادي از يخ باب ي آيد ادخراب چي و تنديكيدگواز شقع جرن وجل يُومِنارُ

ادفع چون وَهِنَ بَهِرَ وانشِينَ جون وَهِنَ يَكِنُ وا ز كم في مُرَّم يُوشِمُ جِهَا نِجِ مصنعت مثال برحِها داول الياد زمرده است ومثال واوى ازنصر نيامده است. بالية العرف

بنابرآن فادافتح وادندتا بإبسلامت ماندوجونك ذوات واو دري باب قليل ست لهذا ذوات داو رابر ذوات ماصل نود ندوشي ومني اين توجيسه را انكا دكرده نوشته كرمصادردوات واوسم درعدد قريب ذوات ياست والشراعلي: رضى كله يعني جعیکہ بریں وزن ماشد جوں اَ دَانِی مجع اَ دُسنے ومداعي تمع مُدعَى وجواري تع جارية على تراكم ضمه وكسره بردوبريا تقتيل ست وقيدالف ولام بااضافة برائة انست كدرس احوال درآخران نئوین نخوا بربود دزیراکه درهالت تنوین **یا بعدسک^{ون}** باجتماع ساكنين ساقط شود بسكك بدانكر دد مثل جُوَادِ اختَا ف ست لز د پعتض منصرف ست ونزد بعض غيرمنصرف وحكم غيرمنصرف أنست كەكسىرە وتىنوىن دران ئنى يدىس برىذىپدادل تنؤي آل زا مُدسمت زيراكه اعلال متعلق بجوبر كلمداست ومقدم ست برمنع صرف كرمنع حر اذا حال كلمه است وبعداتمام كلمه لاحق مشود بربن غربهب اصل جوار درخال دفع بضم باتنوين بوده صمر بريا دمتواروا متشه ساكن گر دا نبيدند النقائة سأكنين شدميان ياوتنوين يأأفتاد جُوَادِ ما ندو در مذہب ٹانی منع صرف براعلال مقدم ست وبرس تقديرا صل جوار درحال فع إِزُارِيُّ الضم بود ضمه بريا تَقْيِل داسْته ساكن كُرْدُ وعوص آن تنوين برعين افزو دند بعده اجتماع ساكنين شد درميان ياوتنوين ياافنا دجوادشد وبرين مذمهب درحال جرونصب مردويا داملا دارندچنانکه گوئی مَرَدُثُ بَحَوَادِی ورَایْتُ جَوَادِی ودرب لغت درصورت واحداعلال واقع ميشود وبرمزېب اول در دوحال په مترح ملابيان آب

درحاش سابق گذشت، هم سوال آلدٌ الدُّرا الدُّرا و المُشِرِّد العَلَيْل مَى مِيْده مِي دنيا وعَلِياً صفة خوابد و دراسم حجواب زيراكواسم مذكور بدون الف ولام صفت واقعى شود پس اگرصفت مى بود در مردوحال صفت واقعى مشر ، لله چون تقوى كد داهل تقيا بود يادا بواء بدل كر دند تقوى شريع من مجار من الفع شواست كراسم باشر داگرصفت باشر يا بود بدل تشود چون صدّيا وجه بن فعلى وادى بمال خود اندې دراسم وجم درصفت چون وعثوى ومشوى بسيب عصول اعتدال زميا كرا وق له دو واومترک دراول کلرسم آمدنداول بهزه گشت اواعد شد ، که یعنی دشتگر و مینفاد کرد داصل و تفکیر و و مینفاد کرده و اوساک و ا ما قبل آن مکسورواو یا گشت چنام و در میزان تحریر یافت ، که دفته دخل که در موتویی و مینفاد و از با بیا بدل کردند و تقریر جاب آنده ملت اعلال در برا اتا موجد نیست زیراکه واولا بیا درانجا بدل کندکروام سرس سرساک ما قبل آن مکسور باشد و درین جا وادمترک مست و ماقبل او مکسور بیست ، کم قوار تعالی

اَیْسَالَدِنِ الْمُثَوَّا اِنْمَالَمْتُ وَالْمَسْرُ وَالْمُسْرُ وَالْمُسْرُ وَالْمُسْرُ وَمِنْ مِنْ عَنِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَبِيْرَهُ وَالْمُسْرُ وَعَلَمْ الْمُنْسِدُ وَالْمُسْرُ وَعَلَمُ الشَّيْطَانِ فَاجْتَبِيْرُهُ وَالْمُسْرِ وَعَلَمْ وَالْمَسْرُ وَقَادُ وَمِثَانِ وَمُوعِيْدًا وَ وَسَعُلَا مُنْسِيطًا لَى سَت بِسِيمِ يَلْيَدِا وَالْمَالِمُلَّ وَوَسَعُ فَيْمَ وَوَسَعُ اللَّهِ فَيَ اللَّهِ وَالْمَالِمُونِ وَمَنْ وَالْمَالِمُونِ وَالْمَعْلِينَ وَالْمَالِمُ اللَّهِ وَالْمَعْلِينَ فَيَعَلَمُ وَمِنْ اللَّهِ فَيْمَ وَالْمَعْلِينَ فَيْمَ وَالْمَعْلِينَ فَيْمَا وَالْمِنْ فِيلًا لَمُعْلَمُ وَمِنْ اللَّهُ اللَّهُ وَمَنْ وَالْمَعْلِينَ فَيْمَالُونَ اللَّهُ اللَّهُ وَالْمُعْلِينَ فَيْمَالُونَ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ وَالْمُعْلِينَ فَيْمَالُونَ اللَّهُ وَالْمُعِلِينَ وَالْمُعْلِينَ فَيْمِينَا لَيْمِينَا وَمِنْ اللَّهِ اللَّهِ اللَّهِ اللَّهِ وَالْمَعْلِينَ وَمِنْ اللَّهِ اللَّهِ اللَّهِ اللَّهِ اللَّهُ الْمُنْسِلِيلُونَ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ الْمُنْ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ الْمُنْ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ الْمُنْ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ الْمُنْ اللَّهُ اللَّهُ الْمُنْ اللَّهُ اللَّهُ الْمُنْ الْمُنْ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ الْمُنْ اللَّهُ اللَّهُ الْمُنْ الْمُنْ الْمُنْ الْمُنْ الْمُنْ الْمُنْ اللَّهُ اللَّهُ الْمُنْ الْمُنْ الْمُنْ الْمُنْ الْمُنْ الْمُنْ الْمُنْ الْمُنْ اللَّهُ الْمُنْ الْ

به این تادلات کندبرآ تکدمضارخ س مفتوح العین ست چنا نکرد و قاعده دوم بران اشارت فرموده و اعطاکس و برحسب ضا بطرمقره کرساکن دابرگاه میخرک گردانند

حمکت کسره می دیهند چنانک کردمودم گشت مثال پاسته از منج باب می آید اد آور ب وارش آیشیر و ادسی چون تیم بختیج و دا درم چون گیر

ایشر از گرمههاسان شدن واز فع چودین ایشنه واز حسب چولیش کیشش یک اداراب حسب برمبیل فلت آید و مثال یا ن اداب

حسب برمبيل قلت آيد ومثال يا لك اذباب نصروني نيامده است + بهاية الصرف دوعُهُدَیات کی واوازمضارع معروف بقاعلُوهن و ازعِدَهُ بقاعده ۲ ودر ماضی مجمول بقاعده ۵ جائزست کیمزه گردد و عِمَدرا اُعِدَ گوینر و بجنین که مؤنث اسم تفضیل جمع تکسیروننش اسم فاعل اَواْعِدُست اصلش و وَاعِدُ بود بقاعده ۲ واواول مجزه شدودرا که واو بقاعده ۳ یاشرلیکن در تصغیر یعنی

مُوَيْدِيدُدُّ وَجِعَ تَكْسِيعِنى مَوَاعِيْدُ بسبب انعدام علت اعلال كرسكون واوكيرُ ا ماقبل ست واوبازآمده ح من ال يافي از ضَرَبَ يَضْرِبُ الْثَيْدِ مُ قارباً النَّالِيمُ قارباً اللَّهِ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللَّهِ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللَّهِ مِنْ اللَّهِ مِنْ اللَّهِ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللَّهِ مِنْ اللَّهِ مِنْ اللَّهِ مِنْ اللَّهِ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللَّهِ مِنْ اللَّهِ مِنْ اللَّهِ مِنْ اللَّهِ مِنْ اللَّهِ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللَّهِ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللَّهِ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللَّهُ اللَّهِ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللَّهِ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللَّ

یَسَوَیَیْسِوُمَیْسِرَافھو یَاسِمُ دیسِیَ یُوسِیَمُ الدرس باب جزانیکددرمضام جهول بقاعده ۳ یا واوشده اعلانے نگردیه در مثال واوی انسم سم لید اگوجک ترسیدن وَجِلَ یَوْجَلُ وَجَلَّ مَا آخردرس باب جزآنکد درام واضریعی

الوجيل مرسيدن وَجِل يوجل وجلا ما حروري بابجز أنكه درام حاضريعني الحجيد إيجيك ما آخر وجميني درآله واو بقاعده ٣ ياشدو در أواجِك بقاعده ممره المجيد أمريك من المراجع ويشاعده ٣ ياشدو در أواجِك بقاعده ممره

گشته دوروُجِلَ ووُجَلُ بِهِزه شَرْنَ جَآنَزست ديگرَيْجِ تعليل نشده ۞ حمثّال واوی ديگرازيَّنَ يَسُمُّ ٱلُوْسُعُ وَالسَّعَةُ گُنِيدِن وَشِعْ يَسَعُ وَسُعًا دَسَعَةً الإَصْ مَثْال واوی از فَتَ يَفْعُ ٱلْهِبَهُ بِحْشِيدِن وَ هَبَ يَهَ مِهِدٍ

قسعة الإ ممال واوق الرسط يقع البهية بحسيدن وهب يقب هية تدمين مردوباب واوازمضارع معروف بسبب بودنش ميان علامت مضارع منا

وفتى كلمه كرعين بالامش حرف حلق ست محذوف شده ودرمصدر وَحِيعَ بعده در قاعين رافتى دادندوكسره بم واعلالات ديگرصيغ بقياس صيخ وَعَدَلِيو كوده است مستسب المستور المسارة تِقادَّ وَالِّسَارُّ دراصل لِيْسِارُ لود وا وويا موضع فا رافقال واقع شدندوا وويا لاتا مُدده دزتا ادغام نمودند چنا مکه در اتَّقَدُ واتَّسَرُ ثبت یافت + سکه اِسْتِیقارُ وافقاً دُدراصل اِسْتِوْقا وَحُوا وقاد بود واوسکل ما قبل آن کمسوروا و دايا که دندانستيقارُ وافقا دُ شد + سکه بعض حرفين ود باب اعلال اصل شامل برآورده امر جميع مساکل اذال استخراج توان کرد وآن اينست کراعلال مهم کردم وف علت برشانز ده وجرمتصور پيشو د زماکه در حروف علت جدار وجرمعلوم می کرد و و

مِثْال وأوى انصِّب بَحْيِبُ الْوَمَّةُ وَالْمُقَّةُ ووست داشتن قَمِيَّ يَحِقُ الحاعلال صيغ اين باب بعينه مثل وَعَدَ يَعِيمُستُ درصرف كبيراين ابواب جز اتغيراتيكه شرح كرديم دمكير بيبيج تغيروا قع نشود بهمه ابواب را برصرف كبسرى بايد كرّدانيد مثنال واوى ازباب إ فُتِعَال ٱلْإِنْقِيَادُ افروخة شدن ٱتَّق إِنَّقَدَ يَتَقِيدُ الِقِّنَادُ اللهِ مِثَالَ مِا فَي ازافِيَعَالَ الْإِتِّسَادُ قَارِباخِتَنِ لِتَّسَرَ يَتَيْمُ لِتِبَالًا الإدر*ين مر*دوباب بقاعده ۴ واوويا تاشده درتا مدغم گرديده ، **مثال او^ن** ازارُ تَيْفُعَالِ إِسْتَوْقَدَ يَسْتَوْقِدُ إِسْتِيْفَادًا ۞ **وَازَا فَعَالَ** اَوْقَدَ يُوْقِيدُ اِلْقَادًا استيقا دوايقا دبردوبعن آتش افروضتن ست واودري بردوبقا عدة ایاشده و درصرف کبیراین جهارباب جزاعلالین مذکورین اعلالی دیگرنیست قىم سوم درصر**ف اجوف واوى** دانغىرَيْنْصُرُالْقُوْلُ گفت مَّالَ يَقُولُ قَوْلًا فهوقَائِلٌ وَقِيْلَ يُقَالُ قَوْلًا فهومَقُونٌ كُّ الْأَمْرِهُنه قُلُوالهَيْ لاَتَقُلُ الظرْخِ منه مَقَالٌ والألة منه مِقُولٌ وَمِقُوكَةٌ وَمِقُواكٌ و تثنيتهما مَقَالَانِ ومِقُولَانِ والجيع منهمامَقَاوِلُ ومَقَاوِيُلُ افعل التفضيل منه اقُولُ والمؤنث منه قُولِي وتننيتهما أقُولَانِ وقُولُيَانِ والجع منههما ا تُوَكُونَ واَفَاوِلُ وَقُولٌ وَقُولَيَاتٌ ﴿ وروِهُولَ وَمِثْوَلَةٌ حَرَكَ واوبماقِل باين جهت نداه ندكه اين هردو دراصل مِقْوال كود ندالف داحذف كرد ندمِقُولُ شُد

زیراکه درحروف علت چهاروح معلوم می کرد و حركات تنكثه وسكون وما قبل اونيرجم يمنين كيين جها ررا درجها رضرب ذاره شانزره حاصل شنز بعده ساکن داکدماقبل اوساکن ما شدترک کر دند جهت تعذرا جماع ماكنين پس ياززده وجرماقي ماندجهاد وقتيكه ماقبل آل مفتوح باشدجون تَوْلُ وَبَيْعٌ وَخَوِفَ وطُولُ اولى معلل نستودبت خفت فتح ماقبل وسكون حرف علت و درسراخير حرث علت مالف بدل شود بسبب استدعا رفتيم ما قبل چنانکه درقاعده بهفتم مذکورگشت و جسار وقتيكه ماقبل اومصموم ماشدجون ممينينو متيع ويغرو وكن يدعوا وراول بسبب ضمه ماقبل وعب قاعدة سوم واوستود ودرثاني بموجب قاعدة نهم ساكن شده واوشود ودرسوم برائة خفت بمرجب قاعده دسم مباكن گردا نندودرچهادم تعلييل شود جهت خفت فتحرما قبل وجهار وقتيكه ماقبل او مكسورما شدحون مؤزان وإرعوة ومضووا تَرَمِينُينَ بِس در وجرٌ اول واويا مي مشود بو جے كه درقاعدهٔ سوم گذشت و در ثانی به قاعدهٔ باذدیم باكردد بسبب استدعار ماقبل ودرسوم وجهارم بوجب قاعدة دمج ساكن شده محذوت شود ماجنا ساكنين وسرو قتيكه ماقبل اوساكن باشدحون يُخُونُ ويُنْفِيعُ ويَقُولُ دري هرسهوجب قاعده بشتم فركات واو ويادا بماقبل دمهند جبت ضعفه حرف علت وقوت حرف صحح اکمن درمثل تیخوگ واوويا بعدنقل حركت الف ستود بسبب فتحدما جانكر درقاعدة مذكور نبت كشت ومراح الارواح سكه اجوف وأوى ازسه باب ى آيدا زنصرحون فَالُ يَعِيُّوْلُ وارْسَمِع جِونِ خَافَ يَخَافُ وا رَضرب

د الشرف الماري من الماري عن الماري و تعرب و المورده به فصول المرى و مؤلف بداية الصرف طال يُطوَّلُ اذباب كم بز ايرا و فرموده است واجوف مطلق از حسب نيامده به هجه جباب موال مقدر كريقوُلُ ويمُوَّدُ مُوَّدِيَّة مُن اسم آلراست واوموَّك است وما قبل آل سائق بهروج الاعدام بالمعلى كم وديل برخصه بودن مِفعَلُ اذبُهُعَال آبجه اعلى برودوزن اشراك برائم يمعنى آير چن برخيطُ ومِنْ المُن مُورِّدُ ومَن اين قوجروا الكار نوده وكفت كرز و براص فهز الودن مِفعَلُ اذبُهُعَال آبجه اعلى برودوزن اشراك برائم يمعنى آير چن برخيطُ ومِنْ المُن المرابع من المنافقة ال سله مين ادنگڻ جي موّنت غائب آهُڏناَ جي مشكلم الف موو ت گرديده مُحكن دراصل قوكن يود واورا بالف بدل کردندبعده الف دا بجدّ اجتماع ساكمين مساطاً كمارياياً فكن شذيعداذان تناف ماخزدادند تا والات كذير وا ومودف وجيش تنافره سله كسره وا ودايج استخمر قاف نقل نموذندبعيده بوجب قاعده نهم که واد مساكن وفاقش آن شوروا وياکشند قبل شزه سلكه فكن دراصل

مذف كردند بعدقاف رأمنمه دادندتا ولالتيكن برواوم ذوف وكك مققان صرف نوستراندك ودماضي مجهول اجوف بعدسقوط عين على الإطلاق بسره ومنمه فاحائزست وتصبح بين قلن را وَلَنَّى مَيتُوالَ كُفت وخِعْنَ وبِعْنَ راحْفَنَ وَكُنَّ . من المصنفة من عند يقول دراصل يقول بعم مین بودحرکت واو نقل کرده نقاف دا د ندئیقول مین بودحرکت واو نقل کرده نقاف دا د ندئیقول شدويجيني درجميع ميتغ سوائر جمع مؤنث غأب رعامر وله يَقُلُنُ وَتَقَلُّنُ دِراصِل يَقُولُنَّ و تَقُولُنَ بودضم واورانقل كرده به قاف دادند اجتماح سأكيبي شدميان واوولام واوداحذف نودنديقَكُنَ وتَعَكَنَ شد ، كه يُعَالُ در اصل ا لِقُولُ بود حركت واورا نقل كرده مه قا ف دادند بعده حسب قاعده بهشتم واوالف كشت يقالُ شدو بمين در د مگر صيغ و ٨٠ كَفَلُنَ و تَفَلُنَ دراصل يقوكن وتقولن بود واو بقاعده بقال الف شريعدا ذال اجتاح ساكنين شدميان واو ولام واوم فعوف كَشَت كِفَّانَ وَتَقَلُّنَ كُرد بِدِ:

وبعد مذف الف تا درآخرا فزود نديرهُ وكرَّ مشرود درمُقُواكُ بسبب ما نع كه وقوع الف بعدوا وست نقل حركت نكر دندلس دري بردو كمفرع أن جستند بم نقل حركت تنودند) انبات فعل ماضى معروف قالَ قَالَاقَالُوَّا قَالَتُ قَالْمَا قُلْمَا مُلْتَ مُنْمُ اللَّهُ مُو مُدِيدً مُنْتَ مُلْتَ مُنْدًا بقاعده عواودرقال تاقالَتا مالف بدل شرم ودر مابعد قالتًا باجتاع ساكنين حدف كرديده قاف مضمرم كشة النيات فعل ماضى مجول يَنْ كَيْلا يِنْدُا قِيلْتَ يِنْكَا كُنُو مُلْتَ قُلْمًا قُلْمًا قُلْمًا قُلْمًا قُلْمًا عُدُّمِيَّ قَدْمُ عُنِّيَاً قِيلُ وراصل قُولَ بود بقاعده 9 قِيلُ شَدويجينِين مَا قِيلُمَا ورَقُلُنَ مَا آخِ چوں پائے بالتھائے ساکنین بیفتا دیسیب وا وی بودنش قاف راضمہ دادندے الثبات فعل مضارع معروف يَقُونُ يَعُوُلانِ يَعْدُلُونَ مَعُونُ مَعُونُ مُعَوِّلُانِ يَعْلُكُمُ تَعُولُونَ تَعُولِينَ تَقُلُنَ أَتُولُ نَقُولُ مُرتِمِيع إي صيغ كردراصل بسكون قاف وضم عين بودنديقاعده ٨ ضمرواويقاف دادندو ديفكُنُ وتقلنُ آن واو بالتقائر النبي بيفتاد الثبات فعل مضارع مجهول يُقَالُ يُقَالَانِ يُقَالُونَ ثُقَالُ نُعَالَانِ يُعَلَّى ثَعَالُوُنَ ثَعَالِيقَ تُعَلَّىُ أَقَالُ نُقَالُ وَيَجِيجُ إِي صِيعَ كَهِسكون قاف و فتى واوبودندبقاعده ۸ فترواو بقاف داده واوراالف كردندوآل الف دركيمني و تُعْنَى التَّقَائِينَ اللَّهُ اللَّهِ عَلَيْهِ اللَّهِ عَلَى اللَّهُ اللَّ نَ يَتَوَّلَ لَنْ يَتَوُلَا الإمجمول لَنُ يُقالَ الإوري بحشج تغير يكرور مضارع شده

تغير وديروا قع نشده كفى جحدالم ورمضا اسع معروف أيمكُلُ لَوْ يَقُولُو الله حِمِهول لَوْيُقِلُ لَوْ يُقَالُوالدوري بحث جزائيكه واو درامَ يقل واخوات اووالف دركم يُقلَلُ واخوات او بالتقائح ساكنين سيفتاده تغير _ يرغيراوقع في المضارع واقع نشده 👝 لأم تأكيد مبانون ثقيله درفعل تْقْبِلِ معروف يَعَوُّلَا يَتَقُولُانِ الْأَصْمِبُولِ بِيُقَالَةَ ٥ و مكذانون خفيفه دري برجار كردان بم تغير يغيرماوقع فى المضارع نشرا امرحاضرمعروف مَّلُ تُوَّلَا ثَوُلُوا تُوَيِّي تُكُنَّا و قُلَّ رَاص تَعَيِّلُ ابود بعدحذف علامت مصادع متحرك ماند درآخروقف كردند واوبالتقائيساكيين افتاد قُلُ شدوبيقضام راازاصل بناميكننديس اقُولُ ميشود بازحركت واوبمال داده واورا بالتقائة ساكنين حذف كرده مهمزه وصل را باستغنا حذف ميكنند بهمين وضع وكرصيغ امرواقياس بايدكر وصيغ امر بالام وصيغ ننى مثل صيغ نفى جي طمست كەدرا نها درمحل جزم واو والف ا فياده است وبس چوں پيُقُلُ و لاَ تُقُلُ وَلاَ تُقُلُ وَسِ على ہٰزا 🔾 در نون تقیلہ وخفیفہ امرونہی واو والف کہ در مواقع جزم ساقط شرؓ بودبيبب تحرك ماقبل نون بازآمده 🗢 امرحا ضرمعروف بانون هيل نُوَلَّقَ قُوْلَاقِ قُوُلُنَّ قُولِيَّ قُلْنَاقِ 🗢 المرغائ*بُ مثكلم عروف* الْو^ن فْنْهِلْهِ لِيَعْوُلَنَّ لِيَقُولَانَّ لِيَفَوُّلُنَّ لِنَقَوُّلَنَّ لِتَقُولَانِ لِيقَلُّنَانِّ لِلْأَوُّلَ

له أَرْبَقُلُ دراصل كمْ يُقُولُ بود لام بسب علامت جرنے ماکن گشت اجتماع ماکنین گشت درميان واو ولام واوا فتا دلم يقل شد ديك **سوال** درمثل قُلِ الْحَقّ باوجود عدم اجتماع ساكنين واورا جرا حذف كردند حجاب زيراك حرکت لام عارصنی مست پس درحکم سکون خوابد ودبنجلاف قولا زمراكرحركت دردا زالف فاعل ماصل سبت وآن بمنزله جزو کليداست و سک دراصل ليقول ولا تَعْوَلُ بودصمه واورانعن ن لرده بقاف دا دند داورا ماجهّاع مباكنيو محذو كُردانيدندلِيَقُلُ ولاَ تَقُلُ شُدولِيعُولُ ولاَ لَقُوْلُ مجهول فتحدوا ورابقاف داده وإوماالعن گردانیدند بعده الف ماجتماع ساکنیو، محذ^{وث} سُنت لِيقُلُ ولا تَقُلُ ماند : كله حول مُنْقِلُ وَكُمَّا يَقُلُ وَإِنَّ يُقُلُّ وغِيرِ ذِلْكَ ﴿ كُمَّ رَبِرُالْمِيرُمُ الْ نون تأكيد بكلمتصل شود ماقبل آنرامتوك أرداندودي صورت اجتماع ساكنين مأفى نمي ما ند و الله تولي بنون تقيد وقول بنون خفيفه دراصل أفول بودضم واورا نقل كرده برقاف دادنداجهّاع سأكنين شدميان واوو لام واوا فيآدوم بمزة وصلى نيربسبب عدم احتبا موزوف كشيت وجول ساكن دوم بيني لام بسب اتصال نون خفيفه وتغتيله متؤك شدبيس ساكن اول يعني وا وما زآ مرقَّوْ لَنَّ وَقُوْلَنُ شَمِهِ :

له شخ دخى دشته كد قلب واو بهمزه ددي مقام عمول بحقيقة نبست بلكه ابتدارٌ واو بالف بدل شؤو بعداذال الف دام بمروكردانند بنابراي قول تغييل قائلً بري گوزكراصل آن قاول كود پس واو بسبب ننتر ماقبل ويخوك نودالف گشت زيراكه الف فاعل مانع قرى نبست چراكورف ذا كذير جع شدندوسقوط اول عمل نيست اذا كله التباس هي محمل كاروچين درودم پس دوم دام يحرك موده بهمزه گروانيدند قائل شد ، سك و قاكس بري

ذبيب ثانى داجواب ميدبه ندكه علامت وقية محذوب نمى مثودكه علامت دمكر موجود نباشد و دوس حاعلامت ويكيين ميم مفعول موجودست ونيزخيرمسلم كه ها دعلامت مفعول ست بلكركم فزق درميان مفعول وظرف واودا زياده نود انديس برمذبهب اول مُقَوَّلُ بِرُرِن مُفَعُلُ خوابِد بود وبرمذیمب تانی بروزن مغول و سکه ومدار اختياران ترجع آنكرجون ديدندكريا دراجون إن بعداعلال ثابت می ماندلیس گمان کر دند کریمس وادمفعول ازميع ساقط كرديده وبريم قياس درواوی نیز همیں حکم حاری مودندو ساہر ایں زبب برگاه واواز مُنْبِيُونِ مُونِ شود صمه ما قبل دارات مناسبت ماكسره كردانند تا يا سلامت ماند و محك قاعده مغرر آنست كررگاه دوساكن بهم آيندواول آن مده باشداول را محذوف كردا نندزيراكرامتناع وتعل بمين از سکون اول پیداگردیده و برگاهٔ این مانغ زأنگ شود ماعطار حركت يا بحذف اول بس تقل نيز رتفع مى شودىس برمذبهب اول خلاف قاعده مطرد لماذم مى آيدوقا كلين مذبيب اول بنابزيي قاعده عذف اول لأترجيح مي دميند ومذجها خفش نزيمين مست چنانكرمنفول ست كرازويرميدند كربنابر مذبهب تولازم ى آيدكد درمبيع مبيوع خوا نندىس اي ياكه مافية ي شوداد كماميت من ددجوابش گغت كرچوں ضمہ يا بما قبل بروندنبل إذا نكرما مالتقائة ساكنين حذف مثودصم مذكود دابكسره منتقل كردا نيدند ببدازان ياباجتماع باکنین افتاد واگزیسبیس کسدهٔ ماقبل ماگشت ببغيج شدوشيخ رضي گفته كراولي آنست كرچنين

لِنَقُوْلَةً ﴾ ما لون خفيف ليقُوْلَ لِيقُولُونَ لِتَقَوُّلُ لِلْقُوْلُ لِلْقُولُ لِلْقُولُ لِنَعُولُ بعث امرمجمول مانون تقيله ريقائن كيفاكة يفعالن لِتَعَانَ لِتُعَانَ لِتُعَانَى لِتُعَانَى لِتُعَانَى لِتَعَانَ ا لِتُعَالَاتِ لِيُقَلَنَانِ لِتُقَالَنَّ لِتُقَالِنَ لِتُقَلَنَانِ لِلْقَالَةَ لِيُقَالَقَ فَ فُولَ خفيفهمري قياس نهى معروف بانون تقيله لاَيَقُوْلَوَا إ مجمول لايفاكناً إنون خفيفه بهمين قياس بحث اسم فال قَائِلٌ قَائِلَانِ فَائِنُونَ قَائِلَةً قَائِلَتَانِ قَائِلَاتٌ ﴿ قَائِلٌ رَاصَلَ قَالِلُ بود بقاعده ١٤ وأوجمزه شروبيجنين دردير صيغ بحث اسم مفعول مَقَوْلُمُ مَقُولًانِ مَقُولُونَ مَقُولَةٌ مَقُولَتَانِ مَقُولاتٌ ﴿ مَقُولٌ وراصل مَقُولُولُ بور بقاعده ٨ حركت واو بماقبل داده واورا بالتقائية ساكنين حذف كروند فانكره اختلاف ست درين كه واواول درجمچ موقع حذف ميشوديا واودوم بعض ميگويندكه دوم بإين جهت كه ذا تُدست وزائدا ولي بحذف ست و يعضيميگويندكاول چەرەم علامت ست وعلامت محذوف نمى شودى برحند كربيتر تر مفيال مذ دوم را ترجیح داده اند مرز دراقم را ج حذف اول ست چعلی العموم دستور بهین ست که در پیچوساکنین اول محذوف میشود زاند باشدیا اصلی پس این رااز سُننَ نُظُرًا رَخُودُ نبايدُ رِآدُردَ \sim ثَمْرہ اختلاف درتعيين حذف اومفعول $^{f C}$ نكته غرة اخلاف دريجومواقع بحسب ظاهرييج معلوم نى شودچه بركيف

گفته متود کراد لابندنقل حرکت یا بسبب اجتماع ساکنین ا فیآ د بعده ضیرً ما قبل را بکسره و واودا یا گردانید ند تا درمیان واوی ویانی فرق حاصل آیر ۶ مولانا موادی محدی حاصل

ئىقۇرىخى مىشود واواول را حذف كىندىياد دم رامولوي عصمت اللەصا مىمارنىرى ددشرت خلاصة الحساب دربيان صرف ومنع صرف لفظ دحلن درس باستخن خوش نوشته وآل اینکه درمسائل فقهیه تمرهٔ خلاف بهجواختلا فات برم آیرمثْلاً شخصے حلف كردكہ امروز بواو زائر لكلم نخواہم كرد ولفظ مُقُولٌ برزبان آوردىپ برمذبهب شخصے كربى ذف اول قائل ست حانث خوا بدشند وبرمذبهب قائل بخر دوم حانث نخوا پرشد) یازن راگفت که اگرتوا مروز بواو زانزتکلم کی تراطلاق است وآل زن لفظ مَقُولٌ رِنبان آور د بس مُدّبهب حذف اول طلاق خوابدا فياد وبرحذف دوم ند اجوف يائى انضرب يضرب ٱلبَيْعَ فروختن باعَ يُرَبِّعُ بَيْعًا فَهُو بَائِعٌ ۖ وَبِيْعَ مِبُاعٌ بَيْعًا فَهُوْمَيْنِيْعٌ ۖ الْأَمْرِمِنه بِعُ والنهىعنه لَا بَيْعُ الطَصْ مند مَبِيْعٌ والألة مندمِبْيَعٌ مِبْيَعَةٌ مِبْيَاعٌ وتتنبيتهمامَبْيًعا ومبيّعان والجيع منهما مبكائع ومبّانيتع انعل التفضيل منه آبيّع والمؤتث منه بُوْعَىٰ وتتثنيته ما أبْيَعَانِ وبُوْعَيَانِ والجمع منه ما أَسْعَوْنَ وابَا لِنْعُ وبُيَّةٌ وَبُوْعَيَاتٌ صَرْفِ دريٌّ باب بم شكل مفعول گرديده چوں بقاعدہ^ حركت عين بفا دادند و درمفعول بعدنقل حركت وحذف عين فاراكسره دادهب أَن واوراياكرونفطرف بهم مِينع أست كدراصل مَثْبِيعٌ بوده ومفعول بم مِيثِعٌ كم وراصل مَيْرُوعٌ بودَ ح الثبات فعل ماضى معروف باع باعاً باعدًا

له وازمهی قبیل ست که شاعرے التزام کرد كردراطراف ماوسط كلام خودحرف زائر نيارد بس ایراد مثل مقول درا تنار این چنین کلام بر حسب مذبه تانى صيح خوابد لودند برمذبهب اول : كم قول تعالى إذا أُودِي الصَّاوَة مِنْ يَوْمِ الْمُحْدَةِ فَاسْعَوْ اللَّ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوْ اللَّيْعَ أَى برگاه کراذان داده شور روز محدیس بشتا بسد بسوئ ذکرخدا وبگذاریدخریدو فروخت: که مین مَبِيْعٌ مفعول وظرف ہردور یک صورت واقعاند وفرق دراصل ست اما مبيثيع اسم مفعول اصل آن مبيوع بود منمه برياد شواد داشته بماقبل ادند ما واوشديس اجتاع ساكنين شدميان دوواو اول را حذف كردندم مُوع شدبعده فاراكسره دادند تا دلالت كند برحذف يا وواومفعول را بنابرموأ فقت كسره ماقبل يأكردا نيدندتيني كخش ومَبِيغٌ اسم ظرت وراصل مَثِيعٌ بودكسره بإوانعلَ كرده بما قبل بر دند تمبيع شد واين تعليل برجب خرمب مبيبويه بود واماتعليل مريزبرب ثاني آنكر بعدنقل حركت واوبسبب اجتاع ساكنين فبآد بعدة منمه بإراكسروكر دانيدتد تادرميان واوى وياني فرق حاصل شود ٠

05

<u>ا</u>ہ ازبینَ جمع مؤنث غائب تاآخرتعلیل برمك نبج است چنانچ سابق معلوم گشت بعش محدول دراصل مبيش بودكسره مادا بحائے ضمه ماقبل بردند بعدازالرحركت ماقبل بعده مارا سبب اجتاع ساكنين حذف نود ندبغن سنر وبمين تاآخر حنا نكرسايق گذشت. ك يبغن دراصل بنبيغن بودحركت بانقل كرده بماقبل دادند دوبهاك بهم آمدند ماداحذف نود يَبِعْنَ مَنْد ، اجوف ياني نيرادسه ماب آيوازطر چوں مَاعَ يَهِيمُ وارْسَمَع جوں نال ينال وارْ نصروازي باب برسبيل شاذ آمد لهذاازاراد امثال آن اعراض فرموده وسك لم يرع اصل إَن يَبِينْعُ بُود حِول لم بران آمداً خرساكن كُشنت دوساكن مهم آبدند بإافياد كم يَبِعُ سندويجين دراخوات آن ، كه يغ دراصل إليع بودكسر يادا بما قبل داده بمزة وصل را بسبب عدم امتياج حذف نمودند وبالبسب المقائبة بكنين ماقط كشت بغ شدويا دربيعًا بإذا مدذيراك بسبيب انتسال الف ضميرا جمّاع ساكنين دنع كَشْت جِنا نَكُه در قُولًا تَحْرِير يَافِت دبريمين قِي^ل تعلیلات دیگربرزبان بایدگزرانید ؛

مَاعَتُ بَاعَتَا بِعُنَ بِعُتَ بِعُمُّ إِعْمَ بِعُتِ بِعُنَ الْعِنْ بِعَنَا (بَعَا عده لا يا دربارع تاآخرالف شده مابعد باعتاالف بالتقائة ساكنين افتاده بسبب ياست بودن فاكلم يسره يافته **الثيات فعل ماضى مجمول بيئع** بيُعَالا نِيْعَ دراصل بَيْعَ بود بقاعده A كسره يا ببا وادندويا دربِعَثْ تأآخر بالتقائرساكنين بيفناد ا اثبات فعل مضارع معروف يَسِيعُ يَبيعُانِ الرّر حركت يا بقاعده ٨ بما قبل رفية ويادر يَبغِنَ وتُبغِنَ بالتقائے ساكنين ساقط شدہ 🗢 مضارع مجمول يُباع يُباعان تاآخر بياس يُقالُ يُقالان تاآخر لَّفَى تَأْكِيدِبِلُنِ لَنُ يَّنِيغَ تَأْتُرْكَ يُبَاعَ مَا آخِرَ تغير عبديدندارد فعَي جيه بلم درفعل مضارع لَوْيَبِعُ لَوْ يَبِيعًا الْآخِرَلُومِيمُ لَوْ يُبَاعِك در لُمُ يَبِيِّعُ وَلَمُ تَبْعُ وَلَمُ الْبَعْ يَا درمعروف والف درمجهول باجتماع ساكنين ا فياده در ديرٌ صيغ غيراوق في المضارع تغير به نشره بالام تأكيد بالون تقيله ورفعل متقبل معروف ليَبِيئعَتَ الأخر > مجمولِ ليبًاعَنَّ الأخر وبمجنين نون خفيفه - امرها ضرمعروف يغ بيئًا بِينَعُوْ ابِينِي يَعِنُ بِينَ بَوْنَ الْمِنْ قُّهُ مُوْلًا اعلِل بايدكرد (المرحاضر **عروف بانون نقيله ب**ينعَتَ مَا آخ دربيتين ياكردونغ بالتقائر ساكنين افنا وه بود بسبب مفتوح شدن عين بالآام امر بالام وتهي مثل كَوْيَيْعُ مَا آخرودرنون تْقيله وخفيفه إينها يائة

محذوف بازآيد ، بحث اسم فاعل بَانْعٌ بَانِعُانِ بَائِعُونَ ٱلْحُرْمِامِهُ ١٤ ياهِمره شد بحرث اسم فعول مَدِيثًا مَ مِينَعُونَ مَدِينَا فِي مَعِينُ عُونَ مَدِينَا لَهُ مَينِعَتَانِ مَينِعًاتُ اعلال مَبنِيعٌ مُؤورشده وبمبري نمط اعلال بمرضيع مفعول و اجوف واوى ارسى يسط النوى ترسدن خاف يعان خوفاً نهو خَاتِّفُ وخِيْفَ يُخَافُ خَوْفًا فهونَحُنُوثُ الامرمنه خَفُ والنهىعنه لَاتَخَفُ تاآخر*ے ماضى معروف خ*ات خافاخانگاغانت خانتاخِفَى اَآخر ورخِفَنَ تَاآخربسبب كسرة عين فاكلم رابعد حذف عين كسره دادند باقى صيغ را اعلال بقواعد كمدنوشة ايم ودرصرف قال اعمال آن شده مى مايد مرآورد ومضار أَن كُرِيَكُ فِي الْمُؤْسِدُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ المر **ڡٵڞڔڡعروڡ۫**ڿؘڡؙٞڂٵڣٵۼٵڣؙٳڣٛڿڡٞۏۜ۞ڿٙڡؖٝؖڒٳٳڗؾۜۊؘڡؘڛٳڂٮۜڹ بعدصذف تاچول متحرك مانده آخردا وقف كروندالف بالتقائة ساكنين ببضاد وخَافَاداا رْمَخَا فَانِ ساختند بعد حذف علامت مضارع نون اعوابي رابيفكندند ے صیغہ تثنیہ امرحا ضروح مع مذکراً ں باصیغہ ستنیہ مذکرغائب ماضی وجمع آن متدشده امرحا ضرمعروف بانون تقيله خافئة تاأخراك رزف ا فتاده بودبسبب نما ندن اجتاع ساكنين بازآمده صيخ نتى وكم وتن ولام إمر برزبان بایدآورد واعلال آن باصول محرره تقریر بایدکرد 🔾 فاعک 🕏

له ایرا د مثال از ابواب ثلاثهٔ بعنی از نفتر و منرب ولتتمق الثادت بآنست كداجوف غيرازي ابواب مي آيد ؛ كله سوال درخفن فاراجرا ضم ندادند تا دلالت كندبردا ومحذون **حواب** تاالتياس درباب لازم نيايد واصل دلالت ماب ست بنابر آنکه رعایت باب تعلق معنی وارد و رعايت واوى ويائئ تعلق بلفظ ولرد ورعايت معنى د لفظ مقدم است **سوال** درقلت بسب صمددادن التباس برباب كرم لازم مى آيدليس درس جاجرا رعايت باب ننمو دند حواب زيراكم أكردرقلن فتورا بضمه نكردانيدند درس صورت مم اورا دلالت برباب منح بود زيراكه احتمال داشت كراي فتحراصلى باشديا فتح عين كليراست كرنفل كرده بماقبل آورده اندنس قطعًامعلوم مى شدكر اب فتح عين كلمه است لهذا بنظر ضرورت رعايت واوى ويانى كروند تاامم ومهم مرد وفوت نشود بحلاف جِفْنَ جمت آنكِ كسره آن ولالت مى كند برباب دیراک پیچ ماصی بکسرفا نیامده است : . سل يُخافُ دراصل يَخْو تُ بود حركت وا ونقل كرده بماقبل وادندوا ورابسب استدعار فترماقبل العن كردانيدند يخاف شدو جيس درجول، كله خت دراصل اِخُوتُ بود نتح واور (مُقل كر ده مِماقبل دارند واوراالف كردانيدند بعده الغربسبب اجتماع ساكنين محذوف كشت اخف شد بعده بمزه وصل بسيب حدف مود ندخَف كرديدها فادراصل إخُوفا بود فتر واورا بهاقبل دادند واوراالف كردانيدندوم وهول البجهت عدم احتياج حذف نمود ندخًا فاشد : 🅰 يعنى خًا فَا وَفَا فَوَا كَرْشُنيهِ وَجَعِ مَذِكُهَا مُرِهَا صَرْوا قِعَ ٱسْتَ وصيغة تثننه وجيع مذكرغات ماصى نيزجمين ويجيني

البّاس مضاكة تراد دريك فرق ايرهي انتصام بارشيعنوم ميشود و كن دريك لام دريحتُ ساكن بودبسب انصال فن تأكيد متحك ممكنين كربسبب سكون لام عارض شده بودزاكر گرديد لدناالف كرد تحق ساقط شده بود باز آيد ، ك وجدايرا دام، فائده آنست كردرام ومموز العين واجوف بردوجا عين مخذوف گرديده ودراي صورت التباس مستل ومهوز لازم كي آيدنظريول وجدا متياز آك بيان فرمده » .

له سل دراصل إستل بود حركت بمزه نقل کرده بماقبل داره معمزه را حذب مودندسکُ شد المح تثنية زركه دراصل إذوربود سمزه والعدنقل حركت محدوف كرد المديدهون خات بيمزة اول نماندا ورا نيزحذب مووند برزشنه كك نَالُ دراصل نَيلَ بود يروزن تَبِمعَ بالمتحرك ماقبل اومفتوح بارا مانف بدل نميدند نال شدو يحين ينال دراصل ينبيل بروزن يسمع بود ما مقاعدة مذكور الف كشيت مُنَالُ كُرديد: ٧ وراصل مقتود واومتوك بودبسبي فت ما قبل خود الف كر ديد مُعَنّاً وُسَرُوبِي بِين دراسم مفعول + 🕰 وتعلیل بردومریک نیج است يعني إقباً دَا وإقباً دُوا ماضي دراصل افتهُ رُا و ا فَتُوَدُّوا بود ندواوموَّك ما قبل آن مفتوح واو دا الف گردانيدندا فتأدُ اوا فتأدُوْ اگرديد و اصل امرها صرافتودا وإفتودوا كمسرين اقع ست واو درس صيغه نيز بقاعده مذكور الف گردیده ودردایدآن واومذکورسیب اجتاع سأكنين بيغتاد ودرجع بسبب دوال سكون لام كرحوجب اجتماع ساكنين بوده العث

صيغ امراجوف داازصيغ مهموزعين كدورال بقاعدة سكل مجمزه حذف ستده بهمين وضع امتياز بايدكردكد دراجوف غيرواحد مذكروجيع مؤنث بهمرصيغماعين باقى ى مَاندحِون تُؤلَا قُولُوا تُولِي وبِيعَا بِيُعُو ابِيْعِي وحَافَاخَافُواخَانِيُ وور نون تقيله وخفيفهم عين باز آيد حول قُولَن مِيْعَنَ خَافَي وورمهوزعين ورجميع صيغ عين محذوف مانعيول ذِرَا ذِرُوُّا ذِرِيُ و ذِرَنَّ وسَلَا سَكُوَّاسَكِيُّ وسَلَيَّ اجوف يائى ارشى اللَّيْنُ يافتن نَالُ يَنَالُ نَيْلًا الزاعلالات جداميفش بقياس آنچ بيان كرده ايمميتوان كردو پېچنين از ديگرا بواب ثلاثى مجرو تصاريف وصيغ مى بايد برآورد - اجوف واوى ازباب إفْتِعَال ٱلْاِتْتِيَادُ كَشِيدِن اقْتَادَيْقُتَادُا تُتِيَادًا فَهُومُقُتَادُ وَاُقْيَدُ يُقْتَادُ اِثِّينًا ذَا فَهُومُقْتَادُ المرمنة إِنَّتُدُوالنهي عنه لَا تَقْتُدُ الظين منه مُقْتَادٌ ﴿ آيَمَ فَاعَلُ وَمَعْعُولَ بِيكُ صُورٌ شده ليكن اسم فاعل دراصل مُقْتَوِدٌ بود بمسرواو واسم مفعول مُقْتُوره بفتح واو و ظرف بهم كهموزن مفعول ميبابشر ببمبري صورت ست صيغة تثنيه وجمع مذرامهم إفتاً دَاإِ قَتَا دُوا ما تشنيه وجمع مذكر غائب ماضي متحدست مكراصل ماضي بفتح واوست واصل امركه ازمضادع ساخته شده بكسروا وست برآ وردن اعلال ومگرصيغ وشواد نيست ﴿ أَجُوفَ بِإِنَّ أَرْبَابِ إِنْهَالَ ٱلْاِغْتِيَادُ بُرَكَّرْ بِدِنْ إِخْتَارَ عُنْزَارُهُ اِخِيمَادًا لا مثل ا ثُمَّادُ يَعْمَادُ الجوف واوى ازباب استغمال لَاسْتِعَالَ الْمُنْتِعَالَ الْمُنْتِعَا استوارشدن إستقام كستقيم إسيقامة فهومستقيم الامرمنه إستقم والنبي عنه لَا تَسَنَّقِمُ الطَّاضِ منه مُسْتَقَامٌ ﴿ إِسْتَقَامَ وراصل إِسْتَقُومَ بود بقاعدهُ حركت واوبماقبل داده واوراالف كردند يَسْتَقِيْمُ دُراصل يَسْتَقُومُ بود بيرنقل حركت واومباقبل واوبقاعده سيأشد السيتقامة دراصل على مليحو المشهور الميقوامًا بود بعداعمال قاعدة يُقَالُ الف بالتقائر سأكنين افتاد ومّا دراَحر برائر عوص فزودًا استقامةً شَرْمُسَيَّقِيمٌ وراصل مُسْتَقُومٌ بودمش يُسْتَقِيمُ ورا ل تعليل كروند ورا مرونى وديگرصيغ مضادع مجروم عين بالتعائے ساكنين افياده وبكذا دريشتقَتْنَ وتَسْتَقِيْنَ وآل محذوف بوقت لحوق نون تعيله وخفيف درامرونهي بازآيد إسْتَقِيمُنَ وي سَّتَقِيْمَنَّ كُويند ﴿ اجُوف يِالَىٰ ازباب استفعال اَلْاسْتِعَالَةُ طَلْبَ خَرِكُرُن اِسْتَغَارَيُسْتَغِيْدُ ٱلْآخِرِ اِسْتَقَامَ يَسْتَقِيمُ ﴿ اجْرُفُ واوى ازبالِ ثُعَا اَفَامَ يُقِيْمُ إِفَّاثُمَةً فَهِومُقِيْمٌ وَاثِيْمٌ يَقَامُ إِفَامَةً فَهومُقَامٌ الامرمنه اَقِسَحُ و النهى عنه لا تَقِوُّ الطَّنِ منه مُقَامٌ الله الله صين إبي باب بعينه اعلالات اِسْتَعَامَ يُتَقِيمُ بُست وصمحيارم درصرف ناقص ولفيف العَصْ وأوى ازباب نَيْرَيْضُرُ الدُّعَامُ وَالتَّعْوَةُ مُواسِنَ دَعَايَدُعُوُ دُعَاءً ودَعُوةً فهودَاجٍ ودُعِي يُدُعَىٰ دُعَاءً وَدَعُوةً فهومَدُعُوَّ الامرمن أُدْجُ والنهي عنه لاَ تَدْنُحُ الظرْخِ منه مَدْعًى والألة منه مِدْعًى مِدْعَا لاَ مُلْعَادًا

احركت واولقل كرده بماقبل دادند بعدو وا وساكن وماقبل آن مكسور واورا يأكر دا ميدند يستقيم شد و كه قواعلى البوالمشهور الشارت است بدينكرز وبعضاصل آن استَقَوْمَ وَوَيُنْ الْ اصل إِقَامَةً إِقُومَةً مُوده است وتحقيق آن در ذكرا فادات خوامد آمد وسلمه فتحه واونقل كرده بقات دادند لهذا واورا الف گردانيدند اجتماع ساكنين شدميان بردوالف برمديهب اخفش وعباس العذاول محذوث كشنت ومذمصنف نیز جمین ست چنانکرسایق بآن اشعار رفت دبیثا نادرآ فرعوض آن درآور دند كداز فعل متازشور ونزديك سيسويه وخليل الف تانى محذوف كرديده زيراكه ذائدست جنائكه تصريح آن دربحت مقول گذشت و محمه و صرف باتی ابواب از ملاتی مجرو ورباعي متل صحيح است لهذا مصنف بذكراك تعرض نفرموده + عد اصل آن إ قُوام بود واومتوك ماقبلش حرف هيجع ساكن حركمت والفلل کرده بما قبل داد ندواد رابسی*ب نخرک وسے درا* وفتحه ماقبلش بالف بدل كردنداجتاع ساكنين تثر ميان بردوالف اولي داحذف نمودند وعوض آن تا درآخر درآ در دند إِ قَامَةٌ شَد**سوال** در قوله تعالىٰ وَإِقَامُ الصَّالُوةِ تاراجِ احذُ فَ مُودِند _ **جواب مدن تائے مذکور درحال اضافہ جائز** است بالاتغاق زيراكراضاف قائم مقام تلت عذون ست وحذف تلئ مذكور درغيراصا فية البته جائز ميست *ذيراك عوض مست* ازحرف اصلي بس أكم عذ كرده مشود عذرن عوض ومعوض عنه برد ولازم فيأيير ليكن نزدسيبوية تعويض ازامورجا نزه است پس برمذبب اوحذف كادرغيراضافة بيزجأ تزواي مذبهب عند لمحققتين مرجمت است والشراعلم. عسيه ماقص وا دِي إدرين باب ي آيداز نُصروب دعاً يُدعُو وانسمة جون رُمِني يَرُصَى جنا نَام صنع عمثال أن يج فرموده وازقيع چون نعي ينهى وازكرة جون صفوة برگزيده شدن صفح يصفقو كوانقرب جون بُغيّ يَتْفِقُ وازباب صرب برسبيل شاذى آيد ۽ ضول اكبري اجرف يائ

ونيزناقص واوى اذفتح نيامده وبهاية الصرف

له مُدَّى دراصل مُدَّعُو مُنِعَ ميم ويدْعٌ يدْعُو بمرميم بددوادمتح ك وماقيل ادمفترج ولوالف گردا نيدندا جماع ساكنين شدميان الف و تنوين الف افناد مُدَّعٌ و يَدْعُ شدِ بسَلَه دَيِلاً دَدِي صورت اجماع ساكنين مي ماند بسُّله واوافنا وديؤت بغدالف زائد مهزوگشت ؛ سُله دراصل مواجو برون مفاعل و آداعي روز افاعل بددواد واقع شدنا مُدازاي واديا گشت بعد محمر از آن يا واقع شد در وزن مفاعل لهذا يا اعذب كرده تنوين آن بعين على گردا نيدند مُدَّارِع واداعٍ

گشت ، 🕰 دراصل مَدْعَوَان بغنج ويدْعُوَان بمستريم وأدعوان ومكرا يؤوبودندوا وافياد دركع لمذاواورا يأكردا نيدند مُدْعَيان ومِدْعَيَانِ و اُدْعِیَانِ ومُدُاعِی گشت؛ ورعیٰی دراصل دعوی بود واو واقع شرلام فَعُلَىٰ اسم تفضيل واويا شدد على كشت وكيان تنديد دعيل مؤنث اسم تفضيل ودغيكات جمع آل الف زائد واقع شدقبل الف تتغييه وجمع مؤنث سالم بإشد مَعْيِمُانِ وَمُعْيِّدًاتِ گَشْت ﴿ كِيهِ وَاوَمِنْ مِلَ ماقبل آن مفتوح واوالف گردید دعاشد: : 🕰 و مرط درس باب آنست کرایتراز بالف بدل مثّده ما مثر تاحيّل يَرَى ا ذس قيد خادج شود ذيراكر دريدعى وامثال آن الف مبدل بصورت يا نوشة ميشود مذبصورت الف **سوال** درصور نوشتن الف بصورت يامعلوم نمى شودكرالف بدل از ماست یا از واو چهانکه دریدی **حجواب** این امراز تنبیه و حمع آن معلوم میشود پس التی^ا لازم نمي آيد وبدانكه برگاه الف مبدل ازواو وبا بسبب اجماع ساكنين باتنوين ساقط متودبيت دخول الغ ولام واضافت آن الف رادراحوال نلثه يعني رفع ونصب وجريصورت يا نويسند كحو حارني مدغكم ومررت بمدعكم ورأيت مدعكم ونزدميبويه ددحال نصيب بصورت الف بايد نوشت چوں رائیت مدعاکم + 🕰 زیراکہ الف تثنيه مانع تعليل ست جنانكر دوقاعده سابق خرير بإفت دَعَوُ ا دراصل دُعَوُوْ ابود وا و متوك ماقبلش مفتوح وادالف متده ازجمة اجتماح ساكنين مييان العث وواوجمع الف وذوا گشت دَعُوا بروزن فَعَوُّا سَّدَ بْمَجْيْنِ دَعَتْ در

وتتنيتهما مكذعيان وهدعيان والجيع منهما مكاع ومكاعى أفعل التفنيل منه أذعى والمؤنث منه دعي وتتنيتهما أدعيك ودعيكان والجمع منهما اَدَاعَ وَادْعَوْنَ وَدُعَى وَدُعْيَدِياتٌ 🔾 وَرَمْزُعٌ ظرف ويُدَعَى ٱله واوكه بقاعدة الف شده بودبسبب اجتماع ساكنين باتنوين بيفيتاد واگردرين مردوصيغ بسبب الف ولام يااضافت تنوين نباشرالف حذف نشود حول المُذَّعى وَالْمِدَعَى ومَدْعَلَمُ ومِدْعَاكُونِ ودرمِدْعَارٌ بِقاعده ١٩ واوهِمزه شده مثل دُعَار مُعصدر در مَرَّاجِ جَعِ ظرفِ وادَاحِ جَع خراسم تفضيل قعيل قاعده ٢٥ شدِه در مُدُعِيَّاتِ ومُرعِيَاتِ تشنيد ظرف وألدوا دُعِيَانِ تشنيه استفضيل ومُداعِي جمع آله واو بقاعده ٢٠ ودروعي بقاعده ٢٧ ياشده ودر دعمينيان ودعينيات الف بقاعده ٢٢ ياشره وجمينين برجادرين بر دو صيغه والنبات فعل ماصي معروف متعاد عوادعوا دعت دعتا دَعُونَ دَعُونَ وَعُونُتُمَا دَعُونُتُو دَعُونِ دَعُونُ ذَعُونُ وَعُونُنَّ دَعُونُ دَعُونَا ﴿ وَآوَ ور دُعًا كه دراصل دَعَوَ بو دبقاعده ٤ الف شد) **فا مُدّه** برالف كه بدل از واو باشربشورت الف نوشة شود لهذا دردعاالف مى نويسد وبدل ازيا بصورت ياجون رَكَىٰ ن دردَعَوا تثنيه واوبسبب اتصال آن بالف تثنيه سلامت مانده و در وُعُوا جِمَع الف بالتّقاحيّ ساكنين افتا د وُدَدَعَتْ دَعَتَا بسبب اتصال تارّ مّانيت وازدُعُونَ تِالْتِرْجِيدِ صِيغ براصل اند) اثبات فعل ماضى مجهول ديي

اُصل َ تَحَوْثُ بُودوا دِبقاعده حَکودالف گشت اجدًاع ساکنین شدمیان الله و دّائے تا نیٹ الف افداً و دَعَثْ شدودعتا دراصل وَعَوْتَا بُود واوالف شّد بعده الف دا بجد اجناع ساکنین تقریری میزوف گردا نیزد در دَعَاکشت زیرک تائے تا نیٹ دراصل وضع ساکن سست بواسط الف تثنی محک گردیده پس ایم چنین عمک اذ اعتباد ساقط ابست دیمی دراصل چیمی بود واو درطرف بعد کسره افتا و پیاگردید دمِی گسّنت و چین دردیگرصیع ﴿ له اگرچه در گویش و ما بعد آن قاعد که میزان سم باخته میشود لیکن جول قاعده دنجی تهم دران موجود لهذا برائے گردا نیدن جمله صیغ یک بحث بیک قاعده دیجی مادی کردندوا علال آن بقاعده ۱۱ تخریر شده به من المصنف کمه محکوم ادراصل دیجو آبود اولا واو بقاعده مفردیا شد بعده ضعر مابریا تغییل داستند بما قبل دادند بعداز سلام حرکت ما قبل اجتماع ساکنین شده میران یا و واوج می یا افقاد وعواکشت ؛ به

دُعِيَادُعُوا دُعِيَتُ دُعِينَا دُعِيْنَ دُعِيْنَ دُعِيْنُ ادُعِيْنُ وُعُيْتُ وُعُيْتِ وُعِيْتُ كُنَّ دُعِيْتُ دُعِيْنَا ﴿ وَرَجْمِ صِيغَانِ بِحِثْ وَاوْبِقَاعِدُهِ إِلَى السَّرْهِ وَدَرُدْتُواْ جَعَ مذرغائب يابقاعده البدرنقل حركتش بماقبل حذف شده) انتبات معل مضالى معروف يَدُعُونِدُعُوانِ يَدُعُونَ مَدَّعُو تَدُعُوانِ يَدُعُونَ تَدُعُونَ مَدْعِيْنَ مَدْعُونِيَ اَدْعُوْ مَدْعُوْ صِيغِها ئِي تَتْنيهِ مطلقًا وصيغهائے جمع مؤنث باصل اندو در يُرِعُنُو أخواتش واو بقاعده. و بياكن شده و در مردوكم مذكر وتُرْعِيْنَ بقاعده مذكور حذف شده وصورت جمعٌ مذكر ومؤنث دري بحث يك ست اثبات فعل مضارع مجهول يُنتَّعَىٰ يُدْعَدَانِ يَدُعُونَ تُدُعَىٰ تُدُعَيَانِ يُدُعَيْنَ تُدُعَوْنَ تُدُعَنِيَ تُدُعَيْنَ أَدُعَيْنَ أَدُعَىٰ تُدُعَىٰ ور جیج این صیغها واوبقاعده ۲۰ پایشده بعدازان بقاعده ۷ الف شده درغیرتثنیه وغيرجمع مؤنث وألالف در يُرْتِحُونُ وَيُرْعُونَ وَيُرْعَدُنَ وَاحْدِمُونَتْ حاضر بالتقائج يع مُزُمَانِهِ: هِي مُزَمِنْ وَأَلِ الف در يُرْتَعَوِّنَ وَيُرْعُونَ وَيُرْتَعِينَ وَاحْدِمُونِتْ حاضر بالتقائج ساكنين حذف شده 👝 وتصورت واحدمؤنث ماضرو جمعمؤنث حاضرمتحارشر تَدْعَيَّنَ كَيكن واحد دراصل مِيْدْعُو يُنَ بود وا وبقاعده ٢٠ ياشده بعدا زاں يابقاعدہ الف شده بالتقائير ساكنين افياده وجمع مؤنث حاضر دراصل مُدْعُونَ بود وأُويّاً شُدُوس فِي لَكِير بلن درفعل ستقبل معروف لَن يَدُعُو لَنْ يَدُعُو لَنْ يَدُعُوا كَنْ يَكْدُعُوا لَنُ تَنْعُولَنَ نَدُمُحُوا لَنْ يَكْدُعُونَ كَنْ تَكْعُوا لَنْ تَذْعِي لَنْ تَسَكَّعُونَ

سله يُدعو درا صل برغوم و دضمه بروا و نقس ا بود بيفتاد وجين مال تدعو وادعو وندعون مهم پرعون و تدعون جمع مذکر دراصل مذوو وتدعوون بود صمه بروا وتقتيل بودسساكن كردانيدند دوساكن بهم آمدند واويكر لامفعل بود ببغتاد يدعون وتدعون شدمرؤز ن يفعو وتفعون وتدعين دراصل تدعومن بودكسره برواو نفیل بوده بماقبل دا دند بعدار سلب حركت ما قبل واو بالتقائة سأكبين سغياد تَدْنِينُ سَدْمُ وزن تَفْعِينَ ﴿ 🕰 عِرْغِي دُرُ اصل يرْعُو بودواوا فياددر موضع رابع و ما قبل اوغرمضموم واورابيا بدل كردندميري شد بعده مامتوک وما قبل اومفتوح مارا بالف بدل نموه ندمیزعی گشت ویمچنین در دیگر سیغ آن نیزواویاگردیده **سعوال در**یدی الف دابصورت ياجرا مي نويسند باوجود مكر دراصل بدل از واوست **جواب** ما دلالت كندبرجواذ اماله دران وبرانقلاب الفيشكؤ ببادربعض مقام يول يدعيان ويغزيان واغربت واعليت درضي كم يدعون داصل يدعوون بود واوا فيآد در موضع رابع وماقبل اوصمه نبود آن داورا بيابدل كروند يدعيون شدبعده يامتحك ماقبل آن مفتوح بإدا بالف بدل منود ند التقائة ساكنين شد ميان الف و واو الف دا حذ ف نمو دند مدحو^ن شدوہمچنیں در تدعون 🗧 کے یعنی واحدو جمع مونث حاصر بعد تعليل مردوسر يكصور گردید ندوفرق دراصل تعلیل یعنی رمین واحدمؤنت دراصل تدعوين بودبروزن

تفعلین داو در دابع کلدا فاز یا شده بعدا زان یامتوک و ما قبل آن مفتوح یا دا الٹ گرد انیدندا جناع ساکنین مشرمیان الف ویا کے صمیرالف محذوث گشت تدعین گردید و تدعین جمع مؤنث دراصل تدعون بو د بروزن تفعکن و اورا بقاعدهٔ مذکوریاگردا نیدند تدعین مشد ۴ به زیراک دام دری مال مفتوح میشود وتفل نمیدارد به که بین بجر صید جی ندگر و واحد مؤشاها خرد ریج صید تعلیا جا این نشود تعلیل صیع ندگور برد و در مضارع گذشت به که در گرام حرف علت ست حوی حرف جاذم در مستقبل در آیر حرف گردید به که افغیکد در میرعی مستقبل مجول بوده به که زیراکر نون تاکیدان تعلیل ست چنانکرسانی در قاعدهٔ جفتم ذکریافت به

لَنُ أَدْعُو َ لَنَ نَكْتُو كَ دِرِينَ مِنْ عَمِلُ لِن نَهجِيكُه دَسِيحِ عارى مِيشُود مارى سَدُه نغير يرجزآ نكردر مضارع شده بود بظهور نيامده ففي تأكير ملن وول مَقَبِلُ جَهُولِ لَنَ يَدُعَى لَنُ يُدُعَيَا لَنَ يُدُعَوُ لَنَ تُدُعَىٰ لَنَ تُدُعِيا لَنَ يُذَّعَ كَنْ تُدُعَدُ النَّ تُدُعَىٰ لَنْ مُدُعَيْنَ لَنْ أَدْعِلَ لَنْ تُدْعِل ورمْرَعِل واخوات اوبسبب بودن الف نصب لن ظاهرنشده ودر باقى صيغ بيجو يح عمل لن جارى شده تغير معديدروننموده حنفي جحدم درفعل ستقبل معروف كُوْيَدْعُ كُوْيَدْ عُوَالَوْ يَدْعُوا لَوْتَدْعُ كُوْ تَدْعُوا لَوْيَدْعُوْنَ لَوْتَدْعُوْا كُوْتَدْ عِي كُوْتَدُ عُوْنَ كَوْ أَدْعُ كُوْنَدُيُّ كُونَ ورمواقع جزم واوساً قطاشر ودرديگرصغ مثل هي عمل لمظاهر شده تغير نيغزوده حميهول لَوُيدُعَ كُوُيُدْعِيَا لَوُيُدُعُ الْوُتُنْ عَ لَوَثُنْ عَيَّا لَوْيُدْعَيْنَ لَوْتُدْعُوْ الْوَيْدْعُ كَوْتُدُعَيْنَ كَوْأَدُعَ كَوْنُدُعَ كَ وَنُدُعَ مِن ورمواقع جزم اللَّهُ عَرَف شره وبس بحث لام تأكيد بانون تقيله درفعن مستقبل معروف لبدئورة لَيَدَ عُوَاتِ لَيَدْعُنَّ لَتَدْعُونَ لَتَدُعُوَاتِ لَيَدْعُونَاتِ لَتَدُعُنَّ لَتَدُعُنَّ لَتَدُعُ لَتَدُعُونَاتِ لَّادُعُونَ لَنَدُعُونَ كَ درصيع مضارع نهجيكه درصيح ازنون تفيله تغيرات ميشود بمون طورابنجا شره وبش ﴿ مِجمول لِيُدُعْكِنَّ لِيدُعْكَانِّ لِيدُعُونَ لَتُدْعَكُمْ كَدُعْيَا قِ لَيْدُ عَيْنَا قِ لَتُدْعَرُنَا لَنُونَعِينَ لَتُدُعَيْنَ لَتُدُعَيْنَا قِ لَادُ عَيْنَ لَمُدْعَيْنَ

1.

لَيَدْعَيَنَ وَراصِلُ يَدْعَى بود حِول لام تاكيد دراول ونون تُقيله ورآخراً ور دندنون تقيله فتح ما قبل خودخواست الف قابل حركت نبود لهذا يا داكراصل الف بود وايس آور دندوفتحه دادند لَيُدُعَيَنَّ سَنروقس عليه لَتُدْعَيَنَّ لَادْعَيَنَ لَانْعَيْنَ لَلْدُعْيَنَ **ىسوال** درىكى يُدْعىٰ چراسىب نصب ياراواپس نياوردند كەبران قىم ظاهری شدے **جواب اگریارا بازی آوردند بازالف میشدچ** علت اعلال کر تخرک یا وانفتاح ما قبل ست موجودست و در کیمڈ نیکن و دراخواتش علت اعلال موجود نيست ذيراكه اتصال نون تقيله ازموانع اجرائة قاعده عست لِيُدْعَونَ وراصل يُرْعَون بود بعد آوردن لام تاكيد دراول ونون تقيله درآخرو حذوف نون اعرابي اجتماع ساكنين شدميان واو ونون تُقيله واوغيره بود آن ماضمه داد نروجېنى در لَتُدُعُونَ ودر لَتُدْعَينَ ياراكسره دادند 🔿 **فائده** مانتاع ساكنين اگراقال مدّه باشدا تزاحذف مى كنند واگرغىرمده باشدوا وراضمه في دبهند و یا داکسره 🔾 مده حرف علت ساکن راگویند که حرکت ما قبل آن موافق باشدوغیر مره آنکه چنین نباشد کلام **تاکید بانون خفیفه درفعل ستقبل معرف** مره آنکه چنین نباشد کلام **تاکید بانون خفیفه درفعل ستقبل معرف** لِيَدْعُونَ لِيَدْعُنَ لَتَدْعُونَ لَتَدْعُونَ لَتَدْعُنَ لَتَدْعِنَ لَاَدْعُونَ لَنَدْعُونَ صَحِمُول لَيُدْعَيْنُ لِيُدْعُونُ لَتُدْعَيْنُ لَيُدْعُونُ لَتَدْعَيْنَ لَادُعْيَنَ لَادُعْيَنَ لَكُدُعَيْنَ المرحا ضرمع وف أنَّعٌ أَدْعُوا أَدْعُوا أَدْعُوا أَدْعُ أَدْعُونَ ﴿ وَاوْدِ أَنْكُمْ عُهِ

مى ما سندووجه آن سابق دربيان صيغ كنرشت ك مراد مصنف ورس مقام دراجماع ساد على غد حده اسبت ذيراك اجتماع ساكنين علمعره در کلام عرب مطرد وشایع است چنا نجه ذکرآن دررساله خواید آ مروجیس ساکن د وم کریوان و بالتداي فين اجماع يرحائز ريراكساكن كور فی الحقیقة متحک ست سکون براں برائے استراحة نفس وقطع كلام متعين كرديده سوال درصورت م**ره مذ**ف راجرامتعین کردندخوا حذت مى كنند برائة تخفيف سوال ساكنوم لاجرا مذف مذمنوه ندجواب درمده تصر بسیارست ودرغیرمده قلیل است و س موال درغيرمده واوويا راجرامذت نكنند جواب زیراکه اگرواو دیا درین جاحذف کر ده شوداهيج دليل نمي ما ندبروا و ويائة ميزون بخلاف مده كه درصورت حذف واؤ دران حا ارضمه ما قبل معلوم می شود که وا وارس حامیو ست ودروزف ياازكسره ماقبل معلوم ميشور له ما موزوف است و الله قوله تعالى أدرع إلىٰ سَبِسُلُ رَبُّكُ ما يُحِكُّمةَ وَالْمُؤْعِظَةِ تَرْجِبُ بخوال بسوية راه پرورد محار خود به دانش و نصيحت: هه أدْعُ ساخته شداز تَدْعُورُ علامت مضارع راحذب كردند بعده فاكلمه أن ساكن ما ند وعين آن مصموم ميمزه وساعضم دماول درآور دند وواولام كلمه بسبب وقف اذآخراسقاط ما خت أدرع شد ٠

لمه زمراكه ماقبل نون تقيله ببميشه مفتوح

له ين ويرصغ اراندماده تعليل شده برقياس مح برى آيند ويكن گرمن في مورت المراند ويكن گرمن المن و بري آيند ويكن گرمن المن و برا آيند ويكن گرمن المن و برا آو خوار شده بردا و تيل و د نشر و داد ند و او ما بسبال من و د ند آد عُواستر بجين آدي برا من و د ند آد عُواستر بجين آدي بيب المن و د ند بود سلب و رکت ما تيل واورا بسبب المقات سال بين تعليل يک و رمضار ح شده بود ند بيب اتصال نون نقيله به كله بيب اتصال نون نقيله به كله و در مضارح ما مراسوري بن نوي الما مراست و الام امرسوري بن و در مضارح ما مراسوري بن و در مضارح ما مراسوري بن من باشد به لام

سكون وتفى حذف شده وديكرضينخ ازمضادع ببمبران نمط ساخته شده اندكه در مي ساخة بودند المرغاب وتتكلم عروف بِيدَةُ بِيدَهُ وَالْمَاعُولِيدُ عُوَالِيدُ عُوا لِتَنْعُ لِتَدْعُوَ الِيَدْعُونَ لِأَدْعُ لِنَنْعُ ﴿ الْمُحْجُولُ لِيدُعْ لِيدُ عَيَا تَا آخر اندلَوْمِينَةَ لَوْيُدُعَيَا تاآخ امرحاضر عروف بانون تقيله ادْعُونَ ادْعُولِيَّ ادْعُنَ ادْعِنَ ادْعُونَانِي ﴿ بِعِدْ وَرِدِن تُون تُقْيِلَهُ وَرِ أدنع واومحذوت داكه بسبب وقف حذف شره بودوحالاً وقف نمانده بازآورونه وفته دا دندود رودرد مگرصیغ مسه معمول تغیرات کردند 🕝 امرغائب مشکلم معرو **ؠٳٮٛۅڹڷڡؿڸٮ**ڔڸؽۮڠٷؽۧڔڸؽۮڠٷڮؚۧڸؽۮڠؽۜڸؾٙڎڠٷڰ۫ڸؾۮڠٷٳؾؚڸؽۮڠؙۅؙڶڮٙ الدَّمُونَّ لِنَيْدُعُونَّ 👉 درلِيدُعُونَ واخواتش واوكربسبب جزم افتاده بود إدآمده مفتوح شده ديرسم حسب معول ست امرمجمول مانون تَقْمِيلُم لِيكُ عَيَنَ تَاآخر بصورت مضادع محمول بانون تُقيله است سوائ اينكر للم اس مكسورست ولام مضارع مفتوح در ليك عين واخوات اوبسبب انعدام جزم ياداكراصل الف محذوف بود باذآ وردندح اكرالف قابل فتحركه نون ثقيله آنزامي خوابرنبود نون خفيفه جميع صيغ أمربقياس نون ثقيله ميتوا ر مانت نهى معروف لا يَدْعُ لا يَدْعُوَا لا يَدْعُوَا لا يَدْعُوا لا يَدْعُوا لا تَدْعُ لا تَدْعُوا لَايَدْعُونَ لَا تَدْعُوا لاَتَدْعِي لَا مَدْعُونَ لَا آدْعُ لا نَدْعُ بوضْ لَوْ يَدْعُ

سله داح دراصل دایخو گود واوا فتاد در رابع کلمه و ما قبل آن غیرضهم واورا بیا بدل کردند داری شد بعده ضریر یا نقیل بود حذب منودندالتقا ساکنین شدهیان یا و تنوین یااسقاط یاف دارچ ماند ؛ کمه زیراکه دخول تنوین درین حالت متنع است پس بعد سکون یاا جهاع ساکنین یادم نمی آید ساکنین شدهیان یا و تنوین یااسقاط یاف دارچ ماند ؛ کمه زیراکه دخول تنوین درین حالت متنع است پس بعد سکون یاا جهاع

الهذا يا حذف نئي شود ؛ سكه از جت تخفيف وتوجين دونعل نيزحذف يا درلام كلمه جائزات ۲۲ امامطرد نيست كما في قوله تعالى واليلي إذاكيشر ب وصار دُم من مد و المان ارتخذ بندون به بين و تعلى نيزحذف يا درلام كلمه جائزات

نودند نظر برکترت استعال: کله و دمین ا در نیز النّا و دالیز النّا داندر در قیامت در نیز النّا و دالیز النّا داند در قیامت در الروازی دان در النّا داند در قیامت در النّا در النّام در النّا در النّا در النّا در النّا در النّا در النّا در النّام در النّا در

الون تقيله لايدُعُونَ لايدُعُونَ آرَخ مِمُول لايدُعَدَ عَنَ

الأيث عيّاتِ تَاتَخر بقياس الربانون تُقيد نون خفيفرا بمبري قياس الم

مى بايد برآورد حري بحث اسم فاعل دَلَجْ دَاعِيَانِ دَاعُوْنَ دَاعِيَةُ

دُ اعِيدَانِ وَاعِياتُ ص وري بمرضيغ واوبقاعده ١١ ما شرودر وارع بقاعدة ساكن شده بسبب اجتاع ساكنين حذف گرديده اگرترين صيغه الف و لام آيد

ما كاميرة بسبب اجهاح مناصيي حدف ترديره الربري هيعدالف ولام ايد عليه بسبب اضا فت بران تنوين نيايد صرف براسكان يااكتفاكنند وحذف نشود

چوں الدّاعِي و داعيكو وورالدّاع كات مذف ياهم المرة جنائج ورولاقا

يُوهِمُّ مِيدُعُ الدَّاعِ واين مهم درحالت رفع وجرست ودرحالت نصب أعيًّا منز عرباند خانده بير مين مين مان ا

والدَّاعِي ودَاعِيكُو ُ كُويند بِهِ مِنْ المِم فعول مَدُعُو مُمَامِعُكِيا والدَّاعِي ودَاعِيكُو ُ كُويند بِمِثْ اسم فعول مَدُعُو مِنْ مُعَلِّد

واولام فعل ادغام يا فته وبس تأقص ما في ازباب ضرب يَضْرُ الْوَتَى اللهُ عَلَى ازباب ضربَ يَضْرُ الْوَتِي مُنْ مَنْ اللهُ مِنْ اللهِ مَنْ اللهِ مَنْ اللهِ مَنْ اللهِ مَنْ اللهُ مِنْ اللهُ مِنْ اللهُ مِنْ اللهُ مِنْ اللهُ مَنْ اللهُ مِنْ اللهِ مِنْ اللهِ مِنْ اللهُ مِنْ اللهُ مِنْ اللهِ مِنْ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ مِنْ اللهُ مِنْ اللهُ مِنْ اللهُ ال

إِرْمُ والنهى عنه لَا تَرْمُ الظَّنْ منه مُرْكًى واللَّلَة منه مِرْكًى مِرْمًا قَ مِوْمًا كُو

وتثنيتهما مَرْهَيَاكِ ومِرْمَيَانِ والجمع منهما مَرَامٍ ومَرَاحِيُّ افعل التغضيل

منه أرقى والمؤنث منه رُمّيلى وتتنيبتهما أرميّاك ورمميّاك والجمع منهما

كردراصل يشرى بوديادا بنابرتخفيف مذف منودندنظر بركترت استعال ، ملے وجیس بزرگ وبلند) که درا صل تَنا دِی و مُتَعَالِيُ بود يارا حذف نمودند باوجود بكرمعرف بلام واقع است و هي زراك رفع وجربر ما تغياب بخلاف نصدكم ميميكور نقل ادان واقع نميشود مبابر آن ادا دریب حالت ثابت و سلامت میدادند ا کے مُرْعَةِ دراصل مُدْعُودٌ مودواوزامدرا در واواصلی اد عام نمود ند مُدّعُوسَنْدو پیجنیں قاعده ددد مگرصیغ شوآل مترط ادغام آنست كرقاعده اعلال يا فترنشود ودر مدعوقاعده اعلال موجودا ست زيراكه وا ومضموم ست وضمهم واوثقيل ميدارند درين صورت ادغاكم جرانو دند جوآب قاعده اعلال در مدعوما فنه نی شود زیراکه مرگاه ما قبل دا و ویا ساکن مده باشددری صورت تقل باقی نی ماند و کے ناقص مائ ازينج ماب مي آيدا زضرب حون رمي يُرِّيُ وارْسَمِعَ حِول خَيْنِي يَخْتَيٰ وارْفَعَ حِول رَعِيٰ

يرعى واذكرم چوں كوئ يَسْدى واذنصرچوں

بذی یُرِّدی کیکن از نصروکرم کترمی آید له ذا مصنف مرایزادمثال آن ذیرداخت :

پادالف گردانیدنداجتاع ساکنین شدمییان یاوتنوین یاموزون گردیدمُرمی شد وتعلیل اسم آلدنیز جمبری قیاس با پدکرد و سک بسب عدم اجهاع سکین ا م يا فأد دروزن ا فاعل ومفاعل درغير معلى مرصات ومعرف بلام ياداوزف نموده تنوين آن بعين ملى كردانيد ندمرام وارام شدوتعليل اس میبغها بدینگونه نیزی توان کرد کرضمه سرما تغتيل وامثنة ساكن كروانيدندبعده اجتساح ساکنین شدمیان یا و تنوین یا محذوف گشت مرام وادام گردید و مآل مرد و تعلیل واحد ست ۽ 🕰 يائے متوک وماقبل آن مفتو ہاالف گردیداُ دمی شدہ کے اصل آن ُ دنی مُ بروزن فعل^ع بود يامتحرك وما قبل آن مفتو^ح يادا بالعث بدل مودند بعده اجتماع ساكنين مثدددميان الف وتنوين الف تحذوف كردانيدندومي ماند و كه قال الله تعالى فى صغة دسول عليه السّلام وَمَا رَمَيْتَ إِ ذُرَمَيْتَ وُلْكِنَّ اللهُ رَمِيْ عِيهِ الداختي بلكه خدا تعالى تبيير امُاخت مان کنار در روزجنگ بدر + 🕰 رَّمُوْا دراصل رُمُعُوْ ابود باالف گردیده بعده باجتماع سأكنين محذوف كشت رُمُوا ماندو أهمينين درركمت وركمتا ودرركمتا اكرح الف درلفظ متصل ساكن ديگروا قع نگرديدوليكر تام تانیت درحکمساکن ست چنانگرگذشت : <u>9</u> دراصل رميوابودياا فتاد درلام فعل بعدكسره وحركت بإرانقل كرده بماقبل دا دنداجتاع ساكنين شدميان يا وواوجيع بادا ساقط گردانيكا رمواكر ديد ، المله يُرثي وتُرثي دراصل يُرْمِي وَتُرْمِي بضم لام بوديا واتع شد در لام فعل بعدکسرآں داساکن گردا نیدندیُرِی ُوتُرِیُ شد و بحین درازی و نزنی و سه پرتون درا صل پُرْمِيُون بود ضمه بر ما تقبل بود نفل کردا یماقبل دا دند بعدازمیل حرکت ماقبل پاس^{ان} فبلش مضموم بإساكن رابوا وبدل كردندبعده التقار ساكنين شدميان بردو داو واوا ولي واحذف كمروندة يمون شدواعلال ترمول قياس براعلال يرمون بسبت ترمين كرصيغه واحدمونية مخاطبه بهست دراصل ترميين بوديار بعدكسره وبعدال

ادَاع وادَمُونَ ورُحَى ورُمُيكِ فَ صَرَف ازى باب با وصف كسري مضائح مفتوح العين مفتوح العين مفتوح العين آیرویا ئے آن الف شدہ بسبب اجتماع ساکنین باتنوین اُفتادہ وہمچنیں *در* مِرْقُ ٱلْوِلُوتَ عدم تنوين الف باقى مَأَنْدُ حِوب ٱلْمَرَىٰ ومَرْمَاكُمْ مُرَّامِ جمع ظرف أرَامٍ مع تغضيل كه دراصل مُرَامِي بوده باعمال قاعده ٢٥ مُرَامِ وأرَامِ شده درارُهم با بقاعده ۷ الف شده رممیٰی مؤنث و سرد و تثنیه براصل اندو بمچنین رمیکیا کئی در رُقِي جمع تكسير مثميلي بالف شده باجتماع ساكنين باتنوين افتاده 👝 انثبات فعل ماضى معروف رمى رئيار ركارة وأرمك ركمتا دمين رمينية ومريمه رَمَيْنَكُوْ رَمِيْدِ رَمَيْنَ أَنَيْنَ وَمَيْنَا ﴿ وَرَبِّي وَرُمُوا ورَمُتُ ورُمُنَا يا بقاعدة العث شره درغیردمی بالتقائے ساکنین با آار تانیث حذف گردیرہ دیگر بھرسے براصل اثبات فعل ماضى مجمول معِي رُمياد مُعْدَّا رُمِيتُ مَا آخر در مينا این مین درغیردموُّاکه بقاعده ۱۰ حرکت یا بما قبل رفیته یا حذف شده بینج یک تعلیل ننده اشات فعل مضارع معروف يَدْمِي يَوْمِيانِ يَهْمُونَ تَرْجِي تَوْمِيَانِ يَرْمِينُ مَّوْمُونَ تَنْرُمِينَ تَنْ مِينَ اَدْمِي نَوْمِي مَوْمِي مَرْمِي وَأَرْيُ وَمُرْقِي يا يِقَاعِدِهِ ﴿ اسَاكِن شَدِهِ وَدِرَيْهُونَ وَتَرْمُونَ وَتَرْمُونَ وَتَرَمُّينَ بِقَاعِدِهِ مِذَكُورِهِدُ شده باقى صيغ يعنى تتننيه إوبردوجع مؤنث براصل است وصورت واحد مؤنث حاضر

اد بىم ساكن شود و ماجتماع ساكنين بيفتد ترثيمين سند +

لے مشعر ظرف يُغُيلُ مَفْعِلُ آير مِزز ناقص اى كمال ، غيريفُعِلْ مَفْعَلُ آيد جين الامثال ؛ كلے مَرْق وراصل مُرْق كودہ يامتوك وماقبل آن مفترح

44

بعد حذف يامثل جمع مؤنث عاضريعني تُرُمِينُ كَ مِجْهُولِ مِرْفَى مُرْمِيّانِ ودسور مود ا پرمون توجی تومیان پرمین ترمون ترمین ارهی نوهی تشنيه ما وبرد وجمع مؤنث براصل ست ودريا قي صيغ يابقاعده ٧ الف شده در مواقع اجماع ساكنين لعنى يُرْمُؤن ويُرْمُزُن ويُرْمُزُن ويُرْمَيْنَ واحد مؤنث حاضر حذف شده نفى ماكر ملبن وتعلم متقبل معروف مَنْ يَتْرُمِيَ مَنْ يَتَرُمِيَ اَنْ يَتَرُمِيَ اَنْ يَرْمُوا مَّا رِّحِ جَرْعَلِيكُ لِن مِيكند تغيرے درصيع حادث نشده ح**جمول** كَنْ مُثْنِي كَنْ يُوْرُكُمُ كَا ٱخْرَى جِزانِيكه درُرُوني وَرُنِّي وأُرْفي عِمْلُ إِن بسبب العنب طهرنشده در سيج صيغه تغير عدىد بظهور زسيده ف تفي جي بلم در فعل مستقبل معروف لوَيْرُم لوَيْرُمِيالوَيْرَمُوالَةَ تَرْعَ لَهُ تَرْعَ لَهُ تَرْمِيا لَوْيَرْمِينَ لَكُوْنَوْمُوالَوْنَزُى لَكُوْنَةُ مِينَ لَقُواَتُمُ لَكُونَتُم ۞ ورمواقع جزم إلى اقط شده و در ديرٌ صبغ عمل لم بطور صبح ظهور پذيرفة ح مجبول لَوُمُورْمُ لَوَيُرْمُ لِمَوْمُونَا تاآخرے عال آن مثل معروف ست 🔾 **لام تأكيد ما نون تقيله در** فعل منتقبل معروف لَيَوْمِينَ لَيَوْمِياتِ لَيُؤْمِنَ لَتَرُمِينَ لِتَوْمِينَ لِتَوْمِينَ لِتَوْمِينَ لِتَوْمِين لَيُوْمِينَاكِ لَتَوْمُنَّ لَتَوْمِنَ لَتَرْمِينَاكِ لاَرْمِينَ لَلَوْمِينَ لَلْأَمْمِينَا كَارَقِياس لَيَضْرِبَنَّ لَاكْم 🗢 مجمول بعدا علال نهجيكه مضارع مانده بودمثل صيح تغيرات نثده 🔿 مجهول لَيُرْمَينَ لَيُدُمِيانِ لَيُرْمَوُنَ لَكُوْمُونَ لَكُوْمِيانِ لَكُومَيْنَانِ لَكُومُكِنَانِ لَكُومُونَ

له مرحمون دراصل مردميون بود يامترک ما تبدش مفتوح ياما بالعد بدل كردندالقاد ما تبدش شدميان الف وواد الند داودو كردند ترميون شد و ترمون قياس برميمون بهست دراصل ترميري بود يامترک ما قبلش مفتوح آن يادا بالف بدل كردند انتقاد مرايي مفتوح آن يادا بالف بدل كردند انتقاد مرايي مذي بالصواب كم اشعاداست بما يكون اعلم بالصواب كم اشعاداست بما يكون واقعى مشود به كم ازياك دروال جزم و واقعى مشود به كم زيراك دروال جزم و وقعى حرف علت ساقطى شود چناكل مكر وقعى حرف علت ساقطى شود چناكل مكره وقع حرف علت ساقطى شود چناكل مكره معنوم كرديد به كمه يعنى صبية آن بتما دمش صبح واقع است به له إدمو اساخة شداد ترمون علامت مضادع دا حذف نوده بهره وصل مکسود ده اول ورد وون اعراق داد آخر حدث محد نعر إدمو اشد و پچنس ارق داد ترمین اخذ باید میافت به میلی آزگر از اسل کلمه قطع نظر کرده شود با بدکر درا دی گراذ میشود چرا کم مین در تدعین بعدا علال مکسور واقع است زمضم م ومطرد برخلا و آنست به

لَّهُ ثُمِينَ لَاَدُّمُ كِينَاكِ لَاُرْمُكِنَّ لَنُوْمُكِنَّ برقياس لَيُعْتَكِنَّ مَا آخر 🥏 نون خفيف معروف ومجهول بهمرين نمط 🔾 المرحا ضرمعروف إدُمِه إدْمِيالدُمُوَّالْوَمُّا ارتهینی 🔾 درصیغه واحد مذکرها طریاب بب وقف افتاده و دیگرمیغما انها ى دىستورساختداند ئى مسوال چى دارمۇرا رازىرمۇن ساختىندىدىرون علامت مضارع بسبب سكون ما بعدآن برگاه بعزه وصل آوردند بايست بعزه مضموم آرندزیراکزمین کلیمضموم ست حجواب اگرچمین کله فی الحال 🖰 ترثمون كمضموم ست نيكن دراصل مكسوراست چداصلش ترميون بوده وبهسزة وصل باعتبار حركت اصل مى آرندو بهمين جرت در أدعي كاز تدمين ساخة شده ہرزہ وصل مضموم آورند مصا**مرغائب ومتکلم معروف** بِیَرُم بِیَرُمِیا لِيَرْمُوالِلَّهُ إِنَّامُ يِلِالِيَرْمِينَ لِارْمُ لِلزِّمِ ﴿ الْمُرْجُمُولَ لِيُرْمَ لِيُرْمَيْنَا ر برقیاس لم یُوم که یُرِیما مّاآخر بوده است و بجین منی معروف چون لاَيَرُم لاَيرُمِيا الْآخِرِ **وَنَى جُهُول حِ**ن لاَيْدُمُ الْآخِرَ نونْقِيلِ وخفيفه جون درامروتهي درآيرحرف علت محذوف باز آمده مفتوح گرد و در دبگر صيغ تغيريه ذائذ غيراني الصحيح نشود 🗢 امرحا ضرمع وف بالون تقييسا رِنُومِينَ إِنْمِيانِ إِرْمُنَ تَاآخِرِ **امرغانب وْشْكَامِ عروف بانون لِي** لِيرُمْيِنَةَ لِيَدْمِيَاتِ ثَاآخِ **مِجْهُول بِالْوَن تَقْيِل**ْ لِيُوْمَيِّنَا تَاآخِ

مرحاضمعروف بانون خفيفه إدميرة ادمنه ادمين المرغا ومتكلم معروف بالون خفيضر ليرثم ين ليرثمن ليرتمين لارثميين لِندُمِينَ ﴿ المرجمول بِالون خفيضه لِيُرْمَينَ لِيُرْمَونُ لِمَّهُمَينَ لِتُرْمَونُ لِنُرُّمَيَنُ لِأَرْمَيَنُ لِلْمُرْمِينَ صَمْعِي مُعْرُوفُ بِالْولِي خَفِيف لَا يَرْمِينَ لَا يَرْمُنُ لَا تَرْمِينَ لَا تَرْمِنَ لَا تَرْمُنُ لَا تَرْمِنْ لَآ اَمْدِينُ لَا نَرْمِينُ ہنمی مجمول بانون خفیفہ ش امرمجوں ے اسم فاعل رکٹم رَامِيَاكِ وَامُونَ وَلِمِيَةٌ وَلَ مِينَاكِ وَلِمِيَاتٌ 🔾 ورَزَامٍ كرياساكن شده باجتما ساكنین افیآده ورَامُونَ كرحركت یا بما قبل رفته یا واوشنده حذف گشته بهیچ یک صيغهاعلال نيست (ا**سم مفعول مَدْمِيَّ مَرْمِيَّ**اكِ ٽاآخر) درجميع اين صيغ واوبقاعده ۱۳ ياشده درياادغام يافتة وضم ماقبل بكسره بدل شده 🥧 **نا قص واوی** ازباب سمع بسمع اَدِّرِضٰی وَالِیِّصَٰوَانُ خُوشنودشدن وپسند كردن مريضي يوضى ورضوانًا فهورًامِن ويُضِي يُوضَى رضَى ويضُوانًا توامال من المنع المنع ورضوانًا فهورًامِن ويُضِي يُوضَى رضَى ويضُوانًا ودينان الترمين. فهو مَرْضِيُّ الامرمنة إرْضَ والنهى عنه لا تَرْضَ الطْفِ منه مَرْضًى والألِّة منه مِرُضٌ مِرْضَاةٌ كُورْضَاءٌ وتتنيتهما مَرْضَيَانِ ومِرْضَيَانِ والجمع منهما مَرَاْن ومَرَاضِيٌّ افعل التفضيل منه اَرْضَىٰ والمؤنث منه رُضَّىَ وتثنيتهما اَرْضَيَانِ ودُصْيَيَانِ والجمع منهما اَرْضُونَ واَرَاضٍ ورُضَى و رُصْيَيَاتٌ 🦳 ورجميع هيغ

اله زيراكد در قاعده و أو و سرط بودكروند فعول باشد بملاث ترضو وكرروزن مغول واقع است دوواو در آخر کله بهم آمد خرر د داياكر دندو بادا درياا دغام غوده منمرا قبل دا برائے موا فقت پاکسرہ گردا نیدند مُرْمِنی شر و الله كقول تعالى قُوْ أَنْزَلْنَا لَزَالُهُ أَنْ الْمُوالْقُرْانَ عَلَى جَبُلِ لِمُرَا يُنِيرُ وَكَا بِينَعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خُشِيرَ الله ترخيب اكرنازل كرديم اي قرآن دابر لوه الينة مبديدي آنرا درحاليك خستورع كننده ومشت كيرنده است ادترس خدائ تعالى: سكه يعنىتعليلاتيكه درثري مامنىجهول و يرمئ مضادع عدل وقوع ما فته بعدز بهاب تعليل درختني تخشى وديكرا فعال بعمل آمده است درخیتی یا سلامت ما ندزبراکرحرک^{تها} قبل ماموافق سمت ودرتختني يادا بسبب فتحرماقبل العناكردانيدند؛ مهمه يعني درظون وآله واسم فاعل واسممفعول واسمتفضيل اين باب تعليل متل باب رئي يري وافع كرديده است يعنى خاش دا بروام وتخييري مثل مُوي وتخيشي اسم ظرف مثل مُرْمِيٌ وأَخْتُنَى اسم تغضيل مثل أدفئ قياس بايدساخت: ٥٥ بدانكرلغيف مغروق اذسه باب مى آيداد خرك چون وَتِي لِيقِي وارحيب حون وَلِي كِلْ وار سمع جون وجي يُولي وارسَمِعُ كمرّابد الله قولرتعالي وقِناً عَذَابَ النَّادِ . كه يَقِي دراصل يوقي مبود واويكه ميان يات مفتوح و مسرة لازي بود حذف كردند يَعَيَّمَتُهُ بعده صعددا برما ثقيل داشته مساكن گردانيذير قى شد وېچنين در ديگرمينغ عمل مايدساخت ·

معروف این باب ہم اعلال مثل اعلال دعی ویڈی شدہ وہمہ اعلالات حیث این باب مثل صيغ باب دعًا يُرْعُوست جُرْمُرضِيُّ مفعول كدوراصل مُرْضُوُّو كَبوده برخلاف قیاس قاعده دلید ی دران جاری شده میباید فهمیدوی باید گردانید ن فاقص إِلِا كُيُ ارْسِمُ لَكُنَّيِّةً مُرْسِدِن نَعَيْثَى يَغَنَّىٰ خَشْيَةً فَهُو خَاشِ ٱلأَرْبِ بِوَثَا جهول دَىٰ يُرْمِيُ اعلِال افعال اين باب شره در ديگه طبيخ صرف صغيرش *صرف صغير* رَىٰ يَرِيُ ﴿ لَفَيْفُ مُعْرُوقَ انْ صَرَبَ يَفْرِبُ أَنْوِقَا يَدُ كَاهُ وَاشْتَن وَفَى يَقِى وِقَايَةً فَهُووَاقِ وَوُقِي يُوْقَى وِقَايَةً فَهُومَوْقِيٌّ الامرمنه في والنهى عنه لاَتَقِ الظن مند مُوفَّ والألة مندينيةً مِينًا أيُّمِيثًا وُ تَشْيتهما مُوفَّيًا ومِيثَمَّانِ والجيع منهما مَوَاقٍ ومَوَاقِيٌّ أفعل التفضيل منه أوثى والمؤنث منه وُقْيلى وتتنيتهما اَوْتِيَانِ وَوُقْيَكِانِ والجع منهما اَوْقَوْنَ واَوَاتِ ووَقَى وَوُقْيَاتٍ ے در فاکلمہ ایں باب قواعد مثال و در لام کلمہ قواعد ناقص جاربیت ہے **ماسی**ا معروف مَقْ وَقِهَا وَقُواُ تَاتَحْرِون رَىٰ مَمَيَاتاآخِ ﷺ مجمول مُتِيَ تَا ٱخر چر*ر رُي* مَا ٱخر ا**تبات مضارع معروف يَقِيَّ** يَقِيَا هِ يَعَوُّهَ يَعِّ تَقِيَانِ يَقِينَ تَقُونُ تَقِينَ تَقِينَ أَقَ ثَقَىٰ ﴿ وَآوِيقِ وَمِدْ صِيعٌ بِعَاعِدِهِ يَعِيمُ مَدْف شده ودريا قواعد صرف رَيْ يَرْقِي جارى كَشْته مصمصارع مجهول يُدَيْن يُوتِّيَانِ يُوْتَوُنَ تَامَرْجِون يُرُمِّىٰ ﴿ نَفَى تَأْكِيدِ مِلْنِ وَفِعِلْ مُستَقِبلٌ مِوْنِ

لَنُ يَقِيَ كَنُ يَقِيا لَنْ يَقَوُّا لَ قَيَّى كَنْ تِقِيَا لَنُ يُقِينَ لَنْ تَقُواْ لَنْ تَقِيْ لَنْ تَقِيف لَنُ آقَى كَنُ نِعَى ﴿ لِن جَرْعَكَ كَهُ ورضيح مِيكنند وري باب سبب تغيري ويُكِنشرُهُ ہمان اعلال که درمضارع بودیاقی ماند ہے مجہول کئ پُوُفی کئ پُوُفیا کَااَمْر چون لَهُ يُرْفَى تاآخر ﴿ نَفَى جَيْرِ لِلْمُ **درفعانُ سَتَقْبِلُ مُعْرُوفَ** لَا يَّتِيُّ لَوْيَقِيَالَوْيَقُوْالُوْتِيَ لَوْيَقِيالَوْيَقِينَ لَوْتَقُوَّالُوْتِينَ لُواتَوْبُنَ لَوْاَقِ أَنْقَ الم كلم در لمَويَقِ واخواتش بجرم افياده وديگر صيغها برستورست مجهول لَوْيُونَ لويُدُو يَهَا الْحَرْدِ لَوْيُدُمِّ اللَّهِ عَلَيْهِ الْإِلْمُ الْكِيدِ الْوَلْ فيله درفعا مستقبل معروف يَقِيَّةً يَقِيَاقٍ لَيَّقُنُ تَقِيَاقٌ لَيَقِيَاقٌ لَتَقِيَاةً لَتَقِيَاقٍ يَنْ عَمَل بايدكرد ﴿ مِجْمُولَ لَيُؤْقِينَ تَا آخْرِهِ لَ لَيُوْمَيَنَ تَا آخْرِهِ نون خفيفة بمبري قياس المرحاض معروف قي قيا قُواْ قِيْ تَيْنَ تِّ دراصل تقی بود بعدحذف علامت مضارع متحک ماند دراَخروقف نمودند بابيفتادق شدديگرصيغهاحسب دستوراندىضارع ساختراند 🧢 المرغائز ومتكلم معروف ييتي ييقيا ييقوا بنتق بتقيا إيتقين لآق بنتي المرتجه لِيُوْقَ تَاتَخْرُونَ لِمُرْمُرَ مَاآخُر ۞ المرمعروفَ بِالْوَنِ تَقْيِلُهُ فِيَتَّاقِيَاتِ قُنَّ فِنَ يَيْنَانِ ﴿ الرَّغَاسُ مَتَكَلَمْ مُعُرُونُ بِالْوِنِ ثَقِيلِهِ لِيَقِيَّا لِيَةً

له خون ساخته شدادین چون م جادم بر اسدارع درآندون علت مالاز خوصافط شه الم بی شد، که و آل تفال و آن قل شخصه الم بی شد، که و آل تفال و آن قل شخصه بریا بعد اسرو نشیل بودنش کرده بما قبل وا د ند بعد اندون تاکید یا افراد کیفن در می مذر حافر و کشین در عمل با یکرد ، که مین چانکود مون نیمی میل با یکرد ، که مین چانکود مون نیمی بی چانکود مون نیمی جو مذکر حافر و کشین و احد مؤنش می مین جانکود مون نیمی جو مذکر حافر و کشین و احد مؤنش می الم کلد در ایر تحق بی خان در ایر تحق و احد مؤنش و کشین و کش

له وَآقِ دراصل وَآقِ كُو د ضعر بريا بعد كسر و دشوار داشته ساكن كرد ندا بشاح صائين شدميان يا وتنوس يا افناد و آق شد قوله بعل ند كا فران ازجانب فعالدام كس نگاه واند كله ايراد نيف مفروق درب مقام از باب بدا ظرمفروق ازين دوباب بيشتر آيد؛ لله بدا ظري ينگوى دود باب بيشتر آيد؛ لله چون طري ينگوى دود باب بيشتر آيد؛ لله چون طوي ينگوى دود باب استوار شدن و چون گويي يشگوى دود با استوار شدن و مستفت ظاهر شرقت بمن استوار شدن و نفر موده باكه تولد تعالى يُوم مَلْقِي النَّهَا انظر و ده باكه تولد تعالى يُوم مَلْقِي النَّهَا انظر و ده باكه تولد تعالى يُوم مَلْقِي النَّهَا انظر و ده باكه تولد تعالى يُوم مَلْقِي النَّها انظر السِّحِين ينگاري .

لِيَعَيُّ اَآخِر ﴾ المرحجهول لِيُؤتَدِينَ اآخِر ﴾ المرحاضرمعروف إوْك ففيفه قِيَنْ تُنْ قِنْ ﴿ الْمُرْجِمُولَ مِالُونَ خَفِيفُهُ لِيُؤَقِّينَ لَآخَرَ ﴿ نهى معروف لا يَقِ لا يَقِيا مَا أَخِرَ مِجهول لا يُوثَّ تا أَخِرَ نَهَى مَرْوِا **بانون تقيله** لايَقِينَ لايَقِيَاتِ لايَقُنَّ تاآخر**َ مجمول** لايُوْقِيَّا لَايُوْقِيَّا لَايُوْقِيًّا لا يُوْتُونَ الله ح منهي معروف بالون خفيفه لا يَقِينَ لا يَقُنُ أَامَرَ مِجُمُولَ لا يُوثَقِينَ لَا يُؤِقَونُ لَا تُوثَقِينَ لَا تُؤَقِّدُنُ لَا تُؤَقِّينُ لَا أَدُقِينَ لا لَوُقَينَ اسم **فاعل** وَأَنِّهِ وَاقِيَانِ وَاقُونَ مَا ٱخْدِن دَامِ مَا آخر*ت* اسمُ هُعُو مَوْقَ يُحِون مَرْعَ اللَّهْ حَلَى لَفِيفٌ مِفْرُوقَ ارْحَسِبَ يَحْسِبُ ٱلْوَلَايَةُ مَالَك شَدِن وَلِي يَكِي وَلَا يَدُّ فَهُووَالٍ وَوُلِي يُونَىٰ وَلَايَةٌ فَهُومَوْلِيُّ الاَمْرِمِنهُ لِ النَّي عنه لأمَّلِ الظين منه مَوْثَى والألة منه مِينًى مِيثلًا يُ ومِيلًا و و تشيقهما مَوْليًا فِا ومِيْلَيَانِ والجيع منهما مَوَالِ ومَوَالِيُّ افعل القضيل منه أولى والمؤنث منه وُلْيى وتلنيتهما أولياكن ووليبان والجع منهما أوال واولون وولي ووليباك 👝 حسب قواعد مشرحه بالابقياس وَ في يَقِيُّ صِيعَ ابن باب دااعلاِل بايدكرد وجماء سيغ صرف كبير ميبا يدخواند) لفيف مقرقون ازضرَبَ الطَّيّ بيجيدِن طَوْى يَطْوِى طَيَّا فَهُوطَادِ وَالْآخِرِونَ دَىٰ يَدُفِى ٱلَّرْ َ فَا فَصَ*وْلُوكَا* ازباب افتعال الإُحْتِبَاءُ زانوايستاده كردن حبوه بستنسستن إِحْتَلِي يَحْتَيْيُ

إخْتِبَاءً فهومُحْتَبَ الامومنه إحْتَب والنهىعنه لَاتَحَتْبَ الظنْ منه مُحْتَبَكَ ناقص مائى ايضًا الأِجْتِهَا مِركزيدن اِجْتَىٰ يَجْتَعِمُ اجْتِهَاءُ نعومُجُنّب وأجْتُبِي يُجْتَنَىٰ إِجْتِبَاءٌ نَهُوجُهُتَكِيُّ الأمرمنه إجْتَبِ والنهى عنه لاَتَجَتُ الظِّينَ واوى ايضًا ازائنِعَال إنْ عَنَاءُ عُوشرِن ﴿ مِإِنَّ الْبِضَّا الْمِنْعُ الْمِثْعُاءُ عُمَاسِب شدن و لفيف مقرون ايضًا إنَّزِهَاء مُرَّرِنسستن و ناقص مي ادَاسْتِفُعَالَ الْأُسْتِعْلَامُ مِلْمِرْشُدِن ﴿ مُأْفُصِ مِلْقِي ٱلْأِسْتِعْنَا مِهِ بِرِواسْلِ و واوى ازافعال الْإعُلاءُ بلندكردن اعْلَى يُعْمِق إعْلاَءٌ فهومُعْلِ واعْلِى كِعُلَى إعْلاَءٌ فهومُعْتَى الامرمنه آعَل والنهى عنه لَا تُعَلِّى الظَّرْمنه مُعَلَّى كِي إِنَّى الصَّا اللِّفُنَاءُ بِيرِوارُونِ اعْنَىٰ يُغْنِىٰ اغْنَاءً مَّا آخر لَفيف مَقْرُوقَ ٱلَّايُهُ لَكَ مُوتِب كردن آوَنَّى يُونِيْ إِيْلَاءً فَهُومُونِ 🔾 مِقْرُونَ الْاِنْوَاءُ سِراب كرون اَدْفَى يُرُوىُ الصَّا الْاِحْيَاءُ زَنره كرون اَحْيَى لِحُرِّيُ تَامَزِ حَ **نَاقُصِ وَاوِي** ارْتَفْعِيلِ ٱلشَّيْمِيَّةُ نَام نهادن سَمَّى يُمَيِّي تَشْيَيَةً فهومُسَيِّ وَشَيِّىً كُيْتِي تَسْمِينَةً فهومُسَيَّى الامرومنه سَيِّ والنهى عند لاتُسَيِّ الظف مندمسكتي 👝 ازي باب مصدر ناقص ولفيف وجهوز لام بروزن تفعِكم ى آيد 🥏 ناقص يائي منه إيضًا التَّلْقِيَةُ انداختن لَقَى يُكِيقَ تَلْقِيدَةُ هُومُكِيّ

كمه ومجتبى اذالقاب آنحضرت صلى الشرطليه وسلم بهمين معنى واقع شده زيراكه ذات آنحفر بركزيده ترين جميع موجودات أست ويله عرف عىغيرآن إلىوى مكيتوى التواء فهوملتو والتوي يَلْتُوكَى إِلْبِوَاءٌ فِهُ مُلْتُوكَى الامرمن إِلْتُؤُوالبَيْعَهُ لْأَنْكِتُو الطرف منه مُلْتُوكى ﴿ عِلْيَهِ وَالْمُحَالِيَهُمْ } إنجحاء فهوتمنج الامرمندائج والنيء لأتنجح الظرف منتمني ، مهم انتبعي يَنْبَغِي إَنْبِغَاءً فهمتنيخ الامرمنه إنبيغ الظرف مندمنيغي وع هيه وإِنْرُونَى يَنْرُونَى إِنْزِواً وَ فَهِ مُنْزُوالامْرَ إنْزَو والنهي عندلاً تَنْزَوَ الطرف منه مُنْزَوّ كَي بهول ومفعول ازي باب ني آيد زيراكه لازم ست : سله استعلى يُسْتَعَلَى إسْتِعْلَامْ أومستعل واستعلى يستعلى استعلاء فهو مستعلى الامرمنه إستعل والنبي عند لأنستعل الظرف منه مُستَعَلَى + مُك إستَّعَنَ لِيسَيَّعَ إستيعناء فهمستغن الامرمند إشتغني والنحش لَاتَسْتَغَيْنِ العَرِفِ مَدْمُسْتَغَيْنٌ ﴿ بِوَالِكُ إِجْتِهَا عُ وإنبياظ وإليواء وإنجاء والبغاة والبغاة وإنزوام واستغلام وإستغناء دراصل أغيبا وواجتيا وإلْتُوائ وإنْحاد وإنْزِدَائ وإنْبغائ والْبغائ والْمِتْعَلَادًا وإشتيفنائ بودندواو دياا فناد درطرت بعذلف ذائد آن داو ويادا ممزه كردانيدند في وكليم برسبيل ضرودت درستعربروزن تغعيل نيزأيم جِنَا لِكُهِ عِنْ فَيْنِي تُنَزِّينَ وَلُومًا تَنْزُرُوا مِنْ اللَّهِ مِنَاكًا

41

له قول تعالى تَعِينَهُمُ فِيهُا سَلَامٌ ، له وصيح ومثال اجوف دربن باب بريك قياس ى آيدى فارب وواعدُوقاً ول بكه قوله تعاني في قصيّه مابيل وقابيل ابنارادم عليه السّلام قَالَ يَا وَنَلِيقَ أَعْجِرْتُ أَنَ ٱلْوَلْنَ مِثْلُ لَإِذَّا الْعُرَابُ فَأُواَرِيَ سُواً ةَ أَنِي تُرْجِمِهِ قَامِلُ فَتُ اى حيف كرعاجز شدم ازينكه من بودم مثل ایں داخ کرمی ہوشیدم عیب برا درخود دا 🗧 مح يع تُعلُّ دراصل تَعَلَّقُون بود واوافياد درلام كلمداسم متمكن وماقبل آن ضعوم صعد دابريا بعدكسره ثقيل وانشة صاكن نمود ندافهاع كناب شدميان ياوتنوي ياافآد تعكِّ واندجنا لكسا دربيان قاعده گذشت ووقتيگدالف ولام بران ددآمدیا ساکن مشربحال خودی ما ندزیراک درین مورت اجتماع ساكنين واقع بني شود + + ۵ قوله تعالى تَعَالَى السُّرْعُمَّا مِنْهُ كُونَ مِرْمِي برترامىت خدائے تعالی از چىزىكە متربك^ى مىگردا^س إدد له مارى يَمَّارَى مَمَّارِ فُومُمَّادٍ وتمورئ يتمادى ممارفهومتكار الامرمنه تمار والني عدد لاتمار الظرف مدممتماً رسى عد بعوز فاواجوت واوى ازنصراكمز آبيرجون ال يُومول وازسمع كمة آيد جون اب ياب اذ أوْب بمعنى ما زكشتن ،

ىلىنىف مقرون التَّيُّويَةُ قوت دادن قَوَّى يُفَوِّى تَقُويةٌ فَهِ مُعَوِّ الْآخ ﴿ مَقْرُونَ دَمَكِمُ النَّيِّيَّةُ سُلام كُرُونَ حَيْنَ يُجِيِّنَ غَيِّتَةً فَهُو مُجِيِّ مَآمَرُ صَوا درعين لفيف تعليل نى شود لى حركت عين تَحِيَّةٌ جِرانقل كرده بماقبل دادند حجواب تَحَيَّرٌ لَعْيف بِم بست ومضاعف بم لقل حركت دربن بحيثيت مضاعف بودنش كرده اندولهذا درتَقُويَةِ نقل نكردند تاقص واوى ازمُفَاعَلَةٌ مُفَالَكَةً كُلُ كُون بهرغَالَى يُعَالِى مُعَالَاةً أن ح مِلِ في مُؤَمَّا لاَ أبهم تيراندازى كردن كَانِي يُرَامِيْ مُرَامَاةً الإصلفي**ف مفروق مُ**وَالَا يَ يُرِيْدِن وَاللَّيَّةِ إِنَّالًا مقول مُدَاوَاةُ وواكرون دَاوَى مُيدَادِي الح صَافِق واوى الْ تَفَكُّلُ ٱلتَّعَكِّيِّ مِرْرَى مُوون تَعَلَّى يَتَعَكَّى تَقَيِّيًا فَهِومُتَعَيِّلَ الْح 🔾 والمصلا واوبقاعده ۱۱ بعدكسره ياشده ساكن كششة باجتماع ساكنين درحالت دفع وجرحذف كُرديده من العص ما في المُعَيِّقُ آرزوكردن مَكَنَّى يَعَكَّى عُمِينَاً تاآخر لفيف مفروق التَّوَلِ ورسى منودن مفروك التَّقَوَّى قوى شدن ن فاقص واوى انتفاعل التَّعَالِي برترشدن تَعَلَّىٰ يَتَعَالَىٰ تَعَالِياً فهو مُعَالِ الله إلى المَّمَّالِي شِك بنودن و لفيف مفروق التَّوَانيُ ب دري كادكردن تَوَالى مَتَوَّالَىٰ تَوَالِيَّاالِ وَمِعْرونَ الشَّكَادِي برابرت ب سم پنج درمركبات مهموز وعتل ح مهموز فاواجوف واوى انفرًا

44

جارى بايدكرد و دروا و تواعد معتل مگرجائيكه قاعده مهموز ومعتل باسم متعارض شود ترجيع قاعده معتل داباشرچانيد يأون كردراصل ياوك بود قاعده رأس مقتضى ابدال بهزه بالف ست وقاعده معتل مقتضى نقل حركت واوبماقبل بهين دارجيح دادنرو بكذا درء أول كروراصل أأ وكر بود بقاعده آسَ مقتضى ابدال بعزه بالف بودبران قاعده معتل داكمقتضى نقل حركت بود ترجيح وادندا أثخت كم شربعداذان يمزه دوم رابقاعدة أوَادِمُ واوكردند أدُدُنُ شد ح مِهُوز فا واجوف باني از صُرَبَ ٱلْآيَدُ وَى شَدَن ادَّ يَدَيْدُهُ انْذَا فِهِ وَاثِنْ كَا ٱخْرِجِينَ بِاعْ يَبِينُعُ ٱلْحَرْ درین باب ہم صَلاَ بطر مرقوم مرعی با بدکر دلیس دریڈیٹ برقاعدہ رائس قاعدہ یَبیٹے ترجيح يافته وبهجنين درأيتينك صيغه واحدمتكلم ليكن بالاخرسمزه دوم بقاعده أئمتة كياشده مِحْوْرْ فَا وَنَا قَصْ وَاوِي ازْنُصَرَ الْأَدُوْ كُونَا بِي كُرُونِ الْأَيَالَةِ فِ در بيمزه قاعده مهموزو درواو قاعده ناقص جارى بايدكر د ح **مهموز فا وزا**قص لِمِا فِي انصَرَبَ ٱلَّذِيَّيَاكُ آمرن الله يَا بِين جونِ دَمِي يَوْجِي ﴿ ازْفَعَ كُفُتُمُ ٱلْإِبَاءُ الكاركردن الإيابي مِنْ مِنْ وَلَوْلُولُولُولُ مِنْ وَلَا الْمُرِبُ الْأَكُمُ مُلْكُمُ اللَّهُ وَالْمُلَّالِينَا رُفْنَ أَدَّى يَادِئَ چُونَ مَلَوَّى يَعْلَدِى 🍮 **مِتَمُّوْرَعِين وَمِثَّال** انضَرَبَالُوَّادُ زنره درگوركردن وَادَيَئِدُ جون وَعَدَ يَعِدُ حِمْمُورْ عِين وَناقَص بِإِلَى

له أل دراصل أول بود واومتوك ما قبل أن مغتوح واوداالف كردانيدندال متدوقاعده اعلال معوز دري مفقوداست زيراكر ميزه از اول كلما فيآده است واعلال دران متنع ب ك يُوُولُ دراصل يَأْولُ بودجون يقول او مضموم وماقبل اوحر ف صبيح ساكن حركت واو نقل كرده بماقبل دا دند يُوم كُ شددرين اعلا وتخفيف معارض شدنداعلال راترجيج دادند چنانکه درمتن مذکورست؛ سی معوز فاواون ياني ا د صرب اكتر آير حول ا د يَدَيْدُ وا دُست قليل چوں اس باس باس باس و منکه بعنی جانگر تخفیف بمر واعلال معارض متود اعلال دا ترجيع دمهندمتل سابق ؛ 🕰 مهوزفا وناقص واوي اذنصر اكثراً يدحون الدياكو وازكرم كمتر ايدجون المو يُامُورُ و لك مموز فاو ناقص يافي انظرب وفتح اكترى ليدجون أنى ياتي وارسمع كمتر البرجو أمِنى يَاسَىٰ كَفته ميشود أبسيت فلانا بعني بجانيدم اودا واز دیگرابواب نیامده به فصول اکری به به ك مهوز فا ولفيف مقرون غيرازين ماب نی آید + 🕰 مهوزعین ومثال واوی از ضرب أكثراً يدوا زسمع نيزى آيد برسبيل قلت چون واب يكيم ومثال مائي ومهوزاز سمع حسب مى آيد حول كأنس كينيش بغن وكسرعين ومردو شاداند ، عمد مهوزعين وناقص يائ ازفع اكثراً يدوا زضرب شاذى أيدجون جَارُ يُجِيِّيُ وربن لغت اختلاف ست نز د <u>لعض</u> هموزلام است ونزوبعض بهوزعين و و و عسه درقرآن مجيدآمده وإذاالمؤمودة

24

لمه زیراک تواعد مختلف درین باب ماری منده است و سله زیاد مروخود مفتوح است وماقبل نيزمفتوح وبين بين قريب بعيد مردوما تزينا مكه درسال گذشت و لك مِمرُه مُتَوِّلُ وما قبل آن حرف صحيح ساكن حركت بمره فقل كرده بماتبل دادندوبمره واحذف مودندري شدبعده بامتحك وماقبلآل مفتوح یاالف گشت یُری شد ، کے پریان ار دراصل يُراكيان بودحركت بمزه نقل كرده بماقبل دادند ومهزه دا حذف بنو دنديرً يَان مند ودربركان مادا بالف بدل مودند زيراكه درشنيه احلال منوح است جنا نكردد متروط قاعدة بغتم ذكر يافت و هد دواصل يُزْايُونَ وتَرْا أَيُونَ بودحركت مجزه بماقبل دادند وبهزه راحذف مود غربعده واومترك وماقبل آل مفتوح واوداالف كردانيدنداجماع ساكنين شدميا الف وواوالف محذوف كشبت يَرُونَ وَرُونَ ماند و له ترين واحد مؤمَّث دراصل رُوَيْنِياً دده بعدمذف بمزه يابسبب فتحرما قبل الف كرديد دوساكن بهم أندندالف ويأالف مخرو كشت تريئ ماندومساوات است ميان او وميان جمع وبرفرق تق يرى اكتفاكرد نديناني دراكرصيغ درماسين گذشت .

ارْفَعَ ٱلرُّتُوكِيَةُ دِيرِن ودانستن دَاى يَسوىٰ رُوكِيَةٌ فهورَاءِ درُيِّيَ يُسوىٰ رُوكِيَّةٌ فهومَرْ بِي الله منه من واللهى عنه لاتَزَ الظي منه مَرُأَى والألة منه مِرْأَى مِرْلَةَ مِرْلَا وَ تَتَنَيْتِهِما مَرْمَيَانِ وَمِرْهَ يَانِ والْجَمْعِ منهما مَرَاءٍ وَهَرَا فِي الْعَلَّ وَاللَّهِ اللَّهِ اللّ ورسيسه مستروه سمر التغضيل منه أزاى والمؤنث منه رُوِّ في و تتنيتهما أزَّايَانِ ورُوُّيَكَانِ والجمع منهمااً رَاءٍ وارْأُونَ ورُاكَى ورُقْيِدًا حَى رَيْ بِيشْ نِرْسَدًا يم كرقا عده يسل وربن بأب درا فعال لازم شده شدراسها رابن امر داطحوظ كروه جمله صيغ وابحراعات قواعدناقص درلام ي بايدخواند تعليها صرف كبيريم مينويسم كداين باب صيغ مشكله دارد ا شبات فعل ماضى معروف راى مَايَا دَاقُا دَاتُ دَاتَا دَايُنَ مَا ٱخرِيِ دَّفْ الْآخر) جزائيكه دري<mark>غ</mark>ره بين بين ميتواندشد مجهول دُيِّ رُيِّيًا دُاوُّا وُثِينَةُ نَامَوْجِن رُمِي نَامَوْ النَّبات فعل مضارع معروف يَرَى يَرَيَانِ يَرِيُونَ مَرِّى مَرَيَانِ يَرَيْنَ مَرَيْنَ مَرَيْنَ مَرَيْنَ مَرَيْنَ مَرَيْنَ الْى مَلَى 🔾 يَرِي دراصل يُرَاثِي بود حركت بعزه بقاعده يَسَلُ بماقبل دفية وبمزه حذف شره يُرَيُ شديا بقاعده ٧ الف كشت وتجمينين درجمله صيخ جز تتنيَّيه كر دران حرف بتعيل قاعده يَسَلُ اكتفادفة يابسبب مانع الف نشده ودرتيَّوْنَ وتَرَوْنَ صيغهاحٌ جمع مذكرالف بسبب التفائي ساكنين باواد ودر توثيث واحدمؤنث حاضربسبب التقائة ساكنين باياحذف شد حمجهول يُرِّى يُوَيَّانِ مُوَكَّتْ مَا آخِ مَثْل

معروف دراعلال 🗢 **نفي تاكيدبلن معروف ومجهول** يَنْ يَبُّوا كُنْ يُرُونَا تِاآخِرِ ﴾ درالَفْ يُدِّي واخوات اولن عمل نكرده جِنا نكردر لَنْ يَحْنَيْنَى ولَنْ تَدُّصَىٰ ودرد مُرُّصِيع نهيك درهيح عمل مي كندعمل كرده اعلالاتيك ورمضارع بردهمون باقى مانده ك ففي حديكم درستقبل معروف ومجهول تعريَّرَ ڵۯؿۘڒ)ٵۅٚؿؙڒۉٳڵۊؿؖڒڮۊ^ڎۺؖڲٳۊؽۘۯؿ؆ڵۅ۫ۺۜؖڎٳڶۅٚۺۜػڵۅ۫ڎۘۛڒؿٛؽ؆ۅؙٲۘ؞ۘڵۅٛ^ڎۜٮ ن كُوْيُرُ وراصل يُرِي بودبسبب لم الف اذ آخرا فنا د كُويُوَ تَشُو بِكُذَا كُوْيُّو لَوْأُدَلَوْ ثُنَرُ ودربا في صيغ على كرورمضارع صيح ميكند نبوده براعلالاتے كرودمضالع بوداعلاله نيفزوده كالام تاكيد بانون تقيله درفعل ستقبل معروف مجمول لَيُرَيْنَ لَيُرُيَاتِ لَيُرُونُ لَتُركِنَ لَتُركِنَ لَدُّيَنِ لَلَّهُ يَانِ لَيُركَيْنَانِ لَلَّوُكُنَّ لَلَّريبَ لَّذُينَا فِي لَاَّدُينَ لَنُرُينَ صَلَيْكِينَ وراصل يُركى بود لام تأكيد دراول وفون تفتيله درآخرآ وردندنون ثقيله فتحرما قبل خواست الف قابل حركت نبود لهذا ياداكه اصل الف بود باز آورده فتحه وادند لَيْكُنَتَ شَدوتهمين لَتُكْتِينَ لَاكُرِينَ لَوْ يَنَ لَيُرُونَ وَرَاصِل يُرَوْنَ بود بعداً وردن لام تاكيدونون تقيله وحذف نون اعرابی اجتاع ساکنین شدهیان واو ونون وا وغیرمده بو د لهذا تراضم ادند كيُرُونَ شدوابكذا لَدُّرُونَ ووركَتُونِينَ واحدمونت حاضربعدحذف نون اعرابي بإرا سره دادند) ما فول خىفىيى ئىرگىزى ئىرگەن ئىرگىزى ئىرگۇن ئىرگىزى لاگەرى

له زیراکر حرکت برالف متنع است . که ا دراصل وَیّن بورچور فون تاکید درآخاک در آوردند نون اعرابی داسا قطاگردا نیدندیاداکر مساکن بوده کعسره دادند تااجتهاع مساکنینهمیان یادنون تشیید لازم نیاید به

40)

ملے واگراورااداصل مضارع بناسازند پی تعلیل آگ بدی کور بایدکر و داصل بازگی بود چرده داحدف کر دند چنا نکردر تری بعده یا دا مخدون گردانید ند بسبب و قصد از ماند بعب احتیاج زشد به سکه دنیا برخس بی چنا نکرسایی گذشت به سکه دشارت بدینک چنا نکرسایی گذشت به سکه دشارت بدینک در روی حرکت حمت ویادا در دی حمت بعنی دا و دا دادند ادال کند برجذ ف و او ویا کدر در مشا بعن در ترزون و ترزیخی برد به هدید و امراح تروی و ادر فائر بانون تاکید تعید و خفف هد

كَدُّيِّيُّ كَامِرِ الْمِرْمُ الْمُرْمُعِرُونُ مَ يَادَوُادَى دَبُنَ كَ مَ دراصل تُرَّى بود بعد حذف علامت مضارع متحك ماند لهذا حاجت بهمزه وصل نشد درآخر وقف نمود ثربسبب وقفالف آخر بيفتادس شدود ديگرصيغها بعدحذف علام يضايع نون اعرابي حذف شده درغيري مي جيع مؤنث كربسبب بودن نون جمع تغير ادر أتزآن نشده ﴿ المرغائب ومتكلم معروف يتدَليدَ يَا لِيَرُوْ الدَّرُ لِتَدَيَّا لِيَرُوْ الدَّرُ لِلسَّ لِادَّ لِنَدُّ ﴾ مثل لَهُ يُرِيُّ اعلال بايدكر دند و بكذا الرجيول ﴿ المرحاضر معرو بانون تقيله رَيْنَ رَيْنَ رَوُنَ كَيْنَ رَيْنَ كَيْنَاقِ 🔾 رَيْنَ وراصل رَبو وبعدآور دنا نون تُعي*ارعلت مذف حرف علت ك*روقف بودِ دَاكُل شرد نداح وصعلت قابل باز آمدن شدگرالف كروزف شده قابل حركت نبود ونون ثقيله فتحدما قبل بيخا بديرازا بالأكهاصل بوده بازآورده فتحدداد ندركيج شدودر زؤن وربين واوويالاكفيرة بودندلبسبب اجتماع ساكنين حركت ضمه وكسره دادندنون تقتيله امربالام مثل نوتسيل فعل مضارع است جزانيكه لام امر كمسورست ولام مضارع مفتوح 🔾 المر ما ضرمعروف بانون خفيفه رَيَنْ رَوْنْ رَيِنْ ﴾ والمبالام جربين قيا منى معروف ومجهول لا مُحِرَّ مَا آخر منى بانون تقيله لا يُدَّيِّهُ لاَيرَيَانِ تَأْتُرُ ۞ بقياس صيغهائ نون تغيله امراعلال بايدكرد ۞ نهي بانون حفيفه لايُركِن لايُدَوى لا تُركِن لا تُركِن لا تُركِن لا تُركِن لا أُركِن كا تُركِن

له دام دراصل داین بود صدیر یا تقیل بود ساکن نودنداجتماع سکنین شد در میان یا و تنوین یا داحذت گردانیدند و ایر شدمسوال نیمزه دا در دارج احث نکردند چواب زیراکد ما قبل بهزه الف است والف تبول حرکت نتواند کو د با که مرکزی هراصل مرژوی بود واو میا در یک کلر بنم آمذموال آنها ساکن بدل از چیزے نبود واو دایا کرده در یاادغام نودند و اقبل یا داکمسودگردانیدنیا نکر در درج انتخاب کردند جوا

اسم فاعل رَأْهِ رَلِيْهَانِ مَا فُونَ مَا ثِيَّةً رَا ثِيْمَانِ رَاثِيَاتُ جِولَ رَامِ الْآخِر اسمُمفعول مَنْ فِي مَنْ فِيتَانِ اَآخِرِين مَرْمِيَ ۖ اَآخِر ۞ مهموزلَامْ واجوف بأني ازخرَبَ المُجِئُّ أَمَدن جَاءَ يَجِيئُ مِجَيْدُنَّا نهوجَاءٍ دجِئَ يُمِاءُ مُجِيْدًا فهو لِجَيْءٌ الامرمنه جِيٌّ والنهى عنه لا تَجِيُّ الظنِّ منه هِجَيْءٌ مَّا ٱخر ۞ بروضع كِمَّ ينيف تأخرجزاً نكرجاء اسمفاعل كددواصل جارئ ووجول بطور بالغ اعلال كردند جَاءِء كُشرب بقاعده دوم مره متحركة نانيه داياكر دند جَافِي شداك زمان درياكاد دَاهِر كردند جَاءِ شرخبَل صيغ صرف كبيريم مثل صيغ صرف بَاعَ سست جزانیکه بروابیمزه ساکن شده ددان بقاعدهٔ بیمزه ساکنه ابدال شده چنانچ_{د ده}یش وبعيددربهزه حسب اقتضائے قاعدہ جائزست 🔿 فحامگرہ شَاءَيَنَاءُ مَيَّدُيْتَةً كهماجوف يائئ ومهوزلام مستهم ازسميع بيتواندشدوبهماذ فتح كجرحرف حلق بحيا لام دروموج دست وكسرة عين ماضى ظاهرنشده درصيغ ما قبل يشنثَّ ياالف شدُّ است واصل الف يامكسور ومفتوح بردوميتوان شدو در ميتنث وما بعد آن كسره فاچنانكربسبب كسريين ممكن ست يجنين بسبب يائى بودن باوصف فتحرجنا نكردريثن ولهذاصاحب صراح أتزااز فَتَحَسَّمُرده وبعض كُنُوبان ارْسَيْعَ ۞ فَاكْمَ فَيْ وَرِجِيْ امرحاضرولَوْيَجِي ُ وغيره صيغ منجزمه مضادع بمزه ياى تواندشرو درشاكُ وكُوْيَشَاكُ

زیراکه حذن همزه دراسها رمشتقه از دویت فوا^د نیست چنانکه در تواعد ذکریافت ، سے مهودا ا واجوف ياني انضرب اكثراً يدحون جَارَيجِي وَقَارَ يَقِيْ ازقے انداختن از گلوواز سَمِعَ وكرم نيزي ميا برسبيل قلت بدا نكرمصنف دحمدا لتذفظر مهود عین و ناقص وا وی ومعوزلام ومثال وا وی واجحف واوى ومهوزلام ومهموزعين ولغيف مفروق ذكرنفرموده زيراكمثل اين مركبات كمتر ى يداما مموزعين وناقص واوى ادفحى آيد چوں مُا و واز نصروا زصرب برطر بق شاذونا در ومثال واوى ومهوزلام ازفتح وكرم وسمع اكترآيد اذكرم وَصُوَّ يَوْضُونُ وازْفِعَ جِول وَجَا يُوْجَأُ واز سمع چوں وُنِيَّ يُوْنَا وازحسب كمرحوں وَطِيَّ يُؤطِئُ واجوف واوى ومعوزلام اذنصراكرٌ آيد حجرن حنار كيضور المضوربمعني روشني وازسمع كمتزىآيديون ضاء يَضَامُ ومموزعين ولغيث مغروق ارْصرب مي آيد جون وَالْي يَبِيُّ ، فصولُ كِبُ مهجه بعني أكرا نوا دسمع قرار دمبندالف آن بدل ازيامكسورخوا بدبود واگراز فتح خوا ننداد مفتوح ؛ ; هے جواب سوال مقدر كر اگرايس لغت رااز فتح قرار د مبندنس فاراكسره چرا دا دندو تقریر جواب آنکه كسره درمرد وصورت برجائة خودمي نشينذرياكم اكرلغت مذكورا زسمع قرار دا ده شود درس صور تسره فادلالت بركسريين خوابدكرد وأكراذ فتح خوانندكسره مذكود مشعرخوا بدبود بريائة محذوت چنا نکه در بغن که اصل آن بَیْغُن بروزن مُرَبِّن بوده بعدحذف يا فاكلمه داكسره وادندتا ولالت كندبريائة محذوف، كم ديراكرم ومن است و ماقبل آن مكسور و درشًا و لمَ يُشَاكُرُ

ماقبل آل مفتوح است ودرادل بيا ودرتاني بالعد بدل شود ليكن اين ابدال جائز است زهاجب يزائل درقاعدُه ذكريا فت ب

له دفع دخل مقدرکرچن درجی ُ وشاً بُهرَده را بحون علت بدل کمند با پذکرمی حلت بسبب وقعت حذف شود تقریم جراب واضح ؛ کمه جواب سوال مقدرکد برجب قاعده خیلیت درجی توکیشیت مجرده را یاکرده در پاادخام کردند ؛ کمه جواب سوال مقدر که درکا که که کابودالف مفاطل واقع است بس چن جهازگرد شرایعت پادا دران بعره چرا بدل کردند ؛ کمک یعنی کسسک که کارداصلی است که درجییت بوده و منزط قاعده آن بودکروا و پایت خاوراصی نباشد چنا که در

مُصَابِرٌ معلوم گشت و هه جون دوحرف متقادب بعمآ يندآ نما ازيك بنس كردانيده ادغأ كنندذيراكراخماج دوحرف متحدا لمزج رابدفع إلماث ادفام كويندوا ينعنى ددمتقارب الخزج غيمكن است؛ كم وماصل مُرُدُّ وشُدُّدُ عُ بودُومِ ف متحانس دريك كلمه بهم آمدندواول ساكن بوده اول ما دوم اد غام مودند مُدَّ وشُدُّ كُرد بدو *جُرُثُمَ* كُ منال متقارب المخرج است دال دا تاكرده در تا ادغام كردند فيكرتم كشت وايراد مثال فيكرتم أشار بدي معنى نيزاست كرضم منصل درحكم فروكل ست وا زا كار على و تصور توان كرد و كن اذب صيغرا برحاض كممطيحاره است وبناحا دومجرود كلمد علىده ماى اول دا در تانى ادغام بنود ند؛ 🕰 🕳 فتصواقة جمع مذكرخاتب ماصى معروف وواو دمكر وب عطعنامت وكانواً يُعْتَدُونَهُ تَمْداً بِتِ اسْت وميان كال درخاتمه ذكرخوا بديافت ودومثال بنارك ايرا دفرموده كردرمثال اول حرف مزغم ازحروف اصولياست ودرثاني واوجع اذضائرمتصلهاست م وحرازار شل يُمدُّ كرقاعده ج آزاشال است وفرق ميان بردو قاعده آنست كه درفاعه ب اسکان اول نے نقل حرکت واقع میشود و در قاعده ج بنقل، المه دراصل مَدُدَ وفَرَرُ بود دوحرف متجانس دريك كاربهم آمدندوما قبل اول متحرك اول راساكن نموده دردوم ادخام نمودند مُدّوذُ شد و الله زراكه الردي صور ادغا كنندالتباس باسم ساكن العين لاذم ي آمدجول مردومتر باله دراصل يُدر بورن ينفرو يُعْرِرُ بِوزِن يَصْرِبُ و يَعْضُصُ بِورِن يَغْتَحُ بود وحرف متحانس دريك كلمهم آمدند ومردوم تحرك

وغیره الف کیک آین حرف علت باتی خواند مانده نون نخوابد شد زیراکه بدل سست اصلی نیست من فا مکره در تیجنی گو مَشِیْنیتَهٔ همزه را یاکرده ادغام نتوان کرد چه اصلی ست وآن قاعده برائے مدّهٔ زائده است و در مجابی مجمع ظرف و دیگرامثا یا بقاعده ۱۸ بسبب اصلیت همزه نشده

قصل سوم در مضاعف مشتمل بردوقهم قسم اول در قواعد وصرف مضاعف قاعده الد بون ازدوحرف مخان بالمتقارب اول ساكن باشد در ثانی ادغام بمندخواه در يک کلمه باشد چون مند و شکه و عبد تورد نود و منکه و عبد تورد نود و منکه و باشد چون از هم به باشد چون این و عبد تورد و کله چون از هم به بند و عبد اگر این اعلی و ما قبل اول یک کله و ما قبل اول می کرده در دوم ادغام کنند چون میکه و فتر گرشرط این ست می کراسم می کرا اعلی من شکر و و می کرد و ناشد و باشد فی تارد و در دوم ادغام کنند چون میکه و بیش و باشد و این قبل اول ساکن این می می باشد و باشد و

وماقبل اول *ساکن غیرمده حرکت* اول مانقل کرده برا قبل داد ندواد داده او خام نمودند؛ مس<u>ال</u>ه. وراصل حانتج کیوون قائل و محمود کیرون مختبل بوداد مفاعلت دومرت متجانس ددیک کلرمهم آمدند میرد ومتحرک و ماقبل آن مده اول داساکی کرده دودوم ادخاس کردند ؛ م<mark>سی</mark>له فترجت آنگراخش مسکون ست و جواز فیک دخام بحکم آنگر حرکت دوم دو**ی جام نرست ندازم** ؛ عنصه ودرجهان قاعده منرط است کرمده واله و باشد ؛

مِم جائزست جِول لَوْ يُحَدُّ مضاعفُ انْصَرَ ٱلْمُدُّ كُشِيرِك مَدَّ يَمُدُّ مَدًّا فهومَاذُّ ومُدَّيْمَدُّ مَدًّا فهو مَمْدُودٌ الامرمنه مُدَّمِّيًّا مُدُّ الْمُدُودُ والني عنه لاَتَمُدُّ لاَ تَمُدُّ لاَ تَمُدُّ لاَ تَمَدُّدُ الظينمنه مَمَدُّ والألة منه مِمَدُّ ومِمَلًّا مِمْدَادٌ وتننيتهما مَمَدَّانِ ومِمَدَّانِ والجع منهما مَمَادُ ومَمَادِيْهُ العسل التفضيل منه آمَدُّ والمونث منه مُكَّى وتثنيتهما آمَدَّان ومُكَّيانِ والجعمنهما اَمَدُّوْنَ وَاَمَادُّوْمُدَدُّوْمُدَدِّوْ مُدَّيَاتُ ك ورَمَدُّ كُواصِلْسْ مَرَدَّ لِوَرِقِاعِدهِ ب ادغام كردندو بجنين درمُدٌ ويُعَدُّ بقاعده ج ادغام كردندو بكذا مِعَدُ ومُمَّادُ اسم فاعل ومَدَادُ جمع ظرف وآله وآمَادُ جمع اسم تفضيل بقاعده دعمل كردند ودرامرونی بقاعده وعمل شدر انتبات فعل ماضی معروف مَدَّمَةً مَكُ وَامَدَّتُ مَدَّنَا مَدَدُنَ مَدَدُتًا مَدَدُتُ مَدَدُتُ مَدَدُتُ مَدَدُتُ مَدَدُتِ مَدَدُتً مَدَدُتُ مَدَّدُنَا ع در مَدَّدُنَ و ما بعد آن بسبب سكون دال دوم دال اول را ادعام نكردندمگراز مَدِّدٌ مَّ مَا مَدَدُثُ وال دوم در تا بقاعده ا ادغام يافته بسبب قرب مزج ذال بامّا ح مجمول مُدَّمُدًّا مُدُّوا مُدَّنَّ مُدَّنَّا مُدَّدَّنَا مُدِدُنَ مُدِدُتَّ مُدِدْتُما مُدِدْتُو مُدِدْتِ مُدِدْتِ مَدِدْتَ مُدِدْتُ مُدِدْتُ مُدِدْنَا برقياس مضالع معرو يَمُدُّ يَمُدُّانِ يَمِدُّونَ لَا أَخْرُو بَهُذَا فِهُولِ ۞ لَفِي لِمِن لَنَّ يَعَمُدُّ لَنُ يَعَمُدُّا لَنْ يُسَدُّواُ مَا آخر 🔾 نهجيكه لن درصيح عمل ميكند كرده أوْغام مضارع بحال خُود

له معناعف اذجهاد باب مي آيدار نقر حول مُدَّ يُمُدُّ وارْضُرُبَ حِونِ فَرَّ يَغِيرُ وارْسَمِعَ عُون عُصَى يَعُصُ واذكرم جون حُبُّ يُحبُّ وازين با كترآيدازي وجرمصنف يزبايرا دمثال آن تعرض نفرموده و كه دوحرف متحانس دريك كلمه بهم آمدند ما قبل اول متحرك بود اول لأسا كرده در ناني ادغام مودند بالله دراصل مردوا بروزن ينضر بود دوحرف متجانس بهم آمدند وما قبل اول ساكن غيرمده حركت اول نقل كرده بماقبل دا دندواول دا درثانی ادغام نمودند پیدا شد و محمله ماد وراصل ما در بروزن فأعِلُ ا ومُمَادُّ دراصل مُمَادِد روزن مفاعل وامَارُّ دراصل اماً دِه بروزن افاعل بوده دوحرف متجانس دريك كلمه بهم آمرند ويردومتوك و ما قبل اول ساکن مده به نقل حرکت اول داسان لرده درددم ادغام ننودند **سوال نق**ل *حركت* درین ماجرانکردندجواسب زیراکرمده قبول حركت في كند . ٥ مد ولا تمريز دراصل أمرد ولأتمذو ودارتم تساخة شدندعلامت مضار دااول دورنمودند وأخربسبب وقف سأكركشت جونكرادغام بدول حركت حرف ثانى متنع است بنابرا أن أخررامتوك كردانيدندوفتي وكسره وفكانفام مرسهصور درمين جائزست وضم نززيراكها قبل اول مضموم است : المنه جواب سندكه درمدد جراادغام منمو دند ۽ کے دفع دخل کہ در مُرُدُت نيزدال دوم ساكن سست ادغام چرا نووندولقريم جواب آنكراي ادغام دراول ساكن واقع نشده بلکه دان دوم را در مّائة ما نیث کرمتوک مست بواطم قرب مخرج دریک دیگرادغام نوده اند و 🕰 تبديراينكراذ فترة سابق گمان شود كرتعربيف آن نيز بعين مشل صحيح است :

له يعنى در محمول أن نيزمتل معروف از دول ىن تغيرسە جدىياز جىت اعلال بىلىورنسا مدە ، كمه ماخوذازيمين عيانم برآن درآمدو أخردا سأكن كردانيد لهذا وف دوم دا وكت فع يأكسره وا دندوفك ادعام يعنى أكَّرَمُ يُؤُدُّ خُوا سُدُ نیز**جا** دُمیت ڈیراکہ حرف دوم ساکن ست ادغام درس حال جا تزاست نه واجب چنا نکه در ماسبق مرر تحرير يافت ، سك اى اندازه كن بران جمول واقيش ماخوذاست التقييش كمصدان قياس مست يابسبب اجتاع ساكنين افياده ملكه معرفه تاني استعرايان ست وكالقُلْبِكُ إِنْ قُلُتُ إِسْتُغَنَّ بِهِم ﴿ وَجِيسِتْ دِلِ رَاكُ الَّهِ می گوئ بازائ بوش متحری سود بدانکه نام عسنف این قصیده شیخ محد پوصیری از اکار دینا وصاحب مقامات عاليه بوده اسبت كويندكه درمايق حال آزار رص داشت برنيت حصول صحت این قصیده را با خلاص تمام نظر فرموره چنانچه بعدانجام قصيده درعالم دوبا بزيادت أتخفرت صلى الترعليه وسلم مشرف كشت و قصيده ددحضور بإنور بعرض دميانيدوآ تحفرت صلى الترعليه وسلم بدرج غايت محظوظ شده دست مبارك وابربدان وعامس فرموده مرد خاص خود ما وعنایت کرد ---- چوں بیدار شد أزار مذكور ذائل شنره بودحتى كماتر سادال بدير مسوس نيم كشت وترد خاص كر درعالم روباغنا فرمودند در دست خود داشت وجرتسميه ايتصيم بربرده جمين است والتراعلم وهي زيراكب اتصال نون تغتيله دال دوم درس صبغ مفتوح آيد دبس ، الله مين دريسم بجر نخروم ديگر

لَوْيَمُكُ الْوَيْمُدُ وَالْوَتُمُو لَوْتُمُو لَوْتُمُدُّ الْوِيْمُدُونَ لَوْنَدُوْالُوْ تَدُدِّى لَوْتَدُوْنَ لَوْامُلَّ لَوْامُدِّ لَوْامَدُّ لَوْامَدُّ لَوْامَدُ لَوْنَمُدُّ لَوْنَمُدِّ لَوْنَمُدُّ كُوْنَمُدُونُ ٥ در كَوْيَمُدُّ واخواتش اعمال قاعده لا شده و تِتُعْمِيالِمِهول صلام تأكيد بانون تقيله در**فعان ستقبل معروف** لَيُمُدُّكُّ لَيْكُدُّ اللَّهِ لِيُمُدُّنَّ تَاتَخْرَ وَ طور يكر وصيح بيباشد بوده است ادغام مضارع بحال خود ما ندو بمجني مجمول ف**رون خفي فيمعروف** ليَدَدُّ نَيَدَيْنُ نَّا رَّهُ وَهُذَا جَبُول <u> امرها ضرمعروف مُ</u>دَّمَدِّ مُدُّامُدُدُ مُدَّامَدُّ وُمُدِّا أمُدُدُنَ 👝 درتتنيه وجمع مذكر وواحد مؤنث حاضرفك ادعام جائزنيست زيراكه موقع جزم ووقف دال دوم نيست ولهذا ٱلْفُعَا بادر متعرقصيده مُردَّه ع ضما لِعَيْنَيْكَ إِنْ قُلْتَ ٱكْفُفًا هَمَتَا غلط قرار داده اندام بالام معروف ومجول بقيا است امرحاض معروف بانون تقيله مُدَّةَ مُدَّاقِ مُدُّدَّةً مُدَّةً مُدَّاةً مُدَّدّةً امد د این در مد ت به مروقف باقی نمانده جروالت واحده بعن فتح دال فك ادغام وضمه وكسره جائزني<mark>ڪ ص امرحاضرمعروف بانون خفيف</mark> مُدَّنَ مُدُّنَ مُدِّنَ ﴾ امر بالام بِتَمْرِن قِياس . منى معروف لا يمُدَّدَ لَا يَمُدِّلًا يَكُ الْ يَكُدُدُ لَا يَهُمُّ الْأِيمُدُّ وَلا يَهَدُّواْ مَا آخر 🔘 نون تَقيله وخفيفه بوضعي كم **A.** `

ورامردانستى درنهى بم بيار اسم فاعل مَادُّ مَادَّانِ مَادُّونَ مَادُّونَ مَادُّونَ مَادُّةُ مُادُّكُ مَادَّاتُ كَ طربق ادعَامَ شَ لَفَة شده ف استم فعول مَدُّدُودُ مَّا آخر بوضع صَجِّع ﴿ مِصْاعِفُ انضرَبَ ٱلْفِرَارُ كُرِيْتِنَ فَدَّ يَغِيرُ فِرَادًا فِهِو فَارُّ الامرمنه فِرَّ فِرِّ اِفْدِدُ والنهى عنه لَا تَفِرَّ لَا تَفِيرٌ لَا تَغَيْرُ الطَّحِ منه مَفِرٌ ۖ ثَالَّمْ ۞ مَصْمَا ادْسَمَعَ ٱلْمُسَكُّ وست رسانيدن مَسَّ يَمَسُّ مَسَّا فهومَاتٌ ومُسَّ جَيَّ مُسَّا فهو مُمشُونَ الامرمندمَسَ مَسِّ إِمْسَسُ والنهى عنه لَا تَمَسَّى لَا تَمَسَّى لَا تَمَسَّى لَا تَمْسَى النافِ منه مَمَتُ التَّرْف بقواعد مكيه دانسته بقياس مَدَّ وفَرَّ كُرَّر دانيره صيغايي باب ہم بایدخواند 🗢 ممضاعف ازا فتعال اَلْإَصْطِرَ ادْ مجربحا نے کشیدن إِضُطَرَّ يَضُطَرُّ إِضْطِراً لَا فِهِومُضْطَرٌ وَاضْطُرَّ يُضْطَرُّ إِضْطِرَادًا فِهِومُضَّطَرٌ الامرمنه إضُطَرَ إِضْطَرَ إِضْطَرِدُ والنهيعنه لاَتَضْطَرٌ لَاتَضْطَرٌ لاَتَضْطَرٌ لاَتَضْطَرِدُ الظن منه مُضْطَرَ يُ ﴿ وربِن ماب فاعل ومفعول وظرف ببك صورت شره لين اصل فاعل بكسرعين ست ومفعول وظرف بفتح عين) ازانفعال الْإِنْسِدَادُ بندشدن إنسَدَّ يَنْسَدُّ مَاآخر ۞ ازاسْتِفْعَال اَلْاسْتِفْرَا وْ وَارْكُونْتِي إِسْتَقَعَّ يَسْتَقِرُ ۗ اسْتِقْرَازًا فَهُومُسْتَقِرٌ واسْتُقِرَّ يُسْتَقَرُّ إِسْتِقْرَازًا فَهُومُسْتَقَرُّ الامرمنه إسْتَقِرٌ إِسْتَقِرٍّ إِسْتَقْرِرُ والنهى عنه لاَتَسْتَقِرٌ كاتَسْتَقِرٌ لاَتَسْتَقُرِ الطَّهِ منه مُسْتَقَرٌّ الزافْعال اللهمدادُ مروكرون امكد يُمِيدُ إمكادًا فهومُمِيدٌّ واُمِدّ

ا بسبب فاصل شدن وادمغول دریدا بردد دال ادغام دوان داه نیافت بنگ تول افعالی لا بگرشرا الآه المفتر فرکن درست نرساند قرآن دانگرا بکر پاشدا زصد و دنجاسات بدسک انتی بیمی المضطرا دا دکاه دیشیف الشرک آیک لدام است کر بقبول رسا ندمضطرا برگاه دماکندود دو درکند بدی دا از وسد بدیک و بثوت اصل اشااز او فران باب آن می شود تقریراد فا بردد از ان بر یک منوال است که دو حود شین دو دو در دا دا ما مودند و له صبغ بن برده باب برنج اواب ماستن است ، كمه درعدم ادخام زيا كميين تغييل وتغيل بدخم است اگدورلام آن يزادخام واقع شود ورلفظ تُقاضِطِم هذم آيد ، كمه تجديومين وكرون و بستان ستر بگريون و تحكير و وسترن و دخت سندن سير در بستان +اد منتخب كمه و ارتحال أكم تركن آلاً مثل تا الله إثم اينيم في كريم ترجم آيانى بين جانب آن كمه كر سمجت كرد ابرا بهم وا در برورد گارا و + هه يعن در مربط ما قبل حرث اول تضعيف ماه واقع است

بهذا ول را مدون نقل حرکت ساکن کرده در دوم ادغام مودند و المعمورة ومضاعف ثلاثي از نصراكترآيدام يُؤم وازضرب وسمع كمترآيدون أَجُّ واَتَّ واَنَّ بِكِهِ در ماضي معروف و بجول وامروشى وطرت صرت بقاعده ممضا حمل دا دندزیراکه درس صیغ بهیچ قاعده از قواعد تخفيف محقق نشده ودرمضارع تعارض وارتع است وطريق عمل دران درمتن مذكور ودراسم فأعل بقاعده آمن ودراسم مفعول بقاعده راس وأومم بقاعده اومن ولاتو ثم بقاعده يُوسٌ اعمال منوده اندو در اسم فاعل ومفعول ومضادح تخضف وادغائم بردوجيع گرديده : 🚣 تغربع است برضا بطرمذکوژ زیراکر در يوميم بمزهمتوك وماقبل آن دراصل ساكن درین صورت قاعده رَاسٌ ایرال بهمزه بالف ميخابدو قاعده يمدهم مقتضى است كركتميم اول دابما قبل داده ميم راادغام سازند بحكرتعار بقاعده ناني عمل نمودند با 🕰 مثال وادى و بضاعف ثلاثى ارتسمع ى آيد وبس ومثال ما ئى نيزاز جمنين باب مى آيد حوں ئيمَ يَنيَمَ ومثال تصرُّ مضاعف دباعي بسبيب قلت ودو دمصنفرج دردساله ایماد نسباخت اما مثال مهوزعین و مضاعف دباعى مجرد چوں طَأَ كَاءَ مربست كُرْ وبهموزفا ومضاعف دباعى مزيرجون تكأكما دمثال واوى ومضاعف رباعى بجرد جول و مُوكة ومثال واوى ومضاعف ورماعي مزيد حول توموه بنفسه زيراكه درين بردو بإب الف مده قبل حرف اول تضعيف واقع

يُمَدُّ إِمْدَادًا فهومُمَدُّ الامرمنه آمِدَّ آمِدِّ آمُدِدُ والنهى عنه لا تُعِدُّ لَا تُعِدِّ لَا تُدُدِدُ الطَّ منه مُمَدَّ ۖ مِصْاعَفَ تَفْعِيْكُ وَلَفَعَلُ بِهم وجوه مَثْلُ يَحْمُ ست چون جَدَّدَ دَ يُجَدِّدُ وَتَجَدِّدُ أَدَّ الْجَدَّدُ دَ يَجَدَّدُ وَتَحَدَّدُ الْحَ مَفَاعِلَةً ٱلْمُحَاجَّةُ بِالهم حِمِت بِيشِ كرون يكي مرد ويكرب راخَاجٌ يُحَاجُّ مُحَاجَةً فهو مُحَاجٌ و حُوْجٌ يُحَاجٌ مُحَاجَةً فهو مُحَاجٌ الامرمنه حَاجٌ حَاجٍ حَاجٍ * والنهى عند لَاتُحَاجٌ لَا تُعَايِجٌ لَا تَعَادِجُ الطين منه مُعَاجُ ورجيع ابن باب بقاعده في ادغام شده و تَفَاعَلُ التَّفَادُ المَ المَصْدِرَ لَهُ المَّادَ يَتَصَادُ لَآخِرُ المَّمْ المَعْاطِة سِت قىم دوم درمركبات مضاعف بالهموز ومعتل بهمتوز فاو مضاعف اَلْإِمَامَةُ امام شَرَن اَمَّ يَوْمٌ إِمَامَةٌ نِهوامٌ وَامْرَكُامٌ إِمَامَةً نَهو مَا مُوْكِرٌ الامومنه أُمَّ أُمَّا أُمَّ أُومُوُ والنهى عنه لَاتَؤُمَّ لَاتَوُمْ لَا لَوُمْ لُا لَا أُمُورُ الغان منه مَامُ عَلَّا مُن ص درسِمزه بقواعد مهوز ودرمتجانسين بقواعد مضاعف عمل خوا مهند کرد مگرادقت تعارض قاعده مضاعف داترجیح خوامهند داد بیش در يُؤُمُّ بقاعده داسٌ عمل مكنند مبكر بقاعده يَهُدُّ وور آدُمُّ برقاعده امَنَ قاعثم يمثر الترجيح دادندليكن بعدادغام بقاعده مهمرتين متحكتين مهمزه دوم راواؤكردنها 🗢 مثال ومضاعف انسَمَعَ ٱلدُرُّ ورست داشتن وَدَّ يُورُّ وُواَ وَادُّ وَوَدَّ يُودُّ وَدًّا فَهُومُودُودُ الامرمنه وَدَّ وَدِّايدُ دُ والنهى عنه لا تَوَدَّ لَا تُودِّ

له پنی اگر قاعده ادغام داعلال متعادض شوندادغام داترجیج داده شود زیراکده تصودا نر تخفیف است واید امرود ادغام بیشتراصل است ازاعلال بدیک زیراکد اصل آن پژوکه گاست بروزن برغفس واوساکن است و ما قبل آن مکسور قاعده میزان ابدال واوبیا میخوا برواجتماع دو حروث متحانس همتنی است کردکمت اول را با اقبار نقل کرده و در دیگرادغام سازند. شکله بوانکر بخوج نون از خیسترم است و اخراج آن مودی برخصوت

لَاتُودُدُ الطَّخِ منه مَوَدٌّ والأله منه مِودٌّ مِودَّةٌ مُمِيْرَادٌ وتثنيتهما مَودّانِ و مِوَدَّانِ والجمع منهما مَوَادُّو مَوَادِيْدُ افعل القفضيل منه أَوَدُّ والمؤنث منهِ وُدّى وتثنيته ماأوَدّانِ ووُدَّيَانِ والجمع منهما اَوَدُّونَ واَوَادُّووُدَدُووُدَيْ م در متجانسین بقواعد مضاعف عمل ست و در واد بقواعد معمّل مگرحین تعارض جنا 🔾 در هُوَّةً أَ آلِكَهُ قاعدهُ عَتَلَ مُقتَّضَى ابدال واو بيا بود و قاعده مضاعف مقتَّضَى نقل ركتَّ دال اول بواو قاعده مضاعف راترجیح داده اند م مهوزومضاعف از افتعال اَلْإِيْبِهَامُ اقترانموون إيْتَمَ يَأْتُنَوُ إِيْبَامًا فِهِومُوْتَنَوُ واُوثُتُو يُوْتَمَّ أَيْبَامًا فهومُونَنَّةُ الامرمنه أِينتَوَّ أِيثَوَّ إِيْتَكِمُ واللهي عنه لَأَتَّأَنَّمَ لَاتَأْتَمَ لَاتَأْتَمَ لاَتَأْتَمَ لاَتَأْتَمَ الظرين منه مُوثَةً مَنَّ 🖰 فَالَّذَهُ لُونَ سَاكِنَ فِي قِبل يَلِي ارْحروفَ يُرْمُلُونَ واقع شود دردوكلم دران حرف ادغام بإبر درس ول يعتم ودرباقي باغذ حول مِن رَبِّك مِنُ لَدُنَّا مَنْ يَرْغَبُ رَقِّتَ تَوْمِيُو صَالِحًا مِنْ ذَكِي رَوريك كلم بَيِن دُنْيَا وَصِنُوانً ى فائده لام تعربين ور قدةَ رَنَنَ سَ شَصَ صَ طَهَ اللَّهِ لَ لَ أَنَ ادفَام بابدحون والتنتمي وايرحرون داحروف شمسيه كويندو در دركرحروف مزغم نشودي والفركي اي حروف داحروف قمريه كويند وحبشمية جمين ست كداي بردولفظ ورقرآت منحات را دران مدخل نه به معه احتراز است ازنون منوک کراد غام آن در حرف نیرنمکون بعداسکان جائز است زواجب زیراکر مجا ورت حرف ساکن ما بعد خود اقری است دري صورت از بعد منزله فاصل واقع است: ،

يُرْمُلُونَ أدغام سازند + كمه زيراكداولام بانو متقارب المخارج اندو درصفت مجهوريت نيزمشترك اند درس منتز د دسبب داعی برائے غایت اخفاہم رسیدندیکے قصداخضار دوم مقاربت مخرج که داعی ادغام است لهذا غندرأكرازا مادت اظها دبودترك نودندوبعض عرب دررا ولام نسزا دغام مع غنه جائز ميدارند وبرس تقذيرا دغام مام حاصل مى شود داين مذمهب غيرافصح است ومذهب سيبور واكثر نحات آنست كرادغام معغنه نزادغام كامست ذبإكغذ مذكوربسبب نون نيست جراكهنون مذكوداذ حرف ما بعدمقلوب گردیده بلاغه مذکوربعدادغام صورٌ ما بي غذگر دا نيره ما دلالتي پروجو د نون دراصل يداآيد به 🕰 نون تنوين كردر آخر رُوُف بوده دانثره درداكه مابعدآ نست ادغام يافت ويجينين ودمثال ينحرفون تنوين بهميم بدل شاره دديميم كلمه ماني مدغم گشت **بسوال مصنف مربخ مثال** جرا اقتصاد فرموده باوجوديكه دريرمكون سشسش حرف ست بس شش مثال بي ما ي**جواب** ادغام نون درنون مستغنى اذبيان ست زيراكه بردوحروف متجانس ومتماثل اندوا دغام درال ازبييتترمعلوم ست و لع تارمتناة ومائة مثلة نيردريكم شامل سبّ جون قوله تعالى مُهُوَالتَّوْمُ بُ الرَّيْجِيمُ فَأَخْرَنَا بدمِنَ التَّمَرَاَتِ وجِوبِ ادعَام اين حرف درام تعرف برووجه است یکی آنکه لام تعربیف در کلام عرب بکرت ى آيدودوم حروف مذكور بالام درمخرج موافق زيراكه جمع آن ازطرف لسان بري آيد ولام نيز ازميمين محزج برمى آيدوصادوشين أكرج بدنسبت ويگرحزوف بعيد واتع است تامهم اورا دراحوال خود ازحروف مذكور مقادبت حاصل ست زيراك ضا دبسبب دخاوت

صاب من مستور براده و بسبب مورس بحزج لام دیچنومین ماده استان میرساند موال مصنف ادخام این توون دا المام تعریف چرامقیرگردا نیردند با دجود یکرادغام مذکور درغیرلام تعریف دومش کاگرادگا برمذمید اکر قزار واجب ست چوامید زیراکدادغام غیرلام تعریف دوحرون مذکوره قاعده نداد دومش کردان ادغام واجب ست ودرمیش اکامس ودر بیست فیج چنام پود مینی ودیگر دماش مذکوارست وادغام دوشش بگرگرای نیزهشروط است بدین کربردا دسکته نباشتروالا ادغام مشیخ است به کی واین اصطفاع قزام بست ایل تصریف و هم

اذمجا ودت متحرك جراكر حركت جروحروف لين ست

À٣

ل حق كربعض قائل شده اندكتميح از خواص ماب افعال واستفعال است ؛ كله اذقدالف ساكن شذوذكر بسبب عدم اعلال درمتل أروح وإشتروك عادمن بوده زائل كشت زيراكه درمصا درآن كر إرواح وإسترواح ست واو طاقی الف ساکن وا قع اندوای مانع اعلال است ، سلم بحكم آنكه قاعده مقتضى اعلال است وكدام ما نع موحود نيست و مهم د فع دخل مقدركه دروزن إفعلُهُ واسْتِفْعَكُمْ دراجوف چرامخص گردانیدنداگرای وزن میح است می باید کراز برقسم بیاید ، 🕰 درمیا وزن فعل وناقص نسبت عموم وخصوص بيانش آنكه ناقص عام است وفعل خاص ذيراكه برجاكه ناقص يافته متودبودن مصدر آ*ں بروزن فعل خرور نیست بخلاف فعل ک* برجاكماي وزن ياغته شود ماقص بودن آل ضروراست وهمچنین ست حال وزن إفعکة واستفعكة نسبت براجوف ماب افعال و استفعال جنا نكرمصنف بآن اشادت فرموده

واقع انداول بادغام وثانى بدادغام بس حروفى كددراتها ادغام ميشود بالفظ تتمس مناسبت دارندو دمگر بالفظ قمرر ماب جهارم درا فادات نافعه ح جناب استاذی مولوی سیرمحدها م بريلوى اتفلى لتذوَرَجَادٌ في الْجَنَّةُ وْسِينَ ثَاقب واسْتندوسِيتَ بعلم صوف بهمى كما شَدْدُشْدُ فِ اكثر شوا ذصرفيه رابتقرير قاعده بوجرانيق دفع ميفرمو دندومطالب وبكريم بربيان بديع ارشادى نمودند بعضے ازان تقاريرا فادةً حواله قلم مى كنم م افاد ورمعتل انعال و إسْتِفْعَال اعلال آمده چون اَفَامَ إِفَامَةً وإِسْتَفَامَ إِسْتِفَامَ السِّيْفَامَةُ وَصِيحِهِم آمده چِوالُهُثَ إِدْوَاحًا وإسْتَصُوبَ إِسْتِصُوابًا وتَصَلِّيعُ بَكِرْت آمَده م صرفيان بسبب تصور باع در تقريرقاعده بمدالفاظ كثيره داشاذ قرارداوه اندجباب استاذى المرحوم المغفور رفعالته درجاته تقرير قاعده بنهج فرمووندكه شذوذ بالكل دفع شده وبهمه كلمات صحيحه برقاعده نشسته 👝 وآن اینست کهرواو ویائے متوک که ماقبلش حرف صحیح ساکن باشد ودرمصدر ملاقى الع^{بي} ساكن نبا شرحين تحقق شروط ديگر حركت آن وا وويا نما قبل دمېند واگرآن حركت فتح باشدوا وويا النصشود واز إفْعاَل واسْتِفْعاَل چِنا نكەمصدرىرىن دو وزن آيدبروزن إفْعَلَة واسْتِفْعَلَة كَامِي آيد إِقَامَةً واسْتِقَامَةٌ وبمرمصاور إفْعَال مُعَلَّدُ اين برده باب بريمين وزن بوده اندواين وزن غاص دراجوف آمده چنانكروزن فُعَلُّ مصدرتْلاتْي مجروعتَص بناتص ست ودرغيرنا تقص نيامده ونهجيكه ناقص لااختصا

بوزن مُعَكَّ نيست مصدر ناقص برديگراوزان بهم مي آيد فُعَكُ راالبته اختصاص بنا ىت كەدىغىرناقص ئى آيدىبچنىن اجوف إفعال واستىفعال داختصاص باي دووزن ست مصدرا جوف این هرد و باب بروزن إفعال واسْتِفْعال بهم می آیدخیانچه درجینی صيغ مصحداين سردوباب البته إفْعَلَةٌ وإسْتِقْعُكَةٌ درغيراجوب نمي آير 🥏 يس در مصدر آدُوت واشتَصُوب وامثالش كربروزن إفْعال واستِفْعال آمده واو وياطاتى الف ساكن ست لهذا درجميع باب اعلال ننمود ندود ومصدر اَقَامَ و اِسْتَقَامَ وامثالشُ كم بروزن إفْعَلَةٌ واسْتِفْعَكَةٌ ست وا وويا ملاقي ساكن نيست لهذاورجميع بإب اعلال نمودندىس بييج كلم برغلاف قاعده نيست م**عوال فعل** را دراعلال اصل قرار داده اندومصدر دافرع چنانكه ورقائم قيامًا وفاَوَمَ قِوَامًا نوشته اندوا پنجاعكس آن لازم مى آيد كەفعل دراعلال تابع مصدر ش*ند*ە 🇢 **جواب**اي اصالت وفرعب سخنى سرمرى اصل دراعلال وتبمجوا حكام اينست كه وحدت حكم باب منظورى باشد تاهينغ غيرمتناسب نشودليس أكر دريك صيغه وجهمقتضى قوى اعلال شود درهم صيغ اعلال مى كندواگر دريك صيغ مقتضى قوى تصحيح يافته شود بهمه صيغ راصيح ميدارند مراعات اين معنی کمققضی دراصل یا فته شدیا در فرع برگز ملحوظ نیست مثلاً بودن وا و میان پائے مفتوحه وكسهه ثقيل ست ومقتضى حذب والولهذا دريكيرُ وا وراحذ ف كر دند ودر دمرٌ سينا برعايت تناسب مامثلاً اجتماع دومهمزه زائده دراول مضارع ثقيل ست ومقتضى عذ

لەسوال أثرم كردراصل المأثرم بود مزة دوم راحذف كردند بواوجرا بدل نكردند باوجودكم فاعده ابدال موجود است جواب ابدال بواو درحائے واجب سبت کرمیزہ دوم اصلی باشد واين بردوم وزائده است لهذا برائے كأت استعال وتخفيف بمزه دوم ما محذوف كردانية م الشارت است بآنک بعضے این لغات را اذماب سمع يسمع نيزخوا نند درس صورت تردد باقى تماندوصاحب صراح نيزعض يعض دااز بأب سمع آورده ودرقاموس گفته كه از نستم بهم آمده معوال درور تعالى ويُشكُ الْحُرَثَ بفتح لام اذباب فتح وارداست باوج ديكصيح ات وبوضع عين والام كدام حرف ازحروف حلقى موج د نیست جواب برتقدیر این قرارت اس لغنت ازماب تداخل خوابد بود ومبئ تداخل آنست کرماحتی اذباب دیگرومضادع اذباب

ديكر باشدو مردوا زيك باب استعال كرده شود

واذمين قبيل مت ذكن يركن كرنزد يعض از

باب نفرونزد بعضے ازسمع آندہ است بس کمن آنزا از نصرومضادع دا ازسمع گرفتہ از باب فتح

گردانیدند و

بمرة دوم لهذا در ٱلرِّمَ كُم كدراصل أا أَرْمُ بود بمزه دوم حذف شده ودر أيُرُمُ وَتُكْرِمُ ونكرم اين علت موجود نيست حرف برعايت تناسب حذف كردند به لحاظ اين معنى ك يَبِيرُا صل ست وتَوَرُوغِيره فرع آن يُأكُرِم اصل است ويُحَكِّرِمُ وغيره فرع آل والا اگرهٔ اتب داا صل قرار دمهند تابع کردن میخیم مراکزم دا بدجای شود واگرمت کلم اصل باشد ا تباع اَعِدُ نَعِدُم يَعِدُمُا وزيا ي و ن صوال اذبي تقرير واضح شدكه اصافحاتُه درئيدً يا فته مى شود و تَكِيرُواَعِدُو نَعِدُ مَّا بِعِ آن مِستندلسِ ٱنْغِيرُ له درسِ رساله نوشته كرتقربية عاعده ووطلت علامت مضارع مي باييصرف دريا تقربرة عاعده نمودن و دىگران دا تا بع قرار دادن تطومي لاطائل ست غلطى شود 🇢 🗲 اب در تحرير قواعد دومقام ست یکےتقریرقاعدہ دیگرمیان نکتہ وسیسبطم قاعدہ ودتقریرقاعدہ بيان كلي بايدكه شامل جميع جزئيات باشدو دربيان نكته وسبب شرح نموده مشودكه علت حكم چنيں يافته شدور فلاں صيغه وومگياں راتا بع كروہ اندوراصل تقرير تغري غود ندموجب انتشار دمهن مى شودولهذا عادت محققين بجينين است كماترى في الفُصُوْلِ الْأَكْبَرِيَةِ وَالْاَصُوْلِ الْأَكْبَرِيَّةِ وَسَائِرُكْتِ اولِي التحقيق وتحقيق اصالت وفرعيت فعل ومصدر بعدازين دربهمين باب حسب افادات جناب استاذى خواراكم 🗀 ا فا وه اَبِي يَا بِي دَاكِهِ ازفَعَ كَيْفَتُ مُهِ آئِكُ عِينِ يَالِامْسُ حِرفِ عِلَىَّ بِالسُّرَامَدِهِ شَأْ گفته اندوكلمات ديگرمشل قُليكِقُلي وعَصْ كَيَحَشُّ وَبَقَى يُنْقِي عَلَيْقَصْ اللغات بم اذفتحُ

ـلـه قلب مكان عبارت است ازتقديم وتاخيروترتيب حروف وكدام علت وقاعده برائه آل مقرز نگر ديده طرايق معرفت آل ددكمتب ورساكل مرقوم ويعيضانها جناب مصنف مهم درسمین افاده یاد فرموده به کمله همزه متحک و ماقبل آل حرف صیح ساکن حرکت مهزه را نقل کرده بداقبل وادند میمزده و اهذ صغوره افخد شدید و بهزه وصل دایز هذف کر دند بنا برعدم احتیاج زیراکرمزف اول بسبب نقل حرکت متحرک گودید واحتیاجی 📉 مهمزه وصل نماند و 🕰 و افعال قلوب حسب

به شریط مذکورآمده برائے دفع شذوذاینها حضرت استاذی تقربر قاعدہ برین نیج نمودند كهركله صحيح كرازباب فتخ يفتخ أيدبا يدكرعين يالامش حرف حلق باشد قيد صحيح درقاعده افزودندنس شذوذآن كلمات كربعضے ناقص دبعض مضاعف مستند لازم نيايد*ے دفع شذوذ كلّ وخَذُومُرُّ افادہ در مُ*كُ وخُذُومُرُ كه دراصل اُوُنكُ و اُوجه و وقومو و بوده حذف بهمزتین راشا ذگفته اندحضرت استاذی دفع شذو ذاينها باين نبج فرمو دندكه درين صيغها قِلبُّ مكانى واقع شده كه فادا بجَّ عين بردندوعين دا بجائے فالسِ ٱلُوُلُ أَخُورُ أُمْرُورُ الْمُؤْرِ شُديسِ بقاعده ليسَلُ بهزه را حذف کردندو مهرزه وصل باستغنار بیفتاد ی س**وال** قاعده کیس*ک ج*وازی ^س وحذف درگُلُ وغُذُ وجوبي ﴿ حِوابِ ما تقرير قاعده برين مُطاميكنيم كر مرجزةُ متحركه بعدساكن غيرمده زائده وبإءتصغير بإشدحركت أك مهمزه بماقبل رودومبمزه حذ شود وجورًا اگروقوع بهمزه بعدساكن بسبب قلب باشد ما درفعط ازافعال قلوب باشدوالاجوازاً بيس وجوب حذف مهمزه درا فعال *دُوُّيت مهم بقاعده است ودربي* برسه صيغهم بقاعده والمتناع حذف مهمزه دراسهائي دؤيت مهم بقاعده است ودوهم قلب وعدم قلب بردوآمده برتقر يرقلب بهزه وجو باحذف ميشود ولهذا أمور نيامده وبرتقديرعدم قلب حذف نمى شود وقلك ممكانى در لغت عرب بسيدادواقع ميشؤ گاہے ببردن فابجائے عین وعین بجائے فامثل آدر در اُدمر جمع دار کر دراصل اُدمرا

اصطلاح نحاة عبارت است إزا فعال مبغتيگانه أظَنَنتُ وحَسِيْتُ وخِلْتُ وزُعَمْتُ وعَلِيمُ وَعَلِيمُ وَكُلُومُ دۇ كَدُرْتُ ست ووجرتسميداين افعال بافعال قلوب آنست كرتعلق إينها بقوى وحواس ماطن است بخلاف دیگرا فعال که آنها بحواس ظاہرعلاقہ دارنريا آنكرمحل اين افعال قلوب است ومنحصر بودن امثال درعدد مفتكان بحسب اصطلاح است زماعتبارعقل زيراكء فت واعتقدت نيزاز ا فعال قلوب ست لیکن درا ستعال دریں ہر دفعل احكام افعال قلوب جارى نمى شود *سعوال* قاعد^ه مذكور درا فعال قلوب غيرا فعال روييت جاري ميشود بخلاف توجه قلب كها فعال رويت ومقلومات سر دورا مثامل ست بس در بیان این قاعده توجیه نانی *را جراا ختیار فرمو*ده **جواب مرا**د مصنف^{یع} آنست كبرنفذ ربردو توجيه مثائبه شذوذ اذب الفاظ ادتفاع مي يا بديز آنكه بردو توجيه دااختيار بايدساخت ، كله بدائكة قلب مكاني در ثلاثي برشش وجدو دررباعي بربست وجهاد وجرمتصور مى شود مثال ثلاثى فَعَلَ حسب ترتيب معين دوم قَلْعَ عَيْن بجائ لام ولام بجائ عين سوم عَفَلَ فابجائے عین وعین بجائے فاجہ آرم عُلُفَ عین بجائة فاو فابجائة لام يَتَجَ لَفَعٌ لام بجائة فاو فابجائ عين وعين بجائ لام مشتشم لَعَفَ لام بجائته فأوفا بجائة لام ومثال رماعي جوں دُخْرَةً टर्ड राउँ राउँ रहें रहें रहें रवर्रेड یک سا سا سا سا سا می دوری دوری مجرد ترجد مجدر حدج دری دوری دوری ساز ساز می ساز ساز ساز ساز ساز ساز رمیدن رمجد درجن جدیدی برحد مجرد تحدر جذخر وعلى بذاالقياس دراسم خاسى صدوبست وجه حاصل می شود و قاعده دریں باب آنست ک برقدر حروف كلمه باشدا عداد اسم البي آزا بابيم دريك ديكر عرب كنندوا زحاصل آن اعداد مراتب قلب دريافت ساز ندوالتراعلم ب

له این تغریض ست و مذہب کسائی کرقائل مت كه دراشيار ظب واقع نشده م*لا براصل خود* بروزان افعال بوده است ومنع صرف آل محض بنابرتوجم آل بروزن فعظ رواقع گرديده است الم خرمنصرف اسميست كردوسبب ادابا منع صرف درو باشد واسباب منع عرف مزاست علال ووصف وتانيث ومعرفه وعجه وجمع وتركيب ووزن فعل والف ونون زائدتان وتعريف بريك در نومذكورست ومثال آن چون عمرواحمر وطلحة وزينب وابرابهم ومساجد ومعديكرب واحد وعمران واذجله اسباب تانيث داكه بالف تعصو وممدوده باشدويجينين جمع اقصى داكر قائم مقام دوسبب كردانيده اندوحكم فيرمنصرف آنست كرجروتنوين برال نحاآيد وسله نزدهليل سيبوي اصل اسبان التياتي تربروزن فعلام بوده است لام دابر فامقدم كردا نيدند دائه كرابهت اجهاع بمزتيناً مله واین قاعده درمعرفت قلب بتحقیق و تصجيح شيخ دهنى حوافق وميطابق است كمعرفت جيع مقلومات ماازاصلآن بايدفعيدة هه تامنع صرف خلاف قياس لازم نيابدو داعي للّم نيزموافق مذبهب خليل دربي جأموح واست ذبراكه يكحاذ طاق معرفت قلب نزدخليل آنست كه اكر قلب دا درال لفظ اعتبار تكندمودي احتل ېمزتين متنود و در ار خد نيزېمچنين ست ؛

بودواوبقاعدة ومجودة مرده شدوبقلب مكانى بجائے فارفته بقاعده أمَن الف شد پس آدر مروزن اعْمَفُلُ شدے وگاہے ببردن عین بحائے لام چوں قبیتی در تووی جمع قَرُسٌ سين رابجائے واوبردند واورابجائے سین قسود کشدیس بقاعدہ ۱۵ مثل ہا گا كُشْت 🔾 وكَابِيهِ بردن اللم بحائے فاد فا بجائے عین وعین بحائے لام جوں ٱشّیاءً كر دراصل شُيْمًا م بوداسم جمع سَنَّى مُثل نَعْمًا رُاسم جمع نِعْتَ وأشْياً رُبروزن أفْعالُ نى قاندشد زيراكه التيارغ يمنصرف ست وبرتقدر بودنش بروزن افعال سبب براير منع صرف آن بافته نی شود له زااصلش بروزن فَعَلَامِ قرار داد ندکه بیمزه ممدوده سبب منع صرف ست قائم مقام دوسبب وبعد قلب أشَّياً رُبروزن كُفُوا رُسْنده 🔾 نوستراندكم قلب بريكم اخوان استقاقى آل كلم شناخة ميشود مثل آدر كر بلفظ دار واحدود وروجع وُورُرُة مستعدم ملكرددكرور وركين بجائة فارفة ومجني درقيت الفظ قوش و تَقِيمُ شَّ مدرك مِيكَر ددكراصل قِينِ يَحْقُونُ لوده وَبِحِنين قلب شناخته ميشود باين / اگرقائل بقلب نشوندمنع صرف بيسبب لازم آيدجيا نكه دراُشِّياً رُ م جناب استاذى مى فرمودندً بجنين قلب شناخة ميشود باينكه الرقلب راعتبار تكنند شذو ذلازم آيرجنانكر دركل مُذْمَرُ چنانکرمنع صرف به سبب خلاف قیاس ست و داجی اعتبار قلب گرویژه بمچنین تخفیف ہمزہ یااعلال بے تحقق علت خلاف قیاس است وداعی برائے اعتبار قلب میتواندست پر ے بیان افا دات) افا دہ در آئیکنُ واِن ٹیکنُ گاہے نون راحذف کردہ

لمه بعض مبتديان دادد آيه زيش گيش شقال مَنتَّ خدش وادد ميشود که حذف اون اصلی اذ لم يک خلاف قاعده عرب است زيراکدې حروف علت و مېره کدام حوف اصلی در کلام اسقاط نمی یا بدایی شیرمحض بسبب خلت تنتیج لغت عوب وار د میشود والاازمعا تشرکت عوبرپر پتحقیق میرمد که درکتراه میار وافعال وحروف حذف منترجه و در در بعض ازان بروفق قیباس و در بعضے بروفق سماع واقع است چرن حذف میرکت در باب تفعل و تفاعل و ماند ولات منترجه مدود برد در بعض ازان بروفق قیباس و در بعضے بروفق سماع واقع است چرن حذف

لَهُ يَكُ وإِنْ يَكُ مِيكُوبِيْدِوا بِ*ي حذ*ف را خلاف قياس گفته اندجناب استاذى غفرالترله تقربر قاعده برائه آن فرمود ندوآن این که برنون که درآخر فعل ناقص واقع شود حین دخول جوازم جائز است كه حذف گرد د برجيد كه اين قاعده مخصر در يمين يك فردست ليكنا كليت داانحصار درفردوا حدمضرنيست تنخلف بعضر جزئيات درحكم مضرست وبس فظير أي تقرير بعض محققين ست قاعده دا در لفظ ياالله كربا تبات مهمزه باحرف ندامي أيربعني ایں کرہرالف ولام کہ دراسمی ازامیائے الٰہی بعدحذف ہمزہ بجایش قائم شدہ باشد بوقت دخول حرف ندامېمزهٔ آن قطعی شده باقی مانداین کلید سیم منحصر در لفظ النداست وبس د**فع شُدُوذا تُخذَ | فا**ده يائے مبدل از ہمزہ چوں فلئے اِفْتِعال ہاشد^{ہائی ٹ}و چوں إِيْسَكُنَ و إِيْمَكُرُ لِهِ التَّخَذَكِ ورال يا تاشره شاؤگفته اندجاب استاذ ناالمرح برائے دفع شذوذاک می فرمودند کرتا درا تخذاصلی است مجرداک تُخِذَ کِیُخَذُ کُودہ است م اَ فَذَ يَا تُفَدُّونِهِ دَن تَخذِ بمعنى اخذا زميضاوى واضع فى شودلس إتَّخذُ كمثل إتَّبَعَ ست كماخوُ ازتُعَ دَّاراک اصلیاست *ے تحقیق اصالت وفرعیت مصدر ہ*ا **فاڈ** فيمابين بصريين وكوفيين اختلاف است در*س ك*فعل اصل ست يامص*د ركو*فيا باول قائل الدوبصرمان بثاني واصل اختلاف دريمين ست كرآيافعل ماضي داماد واصل قرار داده شتق منه بايدگفت ومصدر را فرع وسنتی ازال يا بالعکس يس بصرمان بامرمعنوى استدلال مى كنندكم عنى مصدرى ماده واصل برائة معانى جميع

احشث وقرك كر دراصل ظللت ولبست وإقرك بوده درمتال اول لام اصلي ودردوم وسوم سین و درجهآدم را محذوف گر دبیره و پنجنس در اساچوں نامن وسئہ و دُوکہ دراصل اناس دستہ ودون بوده است ودرحروث جنائجه درمن نسام علما روعلىالما رعلما رميخ انبدو درمندوز ومبذ مرد ولمستعمل امست وتبجينس در ديگر كلمات حذ حرف اصلی درغیرحرف علت و همزه وا تع شده ا وعلما رصرف آنزا درمقام خود برضيط آورده واذیں قبسل درلم بک نون *دا بروفق قاعدہ مذکو* درمتن حذف گردا نیده اندوسیبویه درس باب مترط كرده كدحرف سأكن بعدنون نباشدوا لانون مذكورالبية اسقاط نخوا بديافت حيون قوله تعالىٰ كمُ نِيُنِ الَّذِينَ كُفَرُوا مِنَ أَبْلِ الْكِتَابِ وفصحار عرب فديمًا وجديدًا استعال لم مك دركلام خود نموده م چانچامردالقتیس بن حجرکندی کرچهل سال قبل اذذمان سعادت توامان آنحضرت افصح تتعرك عرب بوده است درقصیده معلّقه خودگفته وان قدسارتك مى خليفة ، فسلى تيا بي من تيا بكسل : كى بدا مكر دراصل لفظ الله سدمديب است اوَلَ ٱنكه دراصل إلاً ٥ بو دمعني معبو دسم ه راحد كردندلاه شديعده الف ولام تعربين را قائم مقاكم همزه محذوف كردا نيدندولام دا درلام ادغام تو الله مكشت دوم أنكر اصل أن الاله بودوحركت معمزه نقل كرده بماقبل داد ندوسمزه را حذف نموده ولام اول داساکن گردانیده در دوم ادغام نودند الترشد وسوم آنكراصلش لابابوده وام لفظ مرمانی است بعدازاں چوں معرّب کروندالف آخر وأحذت فود تدبعده دراول آن الف لام درآورد

لام وادولام اعفام نمودندانشرشدو مذمهب اول اصح است چنانگرا دبیان مصنف ثم آبت پیشود؛ سکید بعی مصدرراحشتی مرقرارد بهندوفعل ماضی دامشتی دیدگرمینی مصترکودیچیج افعال واساخترشتیز یافت بیشنونوپ مصدرداا صل آنها و ابهندگفت وفعل دافرج و دیگروجراستدلال شان آنکومفوح مصدرواحداست ومفهم صواحتید ا زجست دلالت آن برحدودث ذمان واحدهبل متعدداست دیگر آنکد مصدراسم است واسم ستغنی ادفعل است وافعال برلدی اسا و محتارج آب این اشتراکی

لے معنی استقاق در لغت برآوردن چرے ودراصطلاح ابل تصريف عيارت از وجدان أفعال واسات مشتقهاست بس لفظ مصدرهم ماده واصل برائة جميع مشتقاب تناصب است میران دولفظ وآ*ں برمقیم* آ^{ست} مكي صغيروآل تناسب دولفظ درحروف وترتب باشدوكونياں بامورنفظيه استدلال مي كنن مثلًا كثرمصدرتا بع فعل دراعلال ميبًا است چوں خرب از فرنب دوم کبیروآں ناسب واعلال ازامور لفظيه است بس مصدر وافرع فعل در لفظ ومشنق ازار مى بايركفت لغظاست بدون لحاظ ترتيب يول جَهُذُا ذَحَذُ سُ 🔾 جناب استاذ ناالمرحوم مذہرب کوفیین دائر جیج میداد ندوفی الواقع دلائل قویہ بر لحاظ ترميب وحروف جول نهن ادنعن دراكر رحجان مذهب كوفيين قائم ست اول اينكه كفتكو دراشتقاق ست واشتفاق ازامور ونعق وأبمشتق منه خواسد ومرادا بل تصريف از لفظيه است اگرچه علاقه معنى م دارديس ورلفظ فعل ماضى ومصدرتا مل بايدكردكرآيا لفظ فعل ماصى ليا قت ماده بودن ميدارد بإلفظ مصدر وعنداليّا مل مررك ميكرددك لفظ فعل لیاقت مادیت داردن لفظ مصدر زیراکیملر حروفے کردوفعل ماضی با فت می شود بالضرورت درمصدرما فتدمى شودولاعكس 👝 وتيم جزبهفت وزن مصادرتلا تى يعنى دوا ویکدراخشوش والغیکه درا دیام ست و در ئىدە ئۇيىرۇن ئىلىرى ئالىپ ئىزىي مىغىرىئىرى د تفاعل د تفقىل دىنىچىدادزان خرو اختيستان دراصل اختير شاك يودوا وساكن مصدر دااز حروف فعل ماضى ذائرست 🔾 وظاهرست كدلياقت ماديت بهون ميدارُ كه درجله فروع يافته شود ندآنكه يافته نشود وم مزيد عليه أيحق واكيثى ست باصيالت و و کے زیماکہ ورمصاور آن یا موجود ست و ماديت مزمزيه 👝 وبودن همه حروف فعل ماضى درجمله مصادرعيان ست دراؤُثيثاً بهجنين در ديگرا فعال واسلئے مشتقات وجودِ یا مذکوری باید ب وإدبيثيام كرواوموجود درافخشوش والف موجود دراذكام يافتهنى شودوجش اينكه واو مه وازمین قبیل است شعرصان ابن حرث والف ودمصدربسبب كسره ماقبل حسب اقتضائه قاعده بأكرديره بس بالاصل واوق وَمَنْ يَكُ ٱصَلَى بِالْمَدِ يُنَ وَرَحُلُهُ فَا فِى دقيارِيهِسَ لَغَرِيْبُ الف درمصدر موجودست والرمصدر ماده بودے ماضى اختیرین وادر ترجیم آمد

سوم اكبروآل تناصب وانحاد مخرج است بدون ما وعين مر دوا ذحروف حلق اندلهذا نهق الشتق اشتقاق اشتقاق صغيرست داداد قسهين خيربيا مقصودنه وكله الاحصريسبل استقراس والااوزان مصادر تلاقى قاعده مقرر نرارد سكه جواب سوال مقدركه ماكر دراخشيشان و ادبيبام است دراخت وشن واذكام يافية نيشو مصدرغه موحوداست وتقربرحواب درمتن مذكؤ وما قبل آن مکسور وا و پاشد و پمچیس اِدُ ہیم اُمْ بكسه كأوا ثبات الف بوده الف سأكن و ماقبل آل مكسودالف يأكر ديرا خشيشان وادبهام كشت

وبمجنين بهمه افعال واسهائة مشتقة زراكه قاعده ووجعه بائه ابدال يابواو دراخشوش وہالف دراِدُهام یا فته نی شود 👝 و در مصدر تفعیل کرحرف مکرر ماضی یا فته نمیشو محققان گفته اندکراصل یا ئےتفعیل آن حرف مکر دادہ مثلاً تیجیز گوراصل تیجیٹ میرود ميم وم رابيا بدل كردنداكثر درمضاعف حرف دوم رابرائے دفع ثقل بحرف علت بدل ميكفتر چناهنچ در دُنته کاکه اصلیق وَسَنسَهَا بودسین آخر را بالف بدل کردند 🧢 **سوال** اینکه كَفَى بِرَبُّضِرَةُ وَسَمِيةٌ وسَلاَمٌ وكُلامٌ مصادرتُفِيس وقِيالٌ وقِينال مصررمفاعلة منتقض بی متودچه درین مصادر جمله حروف ماضی موجود نیست 🦳 حجواب گفتگو دراصل مصادرست كرُكِيِّيةٌ ورباب باستدم صادر قليلة الوجوداعتبار انشايدوسكَكُمْ وَكُلُّهُمْ رااسم مصدر گفته اند واصل وزن تَفْعِلَة تَفْعِيْل برآور ده اند و گفته كه تَسْمِيةٌ مُثلًا دراس تسميع بوديا داعذف كرده تا درآخرعوض دادند وواوبسبب دابعيت ياشده ودرقيتاك الف كددر ماضى بودبسبب كسرة ماقبل ياشده وقِبَال مخفف آنست بس درجيله صادر هم حروف فعل ماضی ولو تقدریًا موجودست 🔾 دوم آنکوفعل به مصدر بیا فته میشود مَثْلًاكَيْسَ وَعَسٰى بِسِ الرَّمصدراصل باشروجود فرع بيه وجود اصل لازم آيرمصدر فعل نيامده وبعضة مصادر راكعقيمه گفته اندمشل متن وتقشيم كدازين مردوجز فاعل نيامده پ بودن اینهاایں چنین مسلّم نیپت چنانچه از قاموش واضح میشود 🔾 سوم این کربصرای بودن معين مصدري راماده برائع معانى افعال ومشتقات دليل براشتقاق لفظ فعل لفظ

له دفع دخل كرگفته مشود جائز است. كريا در خشيشان وادبهيام است دراخشوش وادبام بوا و والف إبدال با فية ما شد براس تقدر رتخلف نعل ازمصدر لازم نی آید ؛ کے جواب سوال مقدر ادطرف بصريال بركوفيال وادد عيشودكه برمويمياتها جيع حروف كردرفعل ماضى ست وجوداك درمصدركم فرع آنست می به يروحالانكمين مكرركه درفعل ماصى بالتفعيل ست درمصدرآن يافترني شوديس برج توجيرشا برنسبت ايل بابخوا بدبود يمون توجيد در اختيشان وادميهام نيزمعتبر بايدساخت : مك وتوجيه ويكرنيز درس باب ى تواندشد كدنر دسيبوراس تفعیل فعال بوده است حرف مگرر راحذف موده مائے عوض درآورد والف بعدعين التي كردانيد ندحيا أكم قبل ازي ترقيم يافت والمين تبيل است لفظ قراط كه دراصل قراط بكسرقاف وتشديد رابوده ديراكرجيع آن قراديط آمده است حرف تصعيف آنرا بيا بول ينود قِراط *گشت: ب*کذافی الصراح **۵ سوال** پا دا در تسمیو دغیرآن جراحدف منود ند**خواب زیرا**که اگر ما باحذف بني كردندوا وبقاعده تداعي ياشده درياا دغاكا ى يافت ودرين صور بسبب تشديد يا تقاعظيم في واماتنصيص برحذف يائة تغعيل ازال جهت نموده انعأ كرمده است وقابليت حركت نميدار دبس اكريائي أن داحذف كنندبرا بس تقدير بسبب الحاق مائخ تانيث مده دامتوک ما يدگردانيدواي امرمنوع است؛ ك تقيمه ددلغت زن داگويندك بي نزايد ودراصطلاح عبادت سبت ازم صدر مكرفعل ازال ماخود نشود . : ك مُنتُنْ بعني نكاح وحلف وضرب ورفتن ريخ دمين وكشيدن وبرجير مكراز دمين سخت شود وفعل ال جون كرم وگفته ميشود من الكبش برگاه صغاورا

شگافترفصیدهادان بیرون آزند؛ 🛆 وفع شبرکازنفره ربی پیداگر دیده ؛ 🔑 درقاموس ست تسمریقسد. وقسم جزاه ای پاده گردانیوا وداوقسم چول کرم ومقسم چول نمرم و معدد آن قسمت ست +

لے اس کلام مبنی است بردد تقریر بصریان کہ شتقاق فعل ازمصدر برط ای صوع أوانی و عِلَىٰ الْدُرُبِينِ وفِضْهِ وَارداده الديعني چناتكم غروف وزيوركها ذخبب وفضه ساذند درال اصل فضد وقيمتش باقىمى ماند وبسائي وتيمتى ديگرېرآن زيا ده مي شود جينس لفظيکه ازمصار ساختهٔ شود ما ده ومعنی مصدر دراک ماتی ما ندو صورت ومعنى دمكر درال بوجرا شتقاق حادث كردد چنانچه درا ضرب كمشتق ا زخرب است مروف عزب ومعني آن ماتي است معني ومبيئة دمگر دران حادث گردید و حاصل این تقرر آنست له اگرفعل دااصل ومصدر را ارفع قرار دمند معنى فعل بعيبنه درمصدر باقى نمى ماندملكه نقصا واردى شود زيراكه فعل دلالت بردومعني دارد يعى حدث وزمان ومصدرحرف دلالت برحد می دارد ومعنی دیگر دران مفقوداست درین مو تخلف فرع ازاصل ددمعنى لازم ى آيد وآل متنع است : كه قياس كردن چيزه را بر چرنه بلامناسبت واستراک میان بردوجوں خواص انسان دابرفرس قياس نودن وسك وبراي تقريراصل وفرع بودن كلمة واعدلاذم می آید ، عید ای مانندساختن ظروف وزورا اززرونقره

مصدر قرار داده اندر این عنی بعد تامل در حقیقت اشتقاق لفظی محض باطل می گردم ويحقيقت استقاق لفظى اين ست كدود ولفظ تناسب باشد لفظاً ومعنى وبرج الزلفظ اعتيار بنار لفظ ديكرسهل بإشد لفظ دوم راحبني ومشتق از لفظ اول قرار د بهندصورت صورع أواني وهملى ازذبهب وفضه كمماده ذبهب وفض علىده اولأموجودست ودرال تصرف كرده اوانی وکی مسازندای جانیست که شتق منعالیده اولاً موجود بود و دران تصرف کردهشتق راساخة انتحقق مشتق منهشتق باعتبار وضع واستعال درومان واحدست سيردا دليل اشتقاق فعل انعصدركصوع الأوَانيُ وَالْحَلِّيمِنَ الذَّبَرِبِ وَالْفِضَّة وَكُرَمُودن قيالَسْ مِع الفارق است 🔿 فائره غير مقتين دربيان اين اختلاف وتحرير دلاكل طفين عجيب خبط مى كنندتق ليراختلاف درمطلق اصالت وفرعيت مى كنندو دربيان استدلال مى كويند كربصريان باين جهت مصدر دااصل مى كويند كفعل ازمصد دشتق است وكوفيان باين جرت فعل رااصل می گویند که مصدر تا بع فعل است دراعلال باز محاکمه می کنند که مصدر من جيث الاشتقاق اصل است وفعلَ من حيث الاعلال اصل است وآصل حقيقتًا ائست كەتخرىنجودىم 🥏 بالىجىلەنز دېصرىان شىش اسىمشتق انداتىم فاعل الىم مول وآتكم ظرف وآنكم آلدوت فشفت مشبته وآنسم تفضيل ونزدكوفيال بمفت شمش فدكور ويكمصر واصل اختلاف دراشتقاق ست كه فعل ازمصد يرشتق است يامصدراز فعل و دلائل توره مختضى ترجيح أنى ست كدمزېب كوفيان ست <u>افا وه</u> واو درجىع مذكرغائب و

حاضروبا درمؤنث حاضركهانون تقيله حذف مى شودبصر مايس مى گويند كربسبب اجتماع ساكنين وكوفيال مى گويند كربسيب اجتماع تقيلين وله ذاالف ساقط نى شود كرثقيل لمست وبصربال درميان وجرعدم حذف الف ورتشنيه كويندكه اكرحذف مى كردند واحدو تشنيه باہم ملتبس ی شدند رے جناب استاذ ناالمرحوم دریں امرہم ترجیج مذہب کوفیاں میفرمو وبربصريان ازجانب كوفيه اعتراض واردى نمود ندكه الراين اجتماع ساكنين مقتضى مذ است بايست نبجيكه نون حفيفه درمواقع الف نى آيدنون تُقيله مجمى آيد تحر ركَوُّ المس مقام آنست کر اجتات ساکنین کر دران ساکن اول مده باشدوساکن دوم حرف مشارد واگر دریک کلمه باشدها تزاست ومده راحذف مکنند حوں حکالین وانگے بیجونی واپ راا ج<mark>ی</mark>آه ساکنین علی حده می گویند واگر در د و کلمه ماشندا ول راکه مده است حذف کنند جُول يَخُتنَى اللهُ وأَدْعُوااللهَ وأُدْعِي اللهُ ونون تُقيله بإفعل مضارع ورحقيقت كلم عليمده است مكربسبب شدت امتزاج برده بمنزله كلمه واحده شدند می گوئیم که اگروصت کلمه رااعتبار کنند ماید کرواو و با را بهم حذف ننماین کیفعگون و کنفعایق ۱۳۷۶ میزد داگر از ۱۳۶۶ میزود کرد مرد مرد و دانمای این این است گویند واگرا نتینیت رااعتبار کنندالف را بهم حذف کنند کس و حدیث التباس مخی ست مشدت اتصال داد: طراید زور كه طفلان را بآن فريب توان دا د وريذازالتباس تاكما خوامېند گريخت بزار جاالتباس بسبب اعلال كرديده است مثلاً مُدِّعَيْنَ واحدِمُونتْ حاضربسبب اعلال بالجمع مؤنث حاضرملتبس شذه ودرجميع ابواب ناقص مكسورالعين ومفتوح العين جرمجرد وجرمز مرايي

ك زيراكه أكرحذف داو ديا درضيغ مذكور بسب اجتماع مباكنين بود دراضربان نيزالف داحذف می نمودند و که و توجیه دیگر نیز درین باب از بصريان منقول است وآن اينكه درالف نسبت بواوويا مدببيشتر مافته ميشود ومددر حروف قائم مقام فركت است لهذا درتشنيه اجماع ماكنين جائز داشتند بخلاف واحد وجمع كه دران اين ترجيح مفقوداست وسك وبري تقدير كلمداذ لزوم اجتماع مساكمنين ومعم ازالتباس محفوظ مى مائدة س تهدرست برائه مقدمه آینده : 🕰 سوال دریں صورت اجتماع ساکنین ح<u>را</u> جا گزست جواب مرغم و م*دغم* فيه مبر دو درحكم حرف واحدا ند ومذغم فيمتحرك است بس مدغم مربمنزامتحرك كشت بري تقديرا جهاع ساكنين لازم ني آيدو حنشادا تحادمدغم ومدغم فيدآنست كريخومك لمبان درلفظ حرف مزغم ومدغم فيدبردو بدفعة واحدواق يشود و لم بابرآنكرينياي قسم اجماع ساكنين برحدخوداست واذحدخودسجا ورسنموده سوال احتماع ساكنين على حده را در دو كلمه جماحا تزنمي دارند حواب زيراكه اجتماع ساكنين على حده أكرج در دوكلم نيزحاصل است ليكرام فالى اذكلفت نيست برچند متروط اجماع ساكنين على حده در دوكلر نيراست ليكن تابيمنفس جّاع ساكنين خالى از كلفت نيست لهذا جور احدالسانيا درآخر كلمه كمرضع تغير وتخفيف است واقع شود حذف آن اولی است ، کے زیراکہ واو دیا راکلہ عليجده اعتبادكردن والف رأجز وكلمه قرار دادن

90

ا تحكم بركس بوسبب مكم داندن ودراصطلا مبادت است کر ہے اقامت دئیل وبربان بردموی فودامرار ورزيل کے بعنی بعدار فرود آمدن از تقرم التباس كرسقم اي دعوى مبرمن گشت + + مل مناسمي بيك سوسدن ادكشف وكنز وغيا اللغات بعني أكركو يندكرا جثاع ساكنين اكرمير ماجاكز است بيكن بسبب خوف التباس آ زااختيار ماير كرون و ملك زيراكر موجب عدم دخول خفيف جمين ست كراگرنون خفيفرخ الف بيايدالعب بجهة اجتاح ساكنين ساقط شود براي تعذيرالتبا بغردلاذم آيدنس في كوئيم برتقدير يكربسبسباحتراد ا ذالتباس اجتماع ماكنين ناجا تزمى بندا دندراي تقديرجارونا جاربات دفع التباس نون خفيفرا بالف يرز وانز بايدداشت : هد جنا فكرمزيب كوفيين ست زيراكه يونس وكوفيين دخول نون تأكيد خفيفه ددمجال العن نيزجا كزميدارند واختلا يونس وكوفيين درين ست كريونس قائل بعلر مسكون مست وكوفيال مجوذ كدنون بدليل قوارتعالى وكاتمتعا بابتخفيف نون وبصريال كويندكه درآيه نون تأكيدنيست بلك نون تبنيه است والتراعلى ك يعنى الركويندكراجماع ساكنين ورميع مال خواه خوف التباس باشتريان جائز نبايدود ٠٠ كه دراين چنين محال يعني اسم تفضيل التعا لفظاشد ومثل آل ادامي نمايند جنائج گوني اشد بیاضا واشدعمیا ناچنا نکرسابق گذشت : 🕰 يعنى مبراا ذشائبه ترد د وانكار است كدمخالف طا دست نتواند يافت ، على زيراكر دراول لفظ عبيعة حرف صاد واقع است وابتدالفظ بيان اد اعتموصده ميشود واله درآيد كريمه تشتروا

التباس موجودست تبس اين التباس جرامانع اعلال نشدونهجيكه تثنيه بأواحدمغائز داردوال برقدد بمجني جمع مهم جواز التباس دريك وعدم جواز در ديكر سيحكم تحض سببت وبعدالتنزل ميكوتيم كربائ تتحاشى ازالتباس اجتماع ساكنين جائزى كردديا دبرشق اول بايستة كرنون خفيضهم بالقف ببايد وبرشق ثانى بايستة كرنبي كرنون خفيف باالف نى آيرنون تقيدهم نى آير — وآي كراگرنون تقيدهم نى آمرسيل تاكيدى برايئة تثنيه إقا نی ما ندکلاح ست نهایت سخیف سبیل تاکیدمنحصردرنون نیست بطریق دیگر تاکیدمی توان ربينى كرافعل التغضيل ازنون وعيب ومزيرور باعى نى آير دران جا ادائ معنى تفضيل بطريق دمكيميكتند بالجمله مذهب كوفيال كرحذف واوويا بانون تقيله بسبب اجتماع تقيلين ست به غبارست ومزمه بصرمان بهيج وجرداست ني نشيند فا **تمه در صيغ** مشكلا مناسب معلوم شدكر درخاتم كتاب صيغ مشكله قرآن مجدددرج كرده شووج مقصود بالذات اذتعل صرف ونحوادداك معانى قرآن فجدرست وبيان آن صيغ موجب تذكر وتعلم اكثر قواعد صرف خوا برشد و وقاعده چنین است که در مقام سوال صیغر دا برسم خطانی نویسند بلدبوضع تلفظ تااشكال پيداكندو درين جاصيغه كرقابل استغسارست بعدحرف ص ى زىيىم دېيان آن بعد حرف ب ص ل فتقون ب صيغه جع مذكر امر ما فرمون است فَا تَقُونِ بِمزه وصل إتَّقُوا بسبب ورآمدن فابيفتا دونون كه درآخرست نول ولا نيست بلكه نون وقايراست كدميان فعل ويائے متكلم برائے نگاه داشتن آخر فعل اذكسره

فِيانِة مُنْا تَلِيلًا وَإِيَّاى فَاتَّقُونُ ورركوع جدارم بإده المّ وجابجادرديكرايات نيزاي لفظ در قرآن مجدوادداست:

مى آيراصل فَا تَقَوُّنِي ُ بوده يائے متكلم راحذف كرده بركسره نون وقاليه اكتفاكر دند كراكترچنينى كنندبعدا ذان كسره بسبب وقف ساقط شدفا تَقُوي كشت وآي صيغهاقص ست ازباب افتعال حسيمعول از مَتَقَعُونَ آل راسا ختراندو مَتَقَعُونَ دراصل تَتَقَوِيُونَ بوده ضمرٌ يا بعدازاله حركت ما قبل بما قبل داده بالا واوكر ده باجما ساكنين بيندافقند تَنَقَّوُنَى شُدْ حِصْ فَزَهَبُونَيْ بِمثْل فَاتَقَوُنِ استجزائيك صحيح است اذفَّتَح كَفُتْحُ كُ فَأَكُرُ ٥ اكْرُبسبب لحوق نون وقايه بعدا فعال موقوفه يا منجزمه كربعدوزف يائخ متكلم برنون وقف مى آيرصيغه اشكال پيرا مى كندطالب علم متحيرميشود كربا وصف جزم ووقف نون اعراب جيكورة آمده ويجيني افيادن همزه دردرح كلام موجب اشكال صيغه ميشود بالخصوص كرحرف كلمر ديگرداكدا تصال آك سبب سقوط هره شده باصيغه ضم كرده بپرسندچول تُرْجِيق ازْيَآايَّتُهُالنِّقْسُ الْدُطْوَيِّ اَزْيَجْعَ همزه شده باصيغه ضم كرده بپرسندچول تُرْجِعِيّ ازْيَآايَّتُهُالنِّقْسُ الْدُطْوَيِّ الْرَجْعِيّ وېكذا معبدُوا از ياايُّهَالنَّاسُ اعْدُواو لَرُجِعُوااز قِيْلَ ارْجِعُواو بِرْجِعُونِ ازْرَبِّ ارْجِعُونُ ۞ وما ولاكربر ماضي الواب بهرة وصل در في اليرالف إين بر دوم مي افدّ يس مجتنب منفطر كنفيج مشتورية وامنال آن ميشود وباعث اشكال ميكرد د بالخصو در باب انفعال که لاصورت کن برماضی و ماصورت من بیدای کنه محولین علاوه جمع مذکر مفعول كەيرىسىدە شودىبىمىي قاعدە برمى آپدكە مَا اَصْلَوْلِيْنَ صَيغه جِمْع مؤنث غائب نفى مائى مجهول ست ناقص ازباب افعیعال 👝 واکٹز مکٹے موڈبیٹ کی پرسند واک ہمیں میں

ك وقايه درلغت بمعنى نكاه واشتن است وایں نون دانون و قایہ اداں گویند که آخر فعل رااد كسره كربسيب بائة متكلم عارض كرويده ست نکاہ میدارد ؛ کے دراتیہ پلینی اسکونیل اذُكُرُوْا يَعْمَتِيَ الَّتِيِّ ٱنْعُمَتُ عَلِيْكُوْ وَٱوْفُواُ بِعَهُدِي اُونِ بِعَهُدِكُودَ إِيَّا يُفَارِهُمُونِ ركوع جهادم ياره الم ودرد يكرموا ضع نيزاس لفظ وارداست ؛ سله تمر آيراين است إلى دبيك دَاضِيَةً مَّرُضِيَّةً فَادُخُلِئَ فِي عِبَادِي وَاذْخِلَى جَنْيَى وجداش اينكرات نفس مطيئنه باذكر دبتو رث خودحاليكم خوشنورياتني وخوشنوردارنده يس داخل شو در بندگان من و داخل شودر حنت من درياره عمسوره والغجر ومهمك درآيد قبل ارجعوا وَرَاءً كُوهُ فَالْتِمْسِوا نُورًا قال فاخطيكه ركوع دوم سوره مدیر ، همه ای رب من مازگردان مرا دجرع لازم ومتعذى بعنى بازكشنن وما ذكرديون برد وآمده كذا في الصراح + حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدُهُمُ المُوْتُ قَالَ دَبِّ الْجِعُون قدافلُح المُومنون وره مُوْمِنُون دِكُوعِ مُشْعَثُم ﴿ كُلِّي أَصِلْ آلَ الْجَنْدِ وما انغطرو لاانغجرو مااستورد بهست بهمزة وصل الف ما ولا بسبب اتصالي مابعدسا قط كُشبت + + عه احلول يحلولي احليلا ياجون اختوسشن يخشوش اخشيشانا بنفسه درآيه بااكتفاالناس اعُمُدُ وَارْتُكُو الَّذِي خَلَقَكُو وَالَّذِينَ مِنْ تَبُيْلِكُو لَعَلَّكُو تَتَقَوُنَ بِاره المَ سوره بقره

لمله يساخلان كرديد ورفع كرديدشا بعض شَابِرِ مِعِنْ وراكيةُ إِذْ تَنَكَّدُ وْ نَفْسًا فَا دُالِأَكُو فِيها وَاللّهُ مَعْزِجُ مَّا كُنْتُو تُكُمُّونَ باره الم موره بقره ركوع نهم + كم درآيه فيماريم يِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمُوجَ وَلَوْكُنْتُ فَظَّا غُلِيْظُ الْقَلْبُ لِلَّا نُفُضُّوا مِنْ حَوْلِكَ وَلَكَ وَلَا مُنْ عَرْلِي مواؤع كأنهب استغفزت كهيءام كم استغف لَهُ وَلَنْ يَعْفِرُ اللَّهُ لَهُ وَإِنَّ اللَّهُ لَا نَهُدى الفكوم الفاسيقين ياره قدسمع إنترسوره منا فعِتُونِ ركوع اول ، كلَّه يُنكُّو أَنْ تُكُو هُ وَلَا ۚ تَقَتُلُونَ ٱنفُسُكُو وَيَخَرِجُونَ فَرَثَيًّا مُنكُةُ مِن دِيارهِ و تَظَا عَرُون عَلَيْهِ وَ بِالْإِثْمُ وَالْعُدُوانِ الْأَآخِرَالاَيهِ يارِهِ لَكَهُومُ بعرة ركوع ديم ، على وَيُتَكُمنُواالْعَدُّةَ وَيُتَكَبِّرُ وَاللَّهُ عَلَى مَاعَدُ مَكُوُّ وَلَعَلَّكُمُ تَشَكُرُ وْنَ يَاره سيقول سوره بقرركوع بست وسوم ، لمن ولتأت طالِقة أخراى كو يُصَلَّوْا فَلْيُصَلَّوُا مَعَكَ وَلْيَا حَدُوا حِدْرَكُمُ وكالسيلحنيف ياده والخصنات سورهنساء ركوع يا نزدهم أيه طويل است و

است ازا فعيلال بهمين قاعده حصل فَيَّدُّ ارْأُنْتُوْبِ فَادَّاراً تُعُوصِيغَ بِمُ مَلَا حاضراتبات ماضى معروف مهموزلام ازإ فَّاعُل إذَّادَ أنتُو بوده بسبب آمدن فاجمزه وصل افداده حص كل كنفشت البيامية جمع مذكر غائب اثبات ماضى معروف ست مضاعف ازانفعال حولام تأكيد بران درآمد بمره وصل بيفتاد لأنفض واشد ص استخفزی ب بسبب آمدن مره استفهام بمره وصل افتاده وممره مفتوحدد موضع بمزه وصل موجب اشكال صيغ كرديره اصل صيغر استعفرت است كراشكال ندارد حصل مَفَا هَمُ وُنَ بِ صيغه جَع مُذكرها صرا ثبات نعل مضارع معروف ت ارْتَفَاعُلُ تَتَظَاهُمُ وَيَ بوديك تابقاعده معلومه حذف شده حصى يتَحْفِيكُوا ب صيغه جمع مذكر حاضرا ثبات فعل مضارع معروف است ضيح ازا فعال نون اعرابي بسبب اَنٌ كربعدلام جاده مقدرست ساقط شره دریجچ صبیغ وجانشکال اینست كدلام دالام امر ينداشة طالب علم متحرى شودكه در حاضر معروف لام امر حكيونه آمد حص وَ لَيَتَاتِ ب صيغه واحدمؤنث امرغائب معروف مموز فاوناقص يافئ انضرب لام امربسبب درآمدن واوساكن شذه وقاعده چنين ست كرام امربعدوا ووجرًا ساكن بيشود وبعدفا جوازًا وسبست ايتكرع بهرجا وزن فعِلٌ باشد بالاصالت يا بالعرض وسط داساكن يمكنند ودكتِّفُ كَنْفُ مُمِيكُونِد وابعدلام متوك ميبات دبس بدنول فارصورت فوك بالعرض بيداى كذلس لام داساكن ميكنده وجروج ودواوكثرت استعال ست وكتأث دااز قأبتي مضارع كرفته انديائة

بسبب لام امرافياً ده حص و يَتَقَدُوب صيفه واحد مذكر غائب اثبات مضارع مون ناقص ازا فتعال يَتَقِى بووبسبب جرِم كربعطف ما قبلش آمده يا حذف شره صيغما قبلش جِنين ست وَمَنْ يُنْطِع اللهُ وَرَسُولُهُ وَيَحْشَ اللهُ وَيَتَّيْهُ بسبب مَنْ يُنْطِعُ ويَحْشَ ويَتَقَدِّهِ لېرسرېزوم گشتنژدين دوټرف علت بسبسب جزم افتاده و درگيطيعُ عين که لام کلمه است ساکنش^شد لود حين بالام ما بعدآن اجتماع ساكنين شرعين واكسره دادند ويَتَّ هُرِّ بعدهذف يا بسبب لحوق صيره فعول صورت وزن فعِلُّ بيداكرده لهذا قا ف لاساكن كردند مَيَّقَةُ بِشَدِ بِصِ الْعِيمَةُ ب أيْج حييغه واحد مذكرام حاضر معروف ناقص از افعال بلح ق ضمير واحد مذكر غائر مِفعول أرُّمِهُ سُرْحِيں در قرآن مجيد بعد آن لفظ وَاهَاهُ واقع سُدجِ وصورٌ وزن فِعِلٌ جِيل إِبِلٌّ مِيلاً كره قاعده عرب سيت كه دري وزن مهم وسط راساكن ميكننديس بإراساكن كردندارمير وافاكه شند ص ال عَصَّةَ ب صيغ عَصَوْا جَعِ مَرُرَعَائبُ ماضى معروف است جِول رَمُوْا واوعطف ابعدان آمده در بماعضوا يَّ كَا نُوْ يَقَدُّدُونَ وَقَاعَدَ چنين ست كرواوغيرده درواوعطف دغاً معروف است منصوب بآن مضاعف از نصر شل تُمدُّ نون أَنْ ورنون شكلم ادغام شده 🔾 ص ص كُنْتَنِي ب صيغه دراصل كُنْتُ بودجع مؤنث طرابّات ماضى معروف اجوف ازنفرا مثل تُكُنُّنُ فِن وقايه ويائه متكلم درآخرش آمد كُمُنَّتِي شُد حص إلمَّا تَتَيِّق ب صيغه واحدمؤ نث حاضرا تبات مضارع معروف بانون تقيله مهموزعين وناقص ست از

له وکسیکه اطاعت کندخداورسول او وبترسا اذخدا ددائيرصا درشنده اذوسے وبترسداذخدا تعالى وتعوى كنددر بقيه عمرخود بشتمه آيرا ينست وُأُولَيْظِكُ هُمُ الْفَارِثُونَ مِارِه قدافِلِ المومنو سوره نوردكوع بعتم بالم درآيه قالواارجة وَإَخَاكُ وَارْسِلُ فِي الْمُذَابِنُ حَيْنِهِ بُيْتُ يَا نُوك بِكُلِّ سَاحِي عَلِيمُوهُ بِاره قال الما الذين سوره اعراف ركوع جهاد ديم ودرياره و قال الذين جميل بتغير بعض كلمات وارد كرديره موره شعرار وسله ورأيه وَصُرِبَتْ عَلَيْهِ وَ الذَّلَّةُ وَالْمُسُكِّنَةُ وَيَاءُدُ بِغَضَبِ مِنَ اللَّهِ ذَٰ لِكَ بِاَ نَهُ حُوكا نُوا يَكُفُرُونَ مَا مَا تَا اللَّهِ وَيُقْتُلُؤُنَ النَّابِيِّينَ بِعَنْيُوالْحُتَىَّ وْلِكَ بِمَا عَصُوا قُ كَا نُوا كَيْعَدُونَ إِنه الم آخر ركوع مِفْتُم و كله ورآيه وَنُو يُدُا أَنْ نَكُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُصْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَيَجْعَلُهُمُ أَيِّهَةً وَّ جُعُلُهُ وَالْوَارِتِينَ هِإِرهِ امْن خَلْقِ السَّمُوتِ سوره قصيص ركوع إول ، هد دراية قالتُ فَذَٰ لِكُنَّ ٱلَّذِي لَمُتُكِّنِّي فِيهِ وَلَقَدُ رَاوَدُ لَّكَّةُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعُصَعُودَ لَأِنْ لَكُو يَفْعَلُ مَا اُمُرُهُ لَبُسْجُنَنَ وَلَيْكُونَا مِنَ الصَّاعِونِيَ ومامن دابة سوره يوسف دكوع جهارم حكايةعن قول زليخاً في الزام نسار مصر: كنه درايه فيكلي وَاشَرُ بِي وَقُورَى عَيْنَا ۗ فَإِمَّا تَوَمِنَّا مِنَ الْمِشْرِ احَدًا فَقُولُهُ إِنَّى نَذَرُتُ لِلرَّحُمْنِ صَوْمًا فَكُنُّ أَكِلُّوكُمْ إِنْسِيًّا بِي يارِهِ قَالَ الْمَاقِلِ لَكَ سوره نریم دکوع دوم 🗧

لمه درآيداك وْتُوكْيَفْ فَعُلُ دَمُكَ مَاصُلْ المنيثي واين لفظ دركلام مجيد مكترت فارد است كمه ورج بمعنى مرتبراست واين لفظ دري مقام برسبيل ايهام واقع است ذيراكرادماب بهيئت دوائزفلك دابرسهصدوشعيت معينغتسرسافة اندو برجعدداازان درج خوانندومشرقين مراداز مشرق ومغرت ومغرب دامشرق ومشرق وامغرب كفتى بنابرتغليب ست وتغليب آ زاگة يندكريك شئ خا دااذدوش كربابم مقابل باشنوغلبه داده اطلاق آن برد کمرے بہاں اسم شی خالب دا تثنیہ نما سند چنانكرمشرق ومغرب دامشرقين گويند بلحاظ مترات طلوح ازمشرق ويجنس لفظ والدين بلماط آنكوال برنسبت والده خالب واشرف است وبدا نكرايراد لفظ درميني ومشرقين دري مقام بمناسبت لفظ آسان است ولطف آن واضح : سکه کطرف مقابل دا دراستعدا دا ذخو د زیاده و خود دا ازال کم معاينه فايند زيراكه درس صورت أكرابتدا مناظره افطرف ثاني واقع شود شايدكه بجواب آن قابل وتقعي بغلىواكيروج واكفاذ مناظره اذاي طرف كنند أكر جانب ديكرازج ابآل فروما ندف والمطلوب والادا نقريرومناظره فرصت ووسعت ظهورخوابديا فت÷ مهم لفظ مرخ دومعنى دارديكم آنكه مرادف آسمان بست ودوم معنى كردش ومراد درس مقام معنى أني ست واطف ايراداي الفظ دري مقام برارباب ذكادوشن است واين صنعت دراصطلاح بلاخت ايمام خواننده هي الفاظ كروش ميريرون مردر ايرمقام برحسب مناصبات لفطآنسان إبراديافتدآ دبروع صيغه دواي جامراد اذتصريفات صيع كزميل ت صيغدنا برون آرند ؛ كه بنج كواكب سياره واستقروتمس وآب عطادد وزيره ومزيخ ومشترى وذهل باشدومتي واذال كخرندكراينه اداكا وكاه وجعت بيتوديين ميرهمو لحاما كأواشته بجانب عقب خودمير يمكنندوباذ

فْعٌ دُراصل تُرَيْنٌ بوده بسبب نون تُقيد يُون اعرابي مذف شَدهِ وياداكمغيرمده بودبسبراجّاع ساكنين بانون تقيلدكسره وادندتركيج شدوتركين دراصل تَزَايين كود بعزه بقاعده كيسك كردافعا رويت وجوببيت بيفتاد ويابقاعده تُرْمُيُنُ وبيشِ ادْسِ نُوشْته ام كرچنانچ نون مّاكيد درآخرمضار عُبت بعدلام تأكيدى آير بجنين بعداها شرطيهم ي آير بهمين جهت المّا تَرْيِنَ شد حصّ أكونترك صيغه أتركت واحد مذكرحا صرنفي جحدم درفعان ستقبل معروف ازرويت كإعلالا جمارصيغ آل درتصاريف افعال دانسته بسبب آمدن بهمزه استغمام أمَّ مَرَسُّد و صل قَالِينَ ب صيغة جمع مذكراس فاعل ناقص ارْضَرَبَ معنى يَشْن دارندگان قَالِيدُي بود بقاعده وأدينى اعلال كردند برحيدكراي صيغداشكال ندارد وليكن اكترصيغه بسببب اشتراك باسمى ذكر ودوگرزبان اجنبیت پیدامیکندقالین فرشی میباشد باین جهت این صیغدرااشکال پیداشدو حكايت يكانطلبات بلي زمان كرام وربوه واردرام وربود وشرح ملاانس يخاندو صرف ذي پيش ادمن دربهلي خوانده بودحسب عادت خودستى بيان صيغدازوكنانيده بودم و صيغهائة مشكلم مفوظ داشت يكداز طلبائة منتهى داميو دمستعدمناظره بااي طالب علم شدم جزير اين بيجاره عذرعدم مساوات وتباين مبين الدهمتين كالمشرقين بيش كردراميورى نشنيدان بيجا حسب دستورطلبه عاقلين كردريتميم موقع ابتدائ استفسار ازجانب فودم صلحت ميراكم أغاز مناظره باين وضع كردكرا ذراميودى يرسيدكرآسيان جدحبيغ است بمجرواستاع عقاللميوى بجوخ آمدو هرحيد فكرخود والكروش دا دسيرش ببرج ازبروج اين صيغه نرسيدو چون خمسته متجره

اذان طرف كرديدبسيرهمولى خودمي أيند ويناث اللغات

حيران بماند حسبش مهمون اشتراك فظي ست ورينه صيغه مشكل نيست بروزن اَفُعَلَان تثنيه اسم تفضيل ست نون بسبب وقف ساكن شده ﴿ وَمِكْنَ كُصِيعَة تَثْنِيهِ مذكرغائب ماضى معروف باشداز باب افعال كدراكخرنون وقايه ويائيم شكلم بوده ياحذف شره وکسره نون بسبب وقف ببیفتاد 🗨 ولفظ قَالِیْنَ دواحتمال دیگر داردیکے آنکه جمع مو امرِ اصْرِمووف باشدنا قص ازمُّفَ عَلَةٌ قَالى يُقَالِيُ واخوذا زَقَلَى بمعنى وشمن واشتن ديگر أنكهوا حدمؤنث حاضرمعروف باشداز بهمون باب نون وقايه ويائة متكله درآخرآن لاحق باحذف گشته وکسره نون وقایربسیب وقف بیفتاده لیکن این مرد واحتال درقرآن مجید حارى فى تواندىتدزىراكەمعرف باللام واقع شدە إنى يىندېكە دېين اڭقابيىت 🍮 قۇلېين ك اول صيغة جواناموني كتاب مشهورست ازميمين باب ست جمع مؤنث غامب انتبات ماضي مجول فأمُّده دركتاب مذكوراكترصيغها باعلالات غير يحجد قائم كرده لهذاآن كتاب عقبول ابل تحقیق نیست ؎ صلی اَشَّیْدَ گردر بَلِغَ اَشْدَ کَا واقع است • جمع شدت ست معنی قوت چوں اَنْدَبُو ^مجمع نعمت *کذا فی البیضاوی و در* قام*وس احتمال بودن جمع شَدُ حکیم بمعنی* توت ہست ہم نوشتہ مص کو یک ب دراصل لم یکن بود بموجب قاعرہ کراز فعل ناقص نون آخر بوقت دخول جوادم جائز الحذف ست نون داعذف كردند كواك كي فك --اِنْ يَكَانَى بِم در قرآن مجيد وارد شده اند حص به يَّتِ ي بِ عَنْ مِ صيغه وامد مذكر خائر ا ثبات مضادع معروف نا قص ا ذا فتعال دراصل يُسْتَدِيُ بودجوں دال عين افتعال واقع

له اکْدُمَنُ واَهَانَنُ صِيغَهُ واحدمٰذَكِفَاتُ اثبات ماضى معروف بهمين وضع مستند والم قَالَ إِنِّي لِعَمَلِكُو ُ مِنَ الْقَالِينَ كُفت برآئينه ن برائة على شاازدشمن دارندگانم ؛ يادة قال الذين سوره شعرار دكوع نهم: على وكممَّا بَلْغَ وُ اللَّهُ اللَّهُ مُكُلِّماً وَعِلْمًا وَكُدُ لِكَ مُجْرَى المحشينين ياره ومامن دابة سوره يوسف كوت سوم: كلُّه فَكُوْ مَكُ يَنْفَعُهُوْ الْمَانِهُ وَكُنَّا ذا وا بالسنا ياره في اظار سورة مؤمن دكوع نم ك وَانُ يَكُ صَادِ تُ ايُّصِينُكُو بَعُمُنُ الَّذِي يَعِدُّ كُوْ إِنَّ اللهُ لَا يَهُدِئ مَنْ هُوَمَسْرٍ. كَذَّابُ وَمِن اطْلِم سوره مؤمن دكوح صادمُ أ قَاكُوْالِكُوْ نَكُنُ مِنَ الْمُصَلِّلِيْنَ كَارِهِ تِبَادِكِ الذِي سوره مدثر دكوج دوم حكاية عن ابل السقرةًالُتُ اَنَى يَكُونُ إِلَى عُكُامَ أَوْ لَكُويَتُسْسَيْنَ بَشَرُكُونَ كوراك بغيامياره قال الماقل لك سورة مريم مكاية عنها دكوع دوم؛ ك در آيه أفَهَنُ تَقُدُقُ الْيَالُمُنَ ٱخَنَّ أَنْ يُنْتِعُ أَمَّوْ لَانِعَدِي اللَّا أَنْ يَعْدَى فَمَا لَكُوْ كَيْفَ مَعْكُمُونَ الره يعتذدون سورة يونس دكوح جرادم آيرطوط آ

له ماآيه مَاينْظُمُ وْنَ الْأَصَيْحَةُ وَلَاِلَّا تُلْخِلُ هُمْ وَهُمْ يَجِعُظِهُ وَنَالِهِ وَمَالَ سوره يس ركوع دوم يا كمد درآيه وَقَالُ الَّذِي عَامِنُهُمَا وَادَّ كُنَّ يَعْدُ الْمُدِّهِ أَنَا ٱ نَيْتُكُمُ مَّاوُ يُلِهِ فَا رُسِلُونِ عِلامَ ومامن دابة سوره وسف دكوع سوم و سك وكفك يسترث لْعُرُّ أِنَ لِلدِّهُ كُرِ فَهُلُ مِنْ مُّدَّ كِنْ قَال فاحلِهُ ورة قر ودرمقام متعدد این لفظ وارد بلکردر میں سورہ تمام آیہ چندما ورودیا فتہ اسکے مآيه فكتنا وأؤه وكفئة سينتث ومجوه الكذبي كَفُرُو ُ اوَقِيلُ هٰذَا الَّذِي كُنْتُو ُ بِهِ تُدَّا يُولُونُ مارک الذی سور ۵ ملک رکوع دوم پر کھے ک فَدُحُاءُ هُدُ مِنَ الْأَنْكَاءَ مَافِيهُ مُزْدُجُرُهُ ال فاخطبكرسورة قرركوع اول و المع فَعُنُ المَّ عَبُرُ بَاجَ وَكَا عَادِ فَلَا الْمُوعَلَيْدِهِ م لرح بست ويكم: كيد درآيه وَهَالْكُو ٱلْأَ نَا كُلُو المِمَّا ذِكْرُ اللَّهِ اللَّهُ عَلَيْهِ وَقَلْ فَصَّلَ لكو مَاحَدٌ مَ عَلَيْكُورُ إِلَّامَا اضْطُى وَتَمُ إِلَيْهِ وَإِنَّ كُنْيُواْ لَيْضَلُّونَ بِأَهُوَانُهُ وَبِعُهُمْ انَّ دَبَّكَ هُوَاعْلُو بِالْمُعْتَدِينَ وَبُوانناسُ انعام دكوع چهاد دسم :

شدتادادال كرده دردال ادغام كردندوفاداكسره دادند يبيتي شدوفتوبم جائزاست يكترى ہم میتواں گفت ے صف یخیقہ و ن کے دراصل نُتُی مُون بودہ بسبب وقوع صادبمائے عين افتعال كادبعلور ئيبتيثى كردندومشرح قاعده اين بردوصيغه درتصاديف ابواب گذشتها ص مل الله عنه المارية المراه المرادة الله المرادة الله المرادة المراد وذال دادال نمودند در دال ادغام کر دند حص م الله م تشکی ازیں باب ست و در تصار ابواب دانسته که درین جااز دُکر بفک ادغام وادّ کرئهابدال دال بذال وادغام م آمده ص می تناسخ می صیعه جمع مذکرها ضرانبات مضارع معلوم ست ناقص واوی از ا فتعال دراصل تُرْتَعِينُونَ بوده تابسبب فابودن دال دال شده ودر دالِ اول ادغام يافته ويابقاعده تزوون مذف كشته م مراجع مراب مصدريسي مت صحح ازافعال دراصل مزنجر محبوده بسبب زابودن فاتادال شذه وباعتباروزن صيغهمفعول وظرف مهم ميتواندرشرح قاعده درتصاريف ابواب گذشته ب صفيضطر ّب أخشطرٌّ صيغه واحد مذكر فائب اثبات ماضى مجمول مضاعف ازافتعال ممزه وصل بسبب درج افَّاده ونون ساكن بقاعدة السَّاكِنُ إذَا مُعِرِّكَ مُرِّلِكَ بالْكُثِّي كسرما فته ومَّاتِ افتعال بسبب صادطا شده حص مَضْطُرِدُ تُحْرب ورقرآن مجيد إلَّا مَا أَضْطُرِدُ تُحْرَالِنَهُ واقع است اضطروتم صيغرجع مذكرها ضرائبات ماضى مجهول ست مضاعف ازا فتعال بعزه وصل بسبه ومدح افتاد والفدما بساكنين وتاستًا فتعال بسبب ضاوطا شره رض فَسَسُطَاعُوْا 1...

ب دراصل فَمَا المُسْتَطَاعُوا بِده صيغه جَع مَرْكِفات بفي ماضي معروف اجوف واوِياز استفعال تائے استفعال را مذف کر دندوہمزہ وصل بدرج افیادہ والف لفظ ماہاجماع صا نَهُ مُنْ عَلَا عُوَّا شَدِهِ فِي صَلِّ لَوْ مُسَلِّحًا فِي مِن دراصل لَمُ تَشْتَطِعُ بود مَاراحِدُ فِي روزرُ اعلا درال مثل لَهُ يَسْتَقِمْ شده حص مُصْمَعْ السب مصدرسة ناقص المَصَى يَكُفِي والمَّ مُصُوِّياً بوده بقاعده مُرَى اعلال كردندودري كسرة فاهم جائزست صلى عِصْيَام عِصِيُّ جِع عصاستَ دراصل عُصُووٌ بود بقاعده دِليَّ بُردوواويا شُده ضمه لأسِّ ما قبل كسرُ كُشته حص كنشفياً ب كنسفين بروزن كنفعكن صيغه متكلم مع الغيرلام تأكيب بانون خفيغه است كاسيرنون خفيغه دابستا كلت تنوين بصودتش مى نويسنايهمون وصع نوشتند لىذاصىغداشكالى يىداكرده وصلى أين بن نَبْغي مش زُفي ست ياما باي قاعده كرور حالت وقف اذآخرنا قعص حذف حرف علت جائزست حذف كردند ومحقعين علمالصرف نوشت كرعلى الطلاق محاوره عرب است كرب جزم ووقف بم دريْدْعُوْ يَرْقُ يَرْقُ يُزُمُّ مِيْكُويند ص عُواَيْنِ بِ بَعِ عَاشِه است بقاعده جَوَارِ كاربند شدند دراعلال امثال اين صيغه تحقطويل است مناسب مى نمايد كتَعَمَّعُ الله فادة مركنيم درامثال جواد يحالت رفع وجرياحذ ف شده عندعدم الاضافة واللام تنوين مى آيدوبحالت نصب مطلقاً يامغتوح يبباشدميگويند جَاءَ تَنِيُ جَوَادٍ وَمَوَدُتُ بِجَوَادٍ وَدَا يُثُ جَوَادِى وَبِوقت اصَافت ولام يائے ماکن درآخر مى التدرفعًا وجُرَامش جَاءَتْنى الْمُوَادِي ومَرَدُتُ بِالْمُوَادِي نِي السَّكال وارو

لمه آير كريمه فيكالسيطاعوا أن تطفيه ع دَمَا اسْتَطَاعُوْالَهُ نُقِيًّا ٥ قال الماقل مَك موره كهف دكور يازدم . كم ومَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْدِى ذٰلِكَ تَأْوِيْلُ مَالَوْ تَسْطِعُ عَلَيْهِ صُبُولُ ماره قال الم اقل لك سوره كهف **ركوع وم** مكاية عن خضرعليه السلام وسك ورآفة كو نَشَاعُ بخنف على مُكَانِيِّهُ وْ فَمَا اسْتَطَاعُوا مُضِيًّا وَ لَا يُرْجِعُونَ عِلْهِ وَمَالَى سورة يَس ركوع جهادم: مله درآيه فالقواحمالك وَعِصِيَّهُمُ وَ قَالُوا لِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَهُ مُ الغرامون عيارة قال الذين سوره شعرار *رؤح* سوم: 🕰 لَنُسُفَعًا كَالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةٌ كَاخِبُرَ خَاطِتُهُ وَمِارِه عُم سوره عَلَى بسل ورا يَقُالُ أ ذُلِكِ مَالَنَا مَنِعَ فَارْتَدَ اعَلَىٰ أَثَارِهِمَا قصصال بين الذي سوره كهف ركوع نهم: • ك دراير لَهُ وَمِنْ جَهَنَّو مِهَادٌ وَمِنْ فَوْقِهِ وْ غَوَاشَ * وَكُذَٰ لِكَ نَجُزِى الطَّلِمِينَ ۗ باره ولواننا سورهٔ اعراف رکوع بنج.

لمه بعني وزن مصفركم ازآل داجمع تكسيتوان ماخت چناسي وزن مُفَاعِلُ ومُفَاعِيْلُ كُراي بردوون وا ماد د مگرجمع تکسر نباد بخلاف دیگر اوزان جمع جنا بخرا كاليثب جمع أثلث و أكلت جع كُلُبُ است ؛ كمه اساب منع حرف م ست چنامخه در حاسبه سابق ذکر یافت وازال جمل صيغهمنتي الجدح وتأنيث بالف مقصوره ومدوده بمنزله دوسبب جراكر دانيده اندوجش أنست كردوصيغ منتى الجوح وتانيث بالعث مقصوره وممدوده بمواره بحال خود ماقي ماندو میچگور تغیردمان راه نمی یا بریس این نزدم و استحكام قائم مقام دوسبب منع حرف گردانيده اند الله نيك ديماكر غيرمنصرف قبول جروتنوين في لندخانكم بيشترمعلوم كشت؛ ملحه بنايان اشكال بربي غربهب است كدمنع صرف براعال مقدم است ومزبهب مصنعة برخلاف اي فريق است چنانكراز تقرير جواب واضح ميشود و عندالتحقيق استمكام اين مذبهب بتبوت مخازينة و هه درامس أو أي وأعلى بود عربام قرك وماقبل آل مفتوح باللف كرديدا ولي وأغلى گشت: 12 زیراکرازافیادن الف دروزن فعل آن خلاوارد الرديده والحيد زيراكردون الحاق تادر آخرمضارع وزن فعل باتي غي ماند چوں يَعْملت كمعنى تاقدستراست ؛

میکندرکه این وزن صیغهمنشی الجوع است که ازاسبانش قویهمنع صرف است بای<u>سته ک</u>تنویو ورمي مطلقاً في آمديا كاسير حذت في شدخيا نجه دراول واعلى وغيره اسم تفضيل باين جت كربسبب منع مرف كعلت آل وزن فعل ووصف بوده تنوين درال نيامده الف بسيجا حذف نشده ح وحجاب اشكال چنين داده اند كراصل دراسا را نصراف است بس اصل مراسم منعرت برمى آيدله ذا دربي جااصل باتنوين برآمده ددحالت نصب كريا حسب قاعده قاض نى افتر دروزن منتهى الجوع خلانيا مره لهذا كلمه غرمنصرف شده تنوين حذف گرديره ودرحالت دفع وجرجول يابقاعده قاض افياده جوار بروزن مفردمثل سككم وكلكم مانده وذن منتى الجوع باطل شده و مدارمنع صرف این جاهرف بریمین وزن ست بس کلیمنشر ماقى مانده باتنوين وحذف يا قائم مانده ودرائطلى وامثال آل اصل باتنوين برآورده لودند ليكن بعداً فناً ون الف بالتقائر ساكنين باتنوين بهم سبب بمنع حرف ذا كمل نى شود چسبب منع صرف این جادوچیزست وصف که دران بیچگور خللے واقع نشده 👝 ووز ف فعل کم دربي مقام معتبراذان بودن يكراز حروف اتين درابتداست به قبعل تاواين معنى باوصف معقوطالف بمموجوداست بس بقاريح علت بمنع حرف بموجب بمنع صرف كله گرديده تنوين دا برانداخت 🔾 صاّحب فعول اكبرى برائة تفصى ازي اشكال داسے ويگريبيوده كراي جمع دا زمعیت قاضی بر آورده برائے ایں قاعدہ دیگر قرار دادہ بینی اینکہ در جمع نا قصک بروز صورى فُواُعِلُ باشد بحالت رفع وجريا داحذف كرده تنوين مى أزند حونكه ودتقر يرصا حسب

فصول اكبرى ازاصل اشكال واردنمي شود وتخفيف مؤنت بسيادست لهذا قاعده داددي تعقيب وقد تحقيق درابندايش آمده جور مائي ضميم فعول درآخرآن لاحت شده واوبرتم افزوده) و قاعده چنین ست که بعد کم و و تم و مرکاه صغیر سالاحق میشود بعدیم واو ى فزايروميم ضموم ميشود جول قَتَلْمُورُمُ ٱكَلَّمُومُ الْكُرْمِيمُونِي طَلَقَمُومُ مَنَ بلك ورتائ مكسوره واحدمؤنث حاضرحين لحوق ضميرگا ہے يائے ساكنه زيا ده ميشود درصيح بخارى درول مدم ابن مسعوَّدُ وارد شده لَهُ قَرَاتُهِ يُوجَدُرُتِيْهِ نَصِهُ اللَّهِ مُلْمُومَا اللَّهِ مُلْكُومَا است مثل نكرم بهمزه استفهام برسرش آمده وكم مضييفعول در آخرش وبعد آن بسبب ا صهیمفعول دوم بعدمیم واوا فروده میم مضموم شده انگرد مکوم گشته به مسل آن سیگف ب صيغ يكوُن ست مثل يَقُولُ الشكال بسبب عدم نصب ست ووجسش اينكراين أنّ ناصينيست بلكم مخففراست ازات مشيد بالفعل بعدعكم وظئ اين أن في آيدونصب في كند كالموجية والمستعمل الغيرت جون خفناً ووجه اشكال درمي صيغراين ست كرمضارع آن درقرآن مجير مضموم العين ستعل شده چون يُوثُتُ ويُوَثُونُ بس مايد كرصيغها زنفير يتنفوه باشد وممتنا آيدجون قكنا جوابش اينكهابل تفسير نوشته اندكهاي لفظ ارْسَمَعَ آمده مَاتَ يُمَاتُ جِون خَافَ يَنَا فُ واز نَصَرَهِم آمده جِون مِماتَ يَمُونُ ووقرآن مجيد ماضى ارْسُعَ مستعل شده ومضارع ازنصرَ صَلِّ فَمُبَعِّسَتُ بِ فَالْجَسَتُ

لمه درآيه وَلَقَدُ كُنْتُهُ تَمَنُّونُ الْمَوْتَ مِنْ عِا تَبِلُ أَنْ تَلْقُوهُ فَقَدُ لَأَيْتُمُوهُ وَأَنْمُ لَنَظُودُ ياره بن تنالواسوره آل عمران ركوع جهارديم 4 له قصداي قول ابن مسعود بين است كر حضرت ابن مسعود بإن لعنت فرمود تدم يعيض زنان مثل واصله بعنی زنیکه موسائے دیگر را بر موئ مريوندد ومتواصله يعنى زنيكداس كاراز ذ نان دیگرگناند زنے آ مرد سحضرت ابن مسعود^ه كفت كرتوبر فلاب فلاب لعنت كردي ومن قرآن بحد خوانده ام دران لعنت براین قسم زمان انت نى شود حضرت رضى التارعذ بجوابش حيارت خكود فرمود ندكيبى اگرتو قرآن ميخواندي البيت برایں قسم زناں درقرآن ٹی یافتی بازگفتند کر خدائة تعالى فرمود ومَا أَتْكُو الرَّسُولُ فَعَدُفُّا وَمَانَهَاكُوْعَنْهُ فَانْتَهُوَّا بِرَحِ بِيغِيرِتُهَادِهِ بكرريرواد أتمني باز داد دباز مانيدبس بحكم جناب دسول الترصلي الترعليد وسلم براي قسم زنال لعنت كردم بسب كم قرآن مجيدلعنت براينهالانكا شده : منه على قال يفويم أراًيثم إن كُنتُ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ تَرَبِّي وَانْتُرِي وَانْتُرِي رَحْمَةً مِّنْ إ عِنْدِهِ فَعِيْنُتُ عَلَيْكُو مِنَا نُكُرُ مُكُمُوعًا وَ اَنْتُوْ لَهَا كُوهُونَ أَإِده ومامن دابة سوره بود ركوع دوم : كله درآيه عَلِق آنْ سَيْكُونُ مِنْكُوْمُوصَلَى وَاحْرُونَ يَضِيرُ بُونَ فِي الْأَرْضِ يَبُنَعُوُنَ مِنْ فَضُولِ اللَّهِ الْمَاآخُرِ الْآيَةِ بَإِره مِبَارَكُ الذى سوره مرمل ﴿ هع درآيه عُرَادُ أَمِتُنَا وَ كُنَّا تُوابَّاء ذَالِكَ رَجْعَ مُجَيِدًا كَإِره مَمْ سوره قاف ركوع اول ودرسورة واقعه نيزواقع است لم ورآيه واوحيناً إلى موسى إذ استسفة قَوْمُهُ أَنِوا مَنْ بَ بِقَصَاك الْعَبَو فَا نَجْبَت مِنْهُ اتْنَتَاعَتْنَ قَاعَيْنَا الْأَرْوالاير بإره قال الملاالذين سوره احراف ركوع بستم 4

1.4

له درآيه فَتُوكَى عَنْهُمْ يُومُ يَدُمُ الدَّاعِ إلى منى م كمكر ارد قال فاخطبكم سوره قريرا اول ؛ كم وركم وكه المجوَّاد المنشِّعَ في الجحركالأعكام فياره قال فاخطبكرسوره رمن ركون اول واله درايد ويعوم إني أعاف عَكَيْكُوكُ يُومُ النَّنَّا وِ في ياره فن اظلم سوره مون دكوع سوم و كل درآيدو قدد عَاسَ مَنْ شَهَا ارهم سوره والشمس: هد درايه لوكتناء مُعَلَّنَهُ مُعَلَّامًا فَظَلَّتُو تَفَكَّهُونَ فاره قال فاخطبكم صوره واقعه ركوع دوم وكله آيركي وَتُونَا فِي أَيُوا يَكُنَّ وَلا تَكُرُّمُن سَبَرُّمَ المجاهليّة الأوالي وآقيمن الصّلوة واريث الأكولة وأَجِلعْنَ اللهُ وَرَسُوْلَهُ الْأَلَامِ ماره ومن يقنت سوره احزاب ركوع جمارم : ، کے دربیشاوی است دیمتل ان یکون من قاء يقاد ا ذااجتع بسمعنى قُرُنَ فِي بُيُؤْتِكُنَ أَبَمُ مُنَا فى ميوتيكن مشديين مجتمع باشدرد فاسات

صيغه واحدمؤنث غائب ماصى معروف است مثل إنَّ فَكُرْتُ مِهْزه بسبب درج افيّاده ونون كرساكن بودبسبب وقوع بابعدآن ميم شده باين جمت درصيغه اشكاله آمده ص الدَّاج ب صيغه اسم فاعل است داعي يا بموجب قاعده كه يائي آخراسم معرف باللام لأكاب مذف ميكنندمها قطاشره حص الجوادي ألجواري بوده بقاهما كراينك ذكركرديم ياما حذف كردند حص التيناد ب التَّناد ي مصدر باب تفاحل است اَلتَّذَادُیُ بوده بقاعده معلوم رضر دال کسره شده یاساکن گشته وبقاعهٔ مذكوره حال افياده حص وسيم سيغه دسي است كردراصل وستسروده حرف آخرتضعیف دابحوف علت بدل کرد نداکٹرعرب چنیں می کنندے **ص** فظامیم ب صيغه فَظَلِلْمُ ووه جع مذكرها ضراضى معروف مضاعف ازسَمِعَ بقاعده عرب كراز دوحرف تضعیف یکردا کا بیر حذف میکنندلام اول داحذف کردند گاہیے فیظل تھے وی گونید بمرظا بنقل حركت لام اول بظا الصفل قرن ب حسب بيان يعنى بعض مفسرين دراصل إفْرَرُنَ بوده حسب قاعده مذكوره آنفاً رائة اول را بعدنقل حركتش حذف كردند حاجت بعزه وصل نمائده لهذا بيغتا وقرن كشدودر بيفية وى يك توجيه آن قرن مثل خفن از قَارَيْقَارُمِشْ خَافَ يَكَانُ وَعِنْ آلَ مقارب بِماده قرَادُوشَة ؎ جمل جَوات بِ مع مجرة است دروامدعين ساكن است درجم حسب قاعده كرعين مُعَلَّ بالضع مؤنث و فكاتة وابوقت جمع بالف وتاضم ميد مبدجيم واضمر داد ندو فترسم درس صورت جائزست لے تاریخ اختتام ایں دسالہ دوازدہ صدوم ختا دوشش است ازحروت تسمیہ نصاب اعداد جہل ہمی آید وضیط اعداد ایں ہدیں طریق ست کہ اذالف ایر تاطار حطی مرتبر کاوا است وازیائے حطی تاصاد صعفص حشرات وازقاف آاظار ضطنع کات وفین مجر برتبر الف واقع ست ومحاسبان بریمیں میمادم آت اور تعداد مودہ اند مافرق اذیں را ہمیں الفاظ عشرات و حاکت والوٹ نیزمازند : سم بریم کے ادال جاکر عنائے مومنین صالحین بالفیمی

ودونِعُلُّ بالكسروَّنتُ وفِعْلَةٌ جُولِ كِنْرَةٌ عَين داكسره ميديهندوگليه فتح ودراحثال تَرَةٌ تَمُوا گویندبنتی عین برائے تعلیم ایں قاعدہ ایں صیغہ نوشتہ شد کے الحدیثہ کرایں رسالہ بانجام دسيدبفَضْلِ جلت ٓ الْأَوَّهُ مُحتَى برقواعدے مترہ كرنافع مبتدى ومنتى است بالخصوص باب ا فادات وفاقرمشتل برفوائد بيت كراكثر كتب صرف ازال خالى ست وادراك آن نها نافع مقصود بالذات اذتحصيل علم صرف علم قرآن مجيدست وددخا تمرصيع قرآن مجيد خكود شده كدادراك اكثرآل بدمراجعت كتب تفسير دشوارست ازي انفع چرخوا بربود وبهين جهت وبسبب اختتام اي دسال درلنظاج نالمش عِلْمُوالصِّينَعُهُ گذاشتهَ اَمُدوبسبب ظهوراي قوانين جزيلة التحقيق ببإس خاطر شفيق حقيق حافظ وزيرعى صاحب سلمررب الوابب ملقب لقواتين جزيلهما فظيه كرده شرخدائ تعالى قبول فرايد وحقير گنهگار نامهسیاه تباه دوزگارا زمهاره دنیویه برآورده عافیت تامرعنایت فرموده برآستان خود وآستان حبيب خود لرشاند ومجى حسن شغيتى حافظ وزيرعلى صاحب باعث تصنيف إي كتاب دأبهمه وجوه مرفدالحال ومقضى المرام وفائز بمرادات دميني ودنيوى وارد واخِرُ دَعُوَانَالَوِالْحَمُدُ يِلْلُورَتِ الْعَلْمِدُنَ وَالصَّلَوْةُ وَالسَّلَامُ عَلَى حَبِيبِهِ سَيِّدٍ الْمُرْسَلِينَ وَالِهِ وَاصْحَابِهِ آجْمَعِينَ امِينَ المستسق

علمائة إبل يقين ملاحابت وقبول ست دراقب زمان ا ترقهودا جابت این دعابمنصر فهود حلوه كرفت كرجناب مصنف وراداخ ومياله بقرنيف أيس دصاله اذجزيره انزين كرصب تقديرات حغرت بيجون ددان مقام تشريف فرما شدندمستخلع وديو بعدرميدن وطن تمنائ فاطروشفقت باطن بزيا حرمين متريعين كريبان كرفت جنائج دريجون ايام بمعاضدت تونيق عزيميت سفرحجاذ فرمودندج ذكر مّام بهمت این فلک نیلگول بهگین براعدام و انهدام اساس علم وفضل معروف است در اثنائة سفردديا بادمخالف جماذ وجماذياب دأود معرض تلف انداخت وقاصدان سفرحاز را بيك نكاه مستغرق دحمت الى ساخت جناب مصنعت که سرگروه قا فله بودندی کاروان خود متوج دياد وصال كرديبند وازمنزل صالحين قدم فراذ نساده بمقام شدار دردسیدند:

خاتمة الطبع

اكُسْنُدُ يَلْقِهِ الَّذِي كَانْزُلَ عَلَى عَبْسُدِ يَا الْمُحْتَابِ وَعَلَىٰ عَلَىٰ عَبْسُدِ يَا الْمُحْتَابِ وَالْعَرَابِ وَالْعَرَابِ وَالْعَرَابِ وَالْعَرَابِ وَالْعَرَابِ مَلَّا الْمُحْتَابِهِ مَصَابِحَ الظّهِ الْمُحْتَابِ وَمَعْتَابِهِ مَصَابِحَ الظّهِ الْمُحْتَابِ وَمَعْتَى وَمَرِيانِ كَلَهُ الظّهِ الله المام المام جساح الفضائل والغواضل فخزا هاجدواله المام جساح الفضائل والغواضل فخزا هاجدواله المام حساح المفقين سيرى موالى موالى عمل وحيرت المحاطر تغربه الذروق وضات المرتز الكاملة ومنسان المحدودة والذروق وضات المرتز الكاملة ومنسان المرتز ويوضات المرزل للمنظون المنسَد المنظامة المرتزل للمنسَد والمنسَد المنظامة المرتزل للمنظون المتنظامة المرتزل للمنظون المنتظامة المرتزل للمنسَد المنظامة المنظون المنتظامة المنظون ال

و معتسالهٔ المة بخشيه و دو فيوضات الميرل بمستفيده من من من من من المطباع يافت ، مولهٔ امولوی سيد محروعلي صاحب كا نبوری بابتام قد كمي كشب خاند كراچي رونق انطباع يافت ،

قليع كتب خان ماباغ كرابى